

ص: ۶۰۴

[جلد سوم]

بخش ۹: بررسی داستان عبد الله بن سبأ و سبّیان

بسم الله الرحمن الرحيم

مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ ...

پاره‌ای از یهودیان کلمات خداوندی را از جایگاه اصلیش

می‌گردانند، و معنای دیگری بدان می‌دهند.

ص: ۶۰۵

فصل ۱: عبد الله بن سبأ در کتب حدیث و رجال

* روایات کشی در باره عبد الله بن سبأ

* تناقض در روایات مربوط به عبد الله بن سبأ

* روایات سوزانیدن مرتدان

* بررسی روایات سوزانیدن مرتدان

* بررسی بیشتر روایات سوزانیدن

* پیدایش روایات سوزانیدن مرتدان در کتب شیعه

* جنبه‌های واقعی داستان إحراق مرتدان

* خلاصه و نتیجه مباحث

* مدارک این بخش

ص: ۶۰۷

روایات کشی

ومن رجال الکشی انتشرت هذه الروایات فی کتب الشیعه.

این روایات، تنها از رجال کشی به کتب شیعه راه یافته

است.

مؤلف

در اوایل جلد اول این کتاب، افسانه عبدالله بن سبا را به طور خلاصه آوردیم و گفتیم که: براساس دروغ‌پردازی‌های «سیف»، قهرمان این افسانه یعنی «عبد الله بن سبا»، مردی از یهودیان یمن بود که از روی ریا و تزویر، و به منظور آشوب و فتنه‌انگیزی در کشور اسلامی، و ایجاد اختلاف در میان مسلمانان، از یمن به دیگر شهرهای بزرگ اسلام سفر کرده و تظاهر به اسلام می‌نمود. او بود که در میان مسلمانان، عقیده وصایت و رجعت و غاصبیت عثمان را به وجود آورد. و با ایجاد این عقاید در بلاد و شهرهای اسلامی، فتنه‌ها و اختلافات عظیمی برپا نمود تا آن جا که موجب قتل عثمان و جنگ جمل گردید!

این بود خلاصه افسانه عبد الله بن سبا که سیف بن عمر آن را، ساخته و در میان مسلمانان و مدارک فرهنگ اسلامی، منتشر ساخته است.

ما همچنان که شرح افسانه عبد الله بن سبا و بررسی دقیق آن را به بعد از بررسی سایر ساخته‌ها و بافته‌های سیف محول کردیم، بحث در باره خود عبد الله بن سبا را هم که نام

ص: ۶۰۸

وی در کتب حدیث، رجال و تاریخ آمده است به آخر همین بحث‌ها موکول می‌نماییم، ولی پرسش‌های فراوانی که در باره شخصیت عبد الله بن سبا از ما گردیده و عقیده و نظریه ما را در این مورد پیاپی خواستار شدند، موجب آن گردید که این قسمت از بحث را، قبل از وقتش شروع کنیم تا در ضمن روشن شدن قسمتی از مباحث مورد نظر، پاسخ این سؤالات نیز داده شود، و عقیده و نظریه ما هم در باره عبد الله بن سبا روشن گردد.

به همین منظور نخست چهره عبد الله بن سبا را، در لابلای کتب حدیث و رجال بررسی نموده و در پایان نظر خود را در باره وی بیان می‌کنیم.

[روایات]

(۱) روایت کشی از امام باقر (ع)

کشی از امام باقر (ع) نقل می‌کند که عبد الله بن سبأ، ادّعی نبوت می‌نمود و چنین می‌پنداشت که امیر مؤمنان (ع)، دارای مقام الوهیت و خدایی است. چون این خبر به امیر مؤمنان (ع) رسید، ابن سبأ را خواست و از وی در این باره سؤال نمود. ابن سبأ صریحاً به عقیده اعتراف نمود و گفت: آری، تو همان خدا هستی! و اضافه نمود که به قلب من چنین القاء شده است که تو خدا هستی و من پیامبر تو.

امیر مؤمنان فرمود: وای بر تو! شیطان تو را دست انداخته، و تو را مسخره نموده است. مادرت به عزایت بنشیند. از این گفتار و عقیده فاسد برگرد و توبه کن!

ابن سبأ در گفتارش پافشاری و اصرار ورزید، و امیر مؤمنان (ع) او را به زندان انداخت و سه روز به وی مهلت داد تا توبه کند، ولی او زیر بار توبه نرفت. امیر مؤمنان هم پس از مهلت مقرر، او را سوزانید و فرمود: شیطان بر او مسلط گردیده و این عقیده را به او تلقین کرده است.

۲) روایت کشی از امام صادق (ع)

کشی از هشام بن سالم نقل می‌کند که گفت: من از امام صادق (ع) - در حالی که با اصحابش در باره عبد الله بن سبأ و عقیده وی سخن می‌گفت - شنیدم که می‌فرمود: چون ابن سبأ عقیده خود را در باره الوهیت علی (ع) اظهار نمود، امیر مؤمنان از وی خواست تا از

ص: ۶۰۹

عقیده‌اش برگردد و توبه کند، ولی او توبه ننمود و امیر مؤمنان (ع) او را به آتش سوزانید.

۳) روایت دیگر کشی از امام صادق (ع)

باز کشی از ابان بن عثمان نقل می‌کند که از امام صادق (ع) شنیدم که می‌فرمود: خدا لعنت کند عبد الله بن سبأ را که به ربوبیت و خدایی امیر مؤمنان (ع) قایل گردید، در صورتی که آن حضرت به خدا سوگند، جزیک بنده مطیع و فرمانبردار پروردگار چیز دیگر نبود. وای بر کسی که بر ما دروغ ببندد. گروهی در باره ما، سخنانی می‌گویند، و برای ما اوصافی قائل می‌باشند که ما آنها را برای خود قائل نیستیم، و چنین اوصافی را که اختصاص به خدا دارد، در خود سراغ نداریم. ما از این افراد به خدا تبری می‌جوئیم.

۴) روایت کشی از امام سجاد (ع)

کشی از امام سجاد (ع) نقل می‌کند که فرمود: خدا لعنت کند کسی را که بر ما دروغ ببندد، من عبد الله بن سبأ را به یاد آوردم موی به بدنم راست گردید. او مدعی امر عظیمی گردید. خدا لعنت‌اش کند. این چه عقیده‌ای بود که وی اظهار نمود؟! به خدا سوگند که علی بن ابی طالب، بنده صالح خدا و برادر رسول خدا (ص) بود و در پیشگاه خدا، به مقام ارجمندش نایل نگردید مگر از راه اطاعت خدا و رسولش، همان طور که پیامبر به مقام ارجمندش نایل نگردید، مگر به سبب اطاعت پروردگار.

(۵) روایت کُشی از امام صادق (ع)

باز کُشی از امام صادق (ع) نقل می‌کند که فرمود: ما خاندانی هستیم صدیق و راستگو، و هیچ گاه از افراد کذاب و دروغ‌گو که بر ما دروغ ببندند، آسوده و راحت نبوده‌ایم. این دروغ‌گویان، با دروغ بستن‌شان به ما، گفتار درست ما را در نظر مردم از اعتبار ساقط می‌کنند. آن گاه امام (ع) اضافه نمود:

پیامبر راستگوترین مردم بود، ولی مسیلمه دروغ‌هایی بر وی می‌بست. امیر مؤمنان بعد از رسول خدا، راستگوتر از همه مردم بود، ولی عبد الله بن سبا بر وی دروغ می‌بست

ص: ۶۱۰

و با این عمل زشت‌اش، گفتار راست او را دروغ می‌نمایاند، و از درجه اعتبار ساقطاش می‌کرد. عبد الله بن سبا، کسی بود که حتی بر خدا نیز دروغ و افترا می‌بست (سپس امام صادق (ع) فرمود: ابو عبد الله، حسین بن علی هم به مختار مبتلا و گرفتار بود)^۱...

توضیح کُشی در باره عبد الله بن سبا

کُشی پس از نقل این روایات پنج‌گانه، می‌گوید: بعضی از اهل تاریخ نقل نموده‌اند که عبد الله بن سبا، مردی بود یهودی، سپس اسلام آورد و از دوستان علی بن ابیطالب (ع) گردید. و او همان گونه که در دوران یهودی‌گری‌اش در باره یوشع بن نون - وصی حضرت موسی - عقیده غلو آمیز داشت، پس از گرایش به اسلام و بعد از وفات پیامبر اسلام نیز، در باره علی (ع) راه غلو و افراط را پیش گرفت و هم او، اولین کسی بود که عقیده به امامت علی بن ابی طالب و خلافت وی را بعد از پیامبر (ص)، بر سر زبان‌ها انداخت و از دشمنان آن حضرت اظهار براءت و دوری جست، و با مخالفین آن حضرت شدیداً به مخالفت برخاست و آنها را تکفیر کرد. و از این جا است که مخالفین شیعه می‌گویند: شیعه‌گری از یهودی‌گری مایه گرفته و از آن جا پدید آمده است.

ارزیابی این روایت‌ها

توضیحی که کُشی در باره عبد الله بن سبا بعد از نقل روایات آورده است، خلاصه روایاتی است که «سیف» در باره عبد الله سبا نقل کرده، و طبری نیز از وی گرفته است، و دیگران از طبری و ما در جلد اول این کتاب، آن را بررسی و نمودیم. و اما روایات پنج‌گانه گذشته، که کُشی نقل کرده است، ما مضمون آنها را از کتاب‌هایی که در زمینه «ملل و نحل» و شناخت ادیان و عقاید قبل از دوران کُشی و یا در عصر وی نوشته شده است، به دست می‌آوریم.

کُشی معاصر با ابن قولویه (درگذشته ۳۶۹ هـ -) بود. و مضمون روایات وی در کتاب

ص: ۶۱۱

^۱ (۱). جمله آخر حدیث، زیادتی است که در ذیل همین حدیث در کتاب اختیار رجال کُشی در شرح حال مقلاص بن ابی خطاب، ص ۳۰۵ آمده است.

«المقالات» تألیف سعد بن عبد الله اشعری (در گذشته ۳۰۱ هـ.) و در کتاب «فرق الشیعه» تألیف نوبختی (در گذشته ۳۱۰ هـ.) و همچنین در «مقالات الاسلامیین» تألیف علی بن اسماعیل (در گذشته ۳۳۰ هـ.) که همه آنان قبل از کشی و ابن قولویه بوده‌اند، نقل گردیده است، لکن با این تفاوت و امتیاز که آنان همه با یک روشن و سیاق و بدون سند نقل نموده‌اند، ولی در رجال کشی به صورت‌های مختلف و با سند وارد گردیده است، لکن با این تفاوت و امتیاز که آنان همه با یک روش و سیاق و بدون سند نقل نموده‌اند، ولی در رجال کشی به صورت‌های مختلف و با سند وارد گردیده است. که ما آن را به خواست خدا، در فصل بعدی بررسی خواهیم کرد.

این روایات از همین رجال کشی که «معرفة الناقلین» نام دارد، به کتاب‌های دیگر شیعه نیز راه یافته و منتشر گردیدخ است، زیرا شیخ طوسی (در گذشته ۴۶۰ هـ.) همین رجال کشی را تلخیص نمود و آن را «اختیار معرفة الرجال» نامیده است. و همین کتاب امروز در دسترس ما و متداول و معروف است.

و باز احمد بن طاووس (در گذشته ۶۷۳ هـ.) کتاب خود (حل الاشکال) را به سال (۶۴۴ هـ.) تألیف کرد و در آن کتاب، عبارات پنج جلد رجال نام برده زیر را گرد آورده است:

(۱) رجال شیخ طوسی.

(۲) فهرست شیخ طوسی.

(۳) اختار رجال کشی تألیف شیخ طوسی.

(۴) رجال نجاشی در گذشته سال ۴۵۰ هـ. ..

(۵) و کتاب الضعفاء که منسوب به (ابن عضائری) در گذشته بعد از ۴۰۰ هجری است.

و پس از ابن طاووس، دو تن از شاگردان‌اش از وی پیروی نمودند، و عین آنچه را که استادشان ابن طاووس در کتاب خود آورده، آنان نیز در کتاب‌های خود نقل نموده‌اند. یکی از این دو، علامه حلی (در گذشته ۷۲۶ هـ.) است در کتاب رجال خود به نام «خلاصة الاقوال»، و دیگری ابن داود در کتاب رجال خود که در سال ۷۰۷ نگاشته می‌باشند. پس از این‌ها، مرحوم شیخ حسن بن زین الدین عاملی (در گذشته ۱۰۱۱ هـ.) اختیار رجال کشی را از کتاب «حل الاشکال» ابن طاووس جدا نموده و «تحریر

ص: ۶۱۲

طاووسی» نامید. و قهبائی در کتاب خود «مجمع الرجال» که در سال ۱۰۱۶ هـ. تألیف نمود کتاب‌های پنج‌گانه‌ای را که قبلاً معرفی نمودیم، جمع‌آوری نموده و در آن عین الفاظ و عبارات این کتاب‌ها را وارد کرده است.

و بدین صورت، این کتاب‌ها در میان دانشمندان شیعه، مأخذ و مدرک بحث و بررسی در باره رجال و راویان حدیث گردید و مباحث شیعه در رجال‌شناسی، تنها به این کتاب‌ها منتهی می‌شود. و مؤلفان این کتاب‌ها، مطالب را از همدیگر فرا گرفته و از کتابی به دیگری منتقل نمودند.

و به همین دلیل است که می‌بینیم روایات رجال کشی در باره «ابن سبا»، در کتب رجال منتشر گردیده و در نقل این روایات علامت (کش) را به کار برده‌اند که نشانه همان «اختیار معرفة الرجال» کشی می‌باشد. و بدین‌سان تنها رجال کشی را مأخذ این روایات معرفی نموده‌اند.

علمای حدیث و رجال‌شناسانی هم که در دوران‌های بعد آمده‌اند، باز همین روش را دنبال کرده‌اند مانند:

الف) تفرشی: که یکی از علمای رجال است در کتاب خود «نقد الرجال» که در سال ۱۰۱۵ هـ. تألیف نموده، در شرح حال «ابن سبا» یکی از روایات کشی را آورده و به علامت (کش) مشخص نموده است.

ب) اردبیلی: در کتاب خود «جامع الرواة» که در سال ۱۱۰۰ هـ. از تألیف آن فراغت حاصل نموده، شرح حال عبد الله بن سبا را از کشی نقل نموده‌اند، آورده و با رمز و علامت (کش) مشخص نموده است.

و غیر از اینها از دانشمند علم رجال باز از همان روش پیروی نموده و رجال کشی و پیروانش را مدرک و مأخذ خویش قرار داده‌اند.

علمای حدیث

ج) از علمای حدیث علامه مجلسی (درگذشته ۱۱۱۰ هـ.)، روایات پنج‌گانه کشی را با همان گفتار و توضیحی که در آخر آورده است در مهم‌ترین کتاب خود یعنی بحار الانوار

ص: ۶۱۳

نقل نموده است.

د) شیخ محمد بن حسن حر عاملی (درگذشته ۱۱۰۴ هـ.) که یکی دیگر از علمای بزرگ حدیث است در کتاب خود «تفصیل الوسائل» روایت اول و دوم کشی را در باره عبد الله بن سبا نقل نموده است.

هـ-) ابن شهر آشوب (درگذشته ۵۵۸ هـ.) نیز روایت اول کشی را در کتاب خود «مناقب» آورده، بدون این که کوچک‌ترین اشاره‌ای به مدارک آن بنماید.

خلاصه سخن:

خلاصه سخن: ما در بررسی‌های خود در باره روایت‌هایی که در کتب شیعه در باره «عبد الله بن سبا» آمده است به این نتیجه رسیدیم که همه آن روایت‌ها، از کتاب رجال کشی نقل شده است. و منابع ذیل نیز از او نقل نموده‌اند:

«اختیار رجال کشی» تألیف شیخ طوسی در گذشته سال ۴۶۰ هـ.

«بحار الانوار» تألیف مجلسی در گذشته سال ۱۱۱۱ هـ.

«وسایل» شیخ حرّ عاملی در گذشته سال ۱۱۰۴ هـ.

«جامع الرواة» اردبیلی در گذشته سال ۱۱۰۰ هـ.

«مجمع الرجال» قهپایی در گذشته سال ۱۰۱۶ هـ.

«نقد الرجال» تفرشی در گذشته سال ۱۰۱۵ هـ.

«تحریر طاووسی» شیخ حسن عاملی در گذشته سال ۱۰۱۱ هـ.

«الخلاصة» علامه حلی در گذشته سال ۷۲۶ هـ.

«رجال» ابن داوود در گذشته سال ۷۰۷ هـ.

«حل الاشکال» احمد بن طاووس در گذشته ۶۷۳ هـ.

«مناقب» ابن شهر آشوب در گذشته سال ۵۸۸ هـ.

ص: ۶۱۴

ارزیابی رجال کشی و روایات آن

روی الکشی عن الضعفاء كثيراً و فی رجاله اغلاط كثيرة.

کشی از افراد غیر قابل اطمینان، فراوان روایت نقل

می‌کرد. و کتاب رجال او دارای اغلاط بسیار است.

نجاشی

پس از آن که برای ما روشن شد همه کتاب‌های حدیث و رجال شیعه، داستان غلو (عبد الله بن سبأ) را از کتاب «معرفة الناقلین» کشی نقل کرده‌اند، اکنون می‌بایست به ارزیابی کتاب مذکور و روایات آن بپردازیم:

اول: مؤلف کتاب «معرفة الناقلین»

مؤلف کتاب ابو عمر محمد بن عمر بن عبد العزيز کشی می‌باشد، نجاشی در باره او فرموده: کشی مردی موثق و مورد اعتماد می‌باشد، ولی به طور فراوانی از افراد ضعیف و غیر قابل اعتماد روایت می‌کند، و نیز می‌گوید: کشی شاگرد عیاشی بود و از او مطالبی را فراگرفته، و در شرح حال عیاشی چنین می‌گوید: او از افراد ضعیف و غیر قابل اطمینان زیاد نقل می‌نمود! و ابتدا از نظر عقیده و مذهب پیرو مکتب تسنن بود و احادیث اهل

سنت را زیاد شنیده بوده، لذا از این نوع احادیث فراوان نقل نموده است.

دوم: معرفة الناقلين یا رجال کشی

رجال کشی به نام «معرفة رجال الناقلين عن الأئمة المعصومين» بوده و شیخ طوسی آن را خلاصه نموده و «اختیار رجال الکشی» نامیده که تا به امروز در دسترس دانشمندان می‌باشد.

نجاشی در باره کتاب کشی فرموده: کشی کتابی در باره رجال دارد که این کتاب دارای مطالب فراوان و در عین حال دارای اغلاط بسیار است.

و نیز نجاشی در باره کشی فرموده بود: از افراد ضعیف و غیر قابل اعتماد نقل می‌کند.

مرحوم محدث نوری در فایده سوم از خاتمه «مستدرک الوسائل» در باره «اختیار رجال الکشی» تألیف شیخ طوسی می‌گوید: «از پاره‌ای قرائن برای ما روشن شده است که در این کتاب نیز به وسیله بعضی از علما و یا نویسندگان و ناسخین تصرفات و تغییراتی به عمل آمده است.^۲»

مؤلف قاموس الرجال فرموده: «از رجال کشی نسخه صحیح به دست هیچ کس نرسیده، حتی به شیخ طوسی و نجاشی.» نجاشی در این باره گفته: «رجال کشی اغلاط بسیار دارد.»

سپس مؤلف قاموس گوید: «تحریف در رجال کشی، بیش از آن است که قابل شماره باشد. مطلب تحریف نشده و سالم در این کتاب معدود و انگشت شمار است مانند: ترجمه «احمد بن عائذ»، «احمد بن فضل»، «اسامة بن حفص»، «اسماعیل بن فضل»، «اشاعته»، «حسین بن منذر»، «درست بن ابی منصور»، «ابو جریر قمی»، «عبد الواحد بن مختار»، «علی بن حدید»، «علی بن وهبان»، «عمر بن عبد العزیز زحل»، «عنبة بن بجاد» و «منذر بن قابوس».

و سپس گوید:

«من در شرح حال این چند اسم، تحریفی نیافتم، گرچه محتمل است در آنها نیز تحریف شده باشد. در غیر این چند اسم، در همه ترجمه‌های دیگر کتاب، تحریف‌هایی دیده‌ام که در جای خود آن تحریف‌ها را بررسی کرده‌ام.»

کمتر روایتی در این کتاب هست که سالم از تحریف و تغییر و تبدیل باشد تا آن جا که بسیاری از عنوان‌های کتاب نیز، تحریف شده است و اخبار متعلق به شخصی را در شرح حال شخص دیگری آورده است. طبقه‌ای از راویان را، در طبقه دیگر ذکر کرده است.

^۲ (۱). مستدرک، ج ۳، ص ۵۳۰ مرحوم نوری پس از این بیان دلایلی برای گفتارش می‌آورد.

اخبار «ابو بصیر لیث مرادی» را اشتباه کرده و آنها را در ترجمه «ابو بصیر یحیی اسدی» ذکر کرده است.

اخبار «ابو بصیر یحیی» را با «علباء اسدی» اشتباه کرده و در ضمن ترجمه «ابو بصیر عبد الله فرزند محمد اسدی».

خبر اول ترجمه «عبد الله بن عباس» را در ترجمه «خزیمه» قبل از این ترجمه آورده.

در ترجمه «علی بن یقظین» آخر یک خبر و اول خبر دیگر را انداخته.

در ترجمه «ابو الخطاب» ۲۳ خبر آورده است که به صاحب این ترجمه هیچ ربطی ندارد. و برای همین بوده است که قهپائی در کتاب خود، آن اخبار را در ترجمه «ابو الخطاب» آورده، سپس آنها را قلم زده است.

«حمیری» را که از اصحاب امام عسکری (ع) بوده است در شماره اصحاب امام رضا (ع) ذکر کرده است.

«لوط بن یحیی» را در اصحاب حضرت امیر علی بن ابی طالب (ع) آورده با آن که لوط از اصحاب امام باقر یا امام صادق بوده و جد پدری او از اصحاب امیر المؤمنین بوده است.

شیخ طوسی مقداری از این کتاب را با تمام تحریف‌ها و تبدیلات و اشتباهاتی که در آن بوده، برگزیده و عنوان ابواب آن را حذف کرده ...

قهپائی که خواسته است بعضی خوابی‌های این کتاب را اصلاح کند، بر خرابی آن افزوده و کارهایی باطل انجام داده است.

و با این همه تحریفات که گفتیم در اصل کتاب کشتی که به این حد رسیده، هیچ گونه اعتمادی بر مطالب کتاب کشتی نمی‌توان کرد، مگر آن که دلیلی غیر از کتاب کشتی بر

ص: ۶۱۷

صحّت مطلب نقل شده اقامه شود.

بنا بر این، دانشمندان اخیر که اعتماد بر کتاب کشتی کرده و متّفق القول گفتند «ابان بن عثمان» از فرقه ناسیه می‌باشد زیرا در رجال کشتی چنین آمده، این اعتماد بر رجال کشتی بس بی مورد بوده و احتمال می‌رود این جمله در این کتاب تحریف شده باشد و این جمله در اصل کان من القادسیه بوده یعنی ابان از اهل قادسیه بوده است.

و از اصل کتاب کشتی که بگذریم، «اختیار رجال کشتی» که تلخیص شیخ طوسی می‌باشد و پس از شیخ تا به امروز در دست دانشمندان است. این کتاب اضافه بر آنچه از تحریفات که در اصل رجال کشتی بوده شیخ یا علمای پس از او نیز تغییراتی در آن داده‌اند. بدین سبب در نسخه‌های آن اختلاف هست مانند: نسخه قهپائی که اختلاف دارد با نسخه‌های چاپی موجود، گویا در نسخه قهپائی حاشیه کتاب در متن وارد شده است.

و در آنچه که علامه حلی در «خلاصة الأقول» از کشتی نقل کرده نیز تحریفاتی هست، ولی اندک می‌باشد.

و آنچه از این کتاب در رجال ابن داود آمده است، تحریفات آن بیش از آن است که به شمار آید. و خود کتاب رجال ابن داود در کتاب‌های دانشمندان اخیر، همانند کتاب کشی در کتاب‌های دانشمندان پیشین می‌باشد.

تحریف‌های رجال کشی را دو سبب دیگر نیز هست، و آن اولاً بدی خط آن بوده، و دیگر آنچه بی‌اعتنایی دانشمندان بر کتاب او بوده است.^۳ صحت گفتار محققانه این دانشمند، با مراجعه به کتاب رجال کشی واضح و آشکار است و اگر چنانچه بخواهیم اضافه بر این، در اصل آن کتاب وارد بحث شویم کار به تألیفی جداگانه می‌کشد که نیازی به آن نیست و در ارزیابی نسخه موجود، همین مقدار ما را کفایت می‌کند.

ص: ۶۱۸

سوم: پنج روایت گذشته

الف) عدم اعتماد علما به این روایت: پنج روایت گذشته را شیخ کلینی (در گذشته ۳۲۰ هـ-) در کتاب «کافی» نیاورده، و هم‌چنین شیخ صدوق (در گذشته ۳۸۱ هـ-) در کتاب «من لا یحضره الفقیه» و شیخ طوسی که خود صاحب کتاب اختیار رجال کشی بوده در کتاب «تهذیب» و «استبصار» هیچ اشاره‌ای به آن روایت‌ها ننموده، و این مطلب خود دلیل بر آن است که این بزرگواران به آن روایت‌ها اعتمادی نداشته‌اند. به خصوص روایت اول و دوم که نقل می‌کردند حضرت امیر (ع) عبد الله بن سبأ را چون مرتد شده بوده، سوزانید، و هم‌چنین فقها تا به امروز در باب حکم اشاره‌ای به آن دو روایت نکرده‌اند.

ب) اشکال تناقض: در کتب شیعه دو روایت دیگر در باره «عبد الله بن سبأ» وجود دارد که متناقض و مخالف با این روایت‌های پنج‌گانه کشی است. و مفهوم این دو روایت، مضمون آنها را کاملاً تکذیب می‌نماید.

روایت اول: در کتاب «من لا یحضره الفقیه»، «خصال»، «تهذیب»، «حدائق»، «وسائل» و «وافی» نقل گردیده است و آن روایت این است که:

امام صادق (ع) از پدرش امام باقر (ع) نقل می‌کند که روزی امیر مؤمنان (ع) فرمود: چون از نماز فارغ شدید، دست خود را به سوی آسمان بردارید و به دعا و مناجات با خدا بپردازید. ابن سبأ چون این گفتار امیر مؤمنان را شنید، به او اعتراض نمود و گفت: ای امیر مؤمنان! مگر خداوند در همه جا نیست؟ امیر مؤمنان فرمود: بلی خداوند در همه جا هست. ابن سبأ گفت: پس چرا در حال دعا دست به سوی آسمان برداریم؟ امیر مؤمنان فرمود: مگر این آیه را در قرآن نخوانده‌ای که خداوند می‌فرماید:

و فی السّماء رزقکم و ما توعدون «روزی شما و آنچه به شما وعده داده شده است، در آسمان است». پس روزی را باید از جای خود درخواست نمود. و محلّ رزق همان محلّی است که خدا وعده داده و آن طرف آسمان است.^۴

^۳ (۱). مطالب بالا از کتاب «قاموس الرجال» چاپ مصطفوی تهران سال ۱۳۷۹ هـ- (ج ۱، ص ۴۲-۴۸) به طور خلاصه نقل شده است.

^۴ (۱). در موقع توجه دل به خدا، باید جسم نیز به یک سو و جهت معین آن هم با کیفیت خاصی متوجه گردد تا توجه و تمرکز روحی و فکری بیشتر شود. و باید این جهت و کیفیت نیز از طرف خدا معین شود.

در امالی شیخ طوسی بدین صورت نقل گردیده است که: «مسیب بن نجبه»^۵ روزی یغہ عبد الله بن سبا را گرفته و کشان کشان به حضور امیر مؤمنان (ع) آورد. امیر مؤمنان فرمود: چه شده است؟ مسیب گفت: این مرد به خدا و پیامبرش دروغ می‌بندد! امیر مؤمنان فرمود: چه می‌گویید؟ روای گوید: همین قدر شنیدم که امیر مؤمنان می‌فرمود: هیهات! هیهات! «دور است! دور است!» ولیکن مردی که سوار شتر تندرو است و کجاوه‌ای را به شترش بسته به میان شما خواهد آمد و او را که هنوز گرد و خاک حج و عمره را از خود دور نساخته است، به قتل می‌رسانید (و منظور علی (ع) از این شخص فرزندش حسین (ع) بود).

و این روایت در عیبت نعمانی از مسیب بن نجبه بدین صورت نقل گردیده است که: شخصی به همراه مردی که «ابن سودا» یش می‌گفتند، به حضور امیر مؤمنان (ع) آمد و گفت یا امیر المؤمنین! این مرد (ابن سوداء) به خدا و پیامبر دروغ می‌بندد و تو را نیز به دروغ‌هایش شاهد می‌گیرد. امیر مؤمنان (ع) فرمود: لقد اعرض و اطول: «دور و دراز گفته است!» چه می‌گویید؟ گفت از لشکر غضب سخن می‌گوید امام فرمود: او را رها کن آری لشکر غضب گروهی هستند که در آخر زمان خواهند آمد ...

این بود دو روایتی که مضمون آنها مخالف و مناقض با مضمون روایت‌های پنج‌گانه کشتی در باره ابن سبا می‌باشد. زیرا روایت‌های پنج‌گانه دلالت می‌کند بر این که ابن سبا به الوهیت و خدایی بشری - که دارای شکل و صورت و جسم بود تغییر مکان می‌داد گاهی حاضر می‌شد و گاهی غایب - قایل بود. در صورتی که روایت اول در این جا دلالت دارد بر این که ابن سبا خدا را منزّه و بالاتر از این می‌دانست که مانند اجسام در مکانی باشد و در مکان دیگر نباشد.

و روایت دوم دلالت می‌کند بر این که ابن سبا یا ابن سوداء، پیش‌گویی نموده و این پیش‌گویی در نظر مسیب (یا مرد دیگر) با اعجاب و ناباوری مواجه گردیده و آن را یک

نوع دروغ و کذب به خدا و رسول تلقی کرده، لذا به حضور امام (ع) جلبش نموده، ولی امام (ع) این پیش‌گویی را تأیید کرده و دستور آزادی او را صادر فرموده است. در صورتی که یک چنین شخصی هیچ‌گاه نمی‌تواند به الوهیت و خدایی بشری قایل گردد، و در این عقیده خویش آن چنان اصرار و پافشاری کند تا جایی که در این راه به وسیله آتش سوزانیده شود.

روایات احراق مرتد

انی اذا بصرت امراً منکراً و قدرت ناری و دعوت قنبراً.

^۵ (۱). مسیب از یاران علی (ع) و از فرماندهان توبه کننده جنگ «عین الورد» بود - که در راه خونخواهی حضرت سید الشهداء قیام کردند - (جمهره ابن حزم، ص ۲۵۸) وی در همان جنگ - سال ۶۵ کشته شد (سفینة البحار، ج ۱، ص ۶۷۷) ترمذی از وی نقل حدیث کرده است (التقريب، ج ۲، ص ۲۵۰).

آن گاه که من کار زشتی را در جامعه مشاهده می‌کنم،

آتش خود را شعله‌ور می‌سازم و قنبر را به یاری خود

می‌طلبم.

در فصول پیش گفتیم روایات پنج‌گانه کشتی که نام ابن سبأ در آنها آمده است، از چند جهت مخدوش و غیر قابل قبول است. یکی از جهات ضعف آنها، همان تناقضی است که با مفهوم برخی از روایات دیگر دارد. زیرا روایات پنج‌گانه کشتی، موضوع غلو در باره علی، و اعتقاد به الوهیت وی، و داستان احراق و سوزانیدن را به عبد الله بن سبأ نسبت می‌دهد، ولی یک سلسله روایات دیگر این جریان‌ها را در باره افراد دیگر نقل می‌کند چنان که:

(۱) کشتی نیز می‌گوید: به هنگامی که امیر مؤمنان (ع) در خانه همسرش (امّ عمرو عنزیه) بود قنبر، غلام آن حضرت آمد و عرضه داشت یا امیر المؤمنین! ده نفر در بیرون خانه ایستاده‌اند و می‌پندارند که شما خدای آنها هستید. امام فرمود: آنها را وارد خانه کن. می‌گوید چون این ده تن وارد شدند، حضرت سؤال کرد عقیده شما در باره من چیست؟ گفتند: «ما معتقدیم که تو پروردگار ما هستی، و این تو هستی که ما را خلق نموده و

ص: ۶۲۲

روزی ما در دست توست». امیر مؤمنان فرمود:

وای بر شما! این عقیده را به خود راه ندهید، زیرا من هم مخلوقی مانند شما می‌باشم. ولی آنان دست از گفتار خود برنداشتند امیر مؤمنان (ع) فرمود: وای بر شما! پروردگار من و پروردگار شما «الله» است! وای بر شما توبه کنید و از این عقیده باطل برگردید! گفتند ما از عقیده و گفتار خویش بر نمی‌گردیم، و تو خدای ما هستی. ما را خلق کرده‌ای، و بر ما روزی می‌رسانی. در این هنگام امام (ع) به قنبر دستور داد چند نفر کارگر بیاور. قنبر رفت و بنا به امر امام، ده نفر کارگر که بیل و زنبیل به همراه داشتند، آورد. امام دستور داد این ده نفر زمین را بشکافند. چون گودالی دراز آماده گردید، دستور داد هیزم و آتش آوردند. همه هیزم‌ها را در گودال ریخته و افروختند، و شعله‌های بلندی به وجود آمد. آن گاه علی (ع)، آن ده تن را که به الوهیت وی معتقد بودند، برای بار دوم به آنان فرمود: وای بر شما! از گفتار خویش برگردید، و سپس امیر مؤمنان (ع) عده‌ای از آنها را به آتش انداخت تا بار دیگر باقی آنها را نیز در میان آتش افکند، آن گاه شعری بدین مضمون سرود:

«من چون گناه و کار زشتی را می‌نگرم، آتش خود را شعله‌ور ساخته و قنبر را فرا می‌خوانم».^۶

۶ (۱).

کشی این روایت را در شرح حال «مقلاص» مشروحاً، و در شرح حال قنبر با اختصار نقل نموده است. مجلسی نیز همین روایت را، در «بحار الانوار» از کشی آورده است.

(۲) باز کشی، کلینی، صدوق، فیض، شیخ حرّ عاملی و مجلسی نقل نموده‌اند که: مردی از امام باقر و امام صادق (ع) نقل نموده است که: چون امیر مؤمنان (ع) از جنگ بصره فارغ گردید، هفتاد نفر از «زط» سیاهان به خدمت آن حضرت آمدند و به او سلام کردند، و با زبان و لغت خویش با وی به گفتگو پرداختند. امیر مؤمنان (ع) نیز با لغت خود آنان، جواب‌شان را داد. سپس فرمود: من آنچه شما تصوّر می‌کنید نیستم، بلکه من هم مانند شما بنده و مخلوق خدا هستم. ولی آنان از پذیرفتن این گفتار امتناع ورزیدند و

ص: ۶۲۳

گفتند: تو خدا هستی. امیر مؤمنان فرمود: اگر از این گفتار خود برنگردید و از عقیده‌ای که در باره من دارید، دست برندارید، و به سوی خدا توبه نکنید، شما را به قتل خواهیم رسانید، ولی چون آنها از توبه کردن امتناع ورزیدند، و از عقیده باطل‌شان برنگشتند، امیر مؤمنان دستور داد که چاه‌هایی بکنند، و آن چاه‌ها را به وسیله شکاف‌هایی از زیر زمین به همدیگر راه باز کنند، سپس دستور داد که این افراد را در این چاه‌ها که خالی بود آتش روشن نمودند و دود آن از رهگذر شکاف‌ها به تمام این چاه‌ها رسید و در اثر دود، همه این افراد مردند!!

این جریان را بزرگان علما به واسطه «مردی» گمنام نقل نموده‌اند که هیچ اسم و عنوانی ندارد. و ما نمی‌دانیم این مرد که این روایت را از امام باقر (ع) و امام صادق (ع) نقل نموده است، کیست؟ در کجا و در چه تایخی زندگی می‌کرده و آیا اساساً چنین «راوی» وجود خارجی داشته است یا نه؟!

این داستان را ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب» بدین صورت نقل نموده است که: هفتاد نفر از سیاهان، پس از جنگ بصره به نزد امیر مؤمنان (ع) آمدند و با زبان و لغت خویش با آن حضرت سخن گفتند و به وی سجد نمودند. امیر مؤمنان فرمود: وای بر شما! این کار را نکنید، زیرا من هم مانند شما مخلوقی بیش نیستم، ولی آنان در عقیده خود پافشاری نمودند. امیر مؤمنان فرمود: به خدا سوگند! اگر از این عقیده‌ای که در باره من دارید، دست برندارید و به سوی خدا برنگردید، شما را به قتل خواهیم رسانید. راوی گوید: چون آنان حاضر نشدند از عقیده خویش دست بردارند، امیر مؤمنان (ع) دستور داد زمین را شکافتند، و گودال‌هایی به وجود آوردند، و در میان آنها آتش روشن نمودند، قنبر غلام آن حضرت آن افراد را یک به یک به دوش می‌کشید و در میان آتش می‌انداخت. امیر مؤمنان (ع) در آن حال این اشعار را سرود:

«آن گاه که من گناه و عمل زشتی را می‌نگرم آتشی شعله‌ور می‌سازم و قنبر را می‌خوانم».

«سپس گودال‌هایی پس از گودال‌ها بر می‌کنم و قنبر به فرمان من گنهکاران را در هم

ص: ۶۲۴

می‌شکند».^۷ این جریان را مرحوم مجلسی نیز در بحار و نوری در مستدرک از کتاب مناقب نقل نموده‌اند.

(۳) مرحوم کلینی و شیخ طوسی روایت ذیل را از امام صادق (ع) چنین آورده‌اند که: عده‌ای به نزد امیر مؤمنان (ع) آمدند و بدین گونه سلام گفتند: السّلام علیک یا ربّنا: «سلام بر تو ای پروردگار ما».

امیر مؤمنان (ع) از آنان خواست تا از این گفتارشان توبه کنند، ولی آنان حاضر به توبه نشدند امیر مؤمنان (ع) دستور داد دو گودال در کنار یکدیگر کنند، و با نقب و سوراخی آن دو گودال را به یکدیگر متصل کردند. و چون از توبه آنان ناامید گردید، آنها را در یکی از این دو گودال افکند، و در گودال دیگر آتشی برافروخت تا آن که مردند.

(۴) باز شیخ طوسی و صدوق از امام صادق (ع) نقل نموده‌اند که: مردی به حضور امیر مؤمنان (ع) آمد و در باره دو تن از مسلمانان که در کوفه اقامت داشتند شهادت داد که او دیده است که این دو نفر در برابر بت‌ها قرار می‌گیرند، و آنها را پرستش می‌کنند. آن حضرت فرمود: وای بر تو! شاید تو اشتباه کرده باشی، سپس شخص دیگری را فرستاد تا وضع آن دو نفر را دقیقاً و از نزدیک مشاهده کند. فرستاده مخصوص آن حضرت، همان بدید که آن مرد ادّعا می‌کرد. امیر مؤمنان آنان را احضار فرمود و به آنان گفت: از این عقیده خود برگردید، ولی آنان در بت‌پرستی خود اصرار و پافشاری نمودند، لذا آن حضرت دستور داد گودالی کنند، و آتشی برافروختند، و آن دو نفر را در میان آتش انداخت.

(۵) ذهبی نقل می‌کند عده‌ای به نزد امیر مؤمنان (ع) آمدند و گفتند: تو او هستی! امیر مؤمنان فرمود: وای بر شما! من کیستم؟ گفتند: تو پروردگار ما هستی! فرمود: از این عقیده خود توبه کنید! ولی آنان توبه نکردند و در عقیده باطل خویش پافشاری نمودند، امیر مؤمنان (ع) گردن آنها را زد، سپس گودالی کند و به قنبر فرمود: قنبر بسته‌هایی هیزم

ص: ۶۲۵

بیاور! سپس اجساد همه آنان را با آتش سوزانید، آن گاه شعری بدین مضمون خواند:

«هر وقت کار زشت و منکری را می‌نگرم، آتش خود را شعله‌ور می‌سازم و قنبر را می‌طلبم».

(۶) ابن ابی الحدید از ابو العباس نقل می‌کند که علی بن ابی طالب (ع) با خبر شد که عده‌ای در اثر اغوای شیطان «در محبت آن حضرت غلو کرده، و پا را فراتر نهاده‌اند به خدا و آنچه پیامبر او آورده است، کفر ورزیده و آن حضرت را خدا پنداشته و به پرستش وی گردن نهاده‌اند، و در باره وی چنین معتقد شده‌اند که به وجود آورنده و روزی دهنده انسان‌های است».

امیر مؤمنان (ع) به آنها گفت که از عواقب خطرناک این عقیده برگردند و توبه کنند، ولی آنان در عقیده خویش پافشاری و اصرار ورزیدند. آن حضرت چون سماجت آنها را دید، گودالی کند و به خاطر این که از گفتارشان توبه کنند، در آن گودال با دود آتش شکنجه‌شان نمود و تهدیدشان کرد، ولی هر چه فشار بیشتر گردید، پافشاری و اصرار آنان نیز در عقیده باطل‌شان شدیدتر شد. چون چنین دید همه آنان را با همان آتش که در آن گودال‌ها شعله‌ور ساخته بود، سوزانید. آن گاه چنین سرود:

^۷ (۱). انی اذا بصرت امراً منکراً او قدرت ناری و دعوت قنبراً ثم احفرت حفراً فحفرأ و قنبر یحطم حطماً منکراً.

«دیدید که چگونه گودال‌هایی حفر کردم» سپس شعرها را خواند که در صفحات پیش گذشت.

ابن ابی الحدید پس از نقل این داستان می‌گوید: علمای ما - پیروان مکتب خلفا - در کتاب‌هایشان آورده‌اند که: وقتی امیر مؤمنان (ع) این عده را به آتش افکند، با صدای بلند فریاد زدند: اینک برای ما ثابت گردید که تو خدای ما هستی و پسر عموی تو که فرستاده تو بود، می‌گفت به وسیله آتش عذاب نمی‌کند، مگر خدا آتش.^۸

۷) احمد بن حنبل از عکرمه نقل می‌کند که امیر مؤمنان (ع) عده‌ای را که از اسلام برگشته بودند سوزاند و به هلاکت رسانید. این جریان که به گوش ابن عباس رسید، گفت: اگر اختیار آنان در دست من بود، هیچ‌گاه ایشان را نمی‌سوزانیدم، زیرا رسول خدا (ص)

ص: ۶۲۶

فرموده است: کسی را عذاب خدا عذاب نکند، و ایشان را به قتل می‌رساندم.

وقتی این گفتار ابن عباس به امیر مؤمنان (ع) رسید فرمود: اوه که ابن عباس در خورده‌گیری غوطه‌ور است «ویح أم! ابن عباس انه لغواص علی النہات».

و بنا به نقل دیگر چون گفتار ابن عباس به امیر مؤمنان (ع) رسید، فرمود ابن عباس راست گفته است.

و این داستان را شیخ طوسی، در مبسوط چنین آورده است که: نقل شده است و عده‌ای به علی (ع) گفتند: تو خدا هستی. آن حضرت آتشی آماده کرد و همه آنها را سوزاند ابن عباس گفت: اگر من به جای علی بودم، آنها را با شمشیر به قتل می‌رساند، زیرا از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: کسی را با عذاب خدا عذاب نکند. و هر کس آیین خویش را تغییر بدهد، به قتلش برسانید! و امیر مؤمنان (ع) شعر معروف خود را در این مورد سروده است.^۹ شیخ طوسی در این جا سند این روایت را بیان نموده، ولی در روایت با احمد بن حنبل سند آن را به عکرمه خارجی مذهب رسانیده!

مرحوم کلینی از امام صادق (ع) نقل نموده است که امیر مؤمنان در مسجد کوفه نشسته بود، عده‌ای را که در روز ماه رمضان غذا خورده بودند، به محضرش آوردند. آن حضرت از آنان پرسید:

- آیا شما به قصد افطار غذا خورده‌اید؟

- آری.

- آیا شما پیرو یهود هستید؟

- نه.

^۸ (۱). شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۲۵.

^۹ (۱). شعر منسوب به آن حضرت در روایات گذشته مکرر نقل گردید.

- پیرو آیین مسیح می‌باشید؟

- نه.

- پس شما پیرو کدام آیین هستید که با اسلام مخالفت می‌ورزید، و روزه خود را علناً می‌خورید؟

ص: ۶۲۷

- ما مسلمان هستیم.

- لابد مسافر بوده‌اید که روزه خود را می‌خورید؟

- نه!

- پس حتماً مرضی دارید و ما از آن اطلاع نداریم و شما خودتان می‌دانید، زیرا انسان به خود آشناتر از دیگران است. چه خداوند فرموده است: الانسان على نفسه بصيرة.

- ما هیچ مرض و ناراحتی هم نداریم!

- آن گاه امام صادق (ع) فرمود:

در این جا امیر مؤمنان (ع) خندید سپس فرمود: پس شما به یگانگی خدا و رسالت محمد (ص) اعتراف می‌کنید؟

- به یگانگی خدا اعتراف می‌کنیم و شهادت می‌دهیم، لیکن محمد را نمی‌شناسیم!

- او رسول و فرستاده خداست.

- ما او را به عنوان نبوت نمی‌شناسیم، بلکه او را یک عرب بیابانی می‌دانیم که مردم را به سوی خویش دعوت نموده است.

- یا باید به نبوت محمد (ص) اعتراف کنید، و یا این که شما را به قتل خواهیم رسانید!

- ما هر گز چنین اعترافی نمی‌کنیم گر چه ما را به قتل برسانی!

- آن گاه امیر مؤمنان (ع) به مأموران سپرد که ایشان را به بیرون شهر کوفه برند، سپس دو گودال در کنار هم حفر کردند، و به وسیله نقب گودال‌ها را به یکدیگر متصل ساخت سپس به این عده فرمود: من شما را در یکی از این دو گودال قرار می‌دهم و در گودال دیگر آتش روشن می‌کنم، و به وسیله دود آن آتش، شما را به قتل می‌رسانم. آنان در پاسخ علی (ع) گفتند: هر چه می‌خواهی عمل کن، و در باره ما هر فرمانی که بخواهی صادر کن، جز در این دنیا کاری از تو ساخته نیست فانما تقضى هذه الحياة الدنيا. آن حضرت ایشان را با آرامش در یکی از آن دو چاه قرار داد، سپس دستور داد در

چاه دیگر آتش افروختند. و پس از آن پیایی ایشان را ندا می‌فرمود چه می‌گویید؟ ایشان هر بار در جواب می‌گفتند: آنچه می‌خواهی انجام ده، این گفتار چنین تکرار می‌شد تا آن که همه مردند.

ص: ۶۲۸

راوی گوید خبر این داستان را کاروان‌ها شهر به شهر رسانیدند، و در اطراف و کناف به صورت جالب‌ترین حادثه روز نقل می‌نمودند. و مردم نیز این موضوع را به همدیگر می‌گفتند.

امیر مؤمنان (ع) پس از این واقعه، روزی در مسجد کوفه نشسته بود یکی از یهودیان مدینه - که تمام یهودیان به مقام علمی وی و نیakanش اعتقاد و اعتراف داشتند - با عده‌ای از افراد خاندانش برای ملاقات آن حضرت وارد کوفه گردیدند و به نزدیکی مسجد کوفه آمدند و شتران خویش را خوابانیدند و در کنار درب مسجد ایستادند و کسی را به نزد امیر مؤمنان (ع) فرستادند که ما گروهی از یهودیان می‌باشیم. از حجاز آمده‌ایم، و قصد ملاقات با تو را داریم، آیا تو به بیرون مسجد می‌آیی یا ما به مسجد داخل شویم.

امام صادق (ع) فرمود: آن حضرت به سوی آنان حرکت نمود، در حالی که این جمله را می‌گفت به زودی اسلام را خواهند پذیرفت و دست بیعت خواهند داد.

آن گاه علی (ع) فرمود: چه حاجت دارید؟

- رئیس آنان گفت: ای فرزند ابو طالب! این چه بدعتی است که در آیین محمد به وجود آورده‌ای؟

- کدام بدعت؟

- در میان مردم حجاز، چنین شایع است که تو افرادی را که به یگانگی خداوند اقرار داشتند، ولی به نبوت محمد اعتراف نمی‌کردند، به وسیله دود کشته‌ای!

- تو را قسم می‌دهم به آن معجزات نه گانه‌ای که در طور سینا به موسی داده شده است، و به حق کنیه‌های پنج‌گانه و صاحب سرادیان، آیا می‌دانی که پس از وفات موسی (ع) عده‌ای را به نزد یوشع بن نون آوردند که به یگانگی خداوند اعتراف داشتند، ولی نبوت موسی را قبول نمی‌کردند، یوشع بن نون آنها را به وسیله دود به قتل رسانید؟!

- آری چنین بوده است و من شهادت می‌دهم که تو صاحب سر موسی می‌باشی.

سپس مرد یهودی از آستین خود کتابی بیرون آورد و به امیر مؤمنان (ع) داد. آن حضرت کتاب را باز کرد و بدان نگاه نمود و گریست. یهودی گفت یا ابن ابی طالب! علت گریه شما چیست؟ و این که تو به این نامه نگاه کردی، آیا مطالب آن را می‌فهمی؟ در

ص: ۶۲۹

صورتی که این نامه به لغت سریانی نوشته شده است و زبان تو عربی است.

امیر مؤمنان (ع) فرمود: آری اینک نام من در این نامه نوشته شده است.

یهودی گفت: بگو ببینم نام تو به لغت سریانی چیست؟ و در این نامه آن را به من نشان بده!

امیر مؤمنان گفت: نام من به لغت سریانی «الیا» است، سپس این لفظ را در آن نامه به آن مرد یهودی نشان داد.

در این هنگام مرد یهودی اسلام را پذیرفت، و شهادتین را بر زبان جاری ساخت و با علی (ع) بیعت نمود. آن گاه وارد مسجد مسلمانان گردید در این جا امیر مؤمنان (ع) زبان به حمد و ثنا و شکر خدا گشود و گفت:

«سپاس خدایی را که من در پیشگاه وی فراموش نشده بودم. سپاس خداوندی را که در پیشگاه خویش، نام مرا در صحیفه ابرار و نیکان ثبت نموده. و سپاس پروردگاری را که صاحب جلال و عظمت است.»

ابن ابی الحدید این جریان را به صورت دیگری آورده است که علاقه‌مندان علم و تحقیق، می‌تواند به ج ۱، ص ۴۲۵ شرح نهج البلاغه مراجعه کنند.

۹) این روایات را با روایات دیگری که بطلان و خرافی بودن آن روشن و واضح است، خاتمه می‌دهیم: این روایت را ابن شاذان در کتاب «فضایل» آورده و از او، هم مجلسی گرفته و در «بحار الانوار» نقل کرده است، و هم علامه نوری در «مستدرک» از عیون المعجزات نقل نموده است:

امیر مؤمنان (ع) در حالی که منجم مخصوص کسری با وی بود، به ایوان کسری وارد گردید. امیر مؤمنان جمجمه پوسیده‌ای را که در گوشه‌ای افتاده بود دید، دستور داد طشتی آورده و آب در آن ریختند و آن جمجمه را در آن طشت گذاشت. آن گاه به او خطاب کرد و فرمود: ای جمجمه! تو را به خدا سوگند می‌دهم که به من بگویی من کیستم؟ و تو کیستی؟ جمجمه به سخن آمد و با زبان فصیح پاسخ داد: اما تو، امیر مؤمنان و سید اوصیاء هستی! و اما من، بنده خدا و فرزند کنیز خدا انوشیروان هستم.

افرادی از اهل «ساباط» که در محضر امیر مؤمنان (ع) بودند، و این جریان را با چشم

ص: ۶۳۰

خود مشاهده نمودند، به میان قوم خویش و اهل آبادی خویش برگشتند و آنچه را که از جمجمه شنیده بودند بازگو نمودند. و این جریان در میان آنان موجب اختلاف گردید، و هر گروهی در باره امیر مؤمنان (ع) یک نوع اظهار عقیده نمودند. عده‌ای در باره وی به آنچه که مسیحیان در باره حضرت عیسی می‌گفتند، معتقد گردیدند و مانند عقیده عبد الله بن سبا و پیروانش را پذیرفتند.

یاران امیر مؤمنان، در این باره به آن حضرت عرضه داشتند: اگر این مردم را با این اختلاف و انحراف عقیده آزاد بگذاری، سایر مردم نیز به کفر و بی‌دینی می‌گیرند. وقتی امیر مؤمنان این گفتار را از یارانش شنید، فرمود: به عقیده شما

با این مردم چگونه رفتار کنم؟ عرضه داشتند صلاح در این است همان طور که عبد الله بن سبأ و پیروانش را سوزانیدی، ای افراد را نیز با آتش بسوزان. آن گاه امیر مؤمنان آنان را احضار نمود و از آنان سؤال کرد که انگیزه این عقیده‌های باطل شما چه بوده است؟ گفتند ما گفتگوی آن جمجمه پوسیده را با تو شنیدیم، و چون یک چنین امر غیر عادی به جز خدا بر کسی امکان ندارد، لذا در باره تو چنین معتقد شدیم. امیر مؤمنان (ع) فرمود: از این عقیده‌های باطل، برگردید و به سوی خدا توبه کنید. گفتند: ما از عقاید خود برنخواهیم گشت تو نیز در باره ما آنچه می‌خواهی انجام ده، علی (ع) که از توبه آنها ناامید گردید دستور داد آتشی آماده کردند و همه آنان را سوزانید. سپس دستور داد استخوان‌های سوخته‌شان را بکوبند و به باد بدهند. و ذرات استخوان‌های‌شان در فضا پراکنده گردید. سه روز پس از اجرای این جریان، مردم ساباط به حضور آن حضرت آمدند و عرضه داشتند: یا امیر المؤمنین! دریاب دین محمد را، زیرا کسانی که تو آنان را سوزانده بودی، اینک با بدن سالم‌تر از اوّل به خانه‌ها خود برگشته‌اند! امام (ع) فرمود: آری من این افراد را سوزاندم و از بین بردم، ولی خداوند آنها را زنده نمود.

این جا بود که مردم ساباط با حیرت و تعجب به آبادی خود برگشتند.

و بنا به نقل دیگر، امیر مؤمنان آنها را نسوزانید، ولی عده‌ای از آنها فرار نموده و در

ص: ۶۳۱

بلاد و شهرها متفرّق گردیدند و گفتند: اگر علی بن ابی طالب دارای مقام ربوبیت و خدایی نبود، ما را نمی‌سوزانید.

این بود قسمتی از روایات احراق مرتدین که در این فصل آوردیم. بررسی و ارزش‌یابی آنها، و هم چنین تطبیق و سنجش آنها را با روایات مربوط به عبد الله بن سبأ که در فصول پیش گذشت به فصل آینده موکول می‌کنیم.

ص: ۶۳۲

بررسی روایات احراق مرتد

إنّ أحداً من فقهاء المسلمين لم تعتقد هذه الروایات.

هیچ‌یک از علماء شیعه و سنی، به روایات احراق مرتد

عمل نکرده‌است.

مؤلف

آنچه در فصول پیش گذشت، خلاصه روایات مختلفی بود که در باره عبد الله بن سبأ، و سوزانیدن وی، و اخبار متناقضی که در این مورد در کتب حدیث و رجال شیعه و سنی نقل گردیده است.

ولی جای تعجب است که هیچ یک از دانشمندان و فقهای اسلامی، اعم از دانشمندان شیعه و سنی، به مضمون این روایات اعتماد نکرده و به سوزاندن شخص مرتد فتوا نداده‌اند، بلکه همه فقهای شیعه و سنی، به استناد روایاتی که در مقابل این روایات از رسول خدا (ص) و ائمه هدی (رحمه الله) وارد شده است، به کشتن مرتد حکم نموده‌اند نه به سوزاندنش.

و اینک ما نظریه علمای شیعه و سنی را در باره حکم مرتدین در این جا می‌آوریم، و آن گاه به نتیجه گفتار، و بررسی این روایات می‌پردازیم.

ص: ۶۳۳

حکم مرتد از نظر دانشمندان اهل سنت

ابو یوسف در کتاب «الخراج» در باره حکم مرتد می‌گویند: کسانی که از اسلام به کفر گراییده‌اند، و افراد زندیقی که پس از تظاهر به اسلام به کفر و زندقه خویش برگشته‌اند، و همچنین یهودی‌ها و مسیحیان و زرتشتی‌هایی که پس از قبول اسلام، به آیین اول خویش برگشته‌اند، حکم این گونه افراد در میان دانشمندان اسلامی، مورد اختلاف است. عده‌ای از آنان می‌گویند: باید از این گونه افراد، خواست تا توبه کرده و بازگشت به اسلام نمایند. و اگر قبول نکردند کشته می‌شوند. عده دیگری می‌گویند پیشنهاد توبه بر چنین افرادی لازم نیست، بلکه باید به مجرد ارتداد و برگشت از اسلام کشته شوند.

ابو یوسف سپس دلیل طرفین را که عبارت از احادیث منقول از پیامبر (ص) است نقل می‌کند، و در ضمن دلایل کسانی که قائل به توبه خواهی از مرتد می‌باشند، دستور عمر بن خطاب را نقل می‌کند آن گاه که در فتح «تستر» به او خبر دادند که مردی از مسلمانان، به جبهه مشرکین پیوسته و او را دستگیر کرده‌اند. عمر گفت او را چه کردید، گفتند به قتلش رسانیدیم. عمر به این عمل مسلمانان اعتراض کرد و گفت: او را می‌بایست نخست در خانه‌ای زندانی می‌کردید، و مدت سه روز به او آب و غذا می‌دادید، و در این مدت به او پیشنهاد توبه می‌نمودید، اگر می‌پذیرفت و به طرف اسلام می‌آمد، مورد عفو قرار می‌دادید و اگر نه، به قتلش می‌رسانید.

ابو یوسف در تأیید این نظریه که باید از مرتد نخست توبه خواهی نمود، داستانی می‌آورد و می‌گوید: روزی معاذ به نزد ابو موسی آمد و دید کسی در مقابل وی نشسته است، از او پرسید این مرد چه کاره است؟ ابو موسی گفت: او مردی است یهودی که اسلام را پذیرفته بود، ولی دوباره به یهودیگری برگشته است و ما دو ماه است که به او پیشنهاد توبه و برگشت به اسلام کرده‌ایم، اما او هنوز قبول نکرده است. معاذ گفت: من زمین نمی‌نشینم تا طبق فرمان خدا و پیامبرش گردن او را بزنم.

سپس ابو یوسف می‌گوید: بهترین حکم و نظریه‌ای که ما در این مورد شنیده‌ایم - و بهترین حکم را خدا می‌داند - این است که از مرتدین، نخست طلب توبه می‌کنند اگر

ص: ۶۳۴

نپذیرفتند آن گاه گردن‌شان را می‌زنند.

و این نظریه مضمون حدیث‌های مشهور و عقیده فقهای است که ما در دوران زندگی خود دیده‌ایم. ابو یوسف اضافه می‌کند: اما در باره زنانی که از اسلام برمی‌گردند، گفتار و نظریه ابن عباس را می‌گیریم که می‌گوید: زنانی که از اسلام برمی‌گردند، نباید به قتل‌شان رسانید، بلکه باید آنها را زندانی کرد و به اسلام دعوت‌شان نمود، و در صورت عدم قبول مجبورشان ساخت.

از این گفتار ابو یوسف معلوم می‌گردد که تمام علمای اهل سنت، در این مطلب اتفاق نظر دارند که حدّ شخص مرتد، قتل است. و او کیفیت قتل را نیز روشن نموده است که باید به وسیله گردن زدن باشد. تنها اختلافی که در این مورد در میان علما وجود دارد، این است که آیا این حدّ و کشتن مرتد قبل از توبه‌خواهی جاری می‌گردد یا بعد از آن که از وی توبه‌خواهی شود و او نپذیرد.

ابن رشد در «بدایة المجتهد» در باب حکم مرتد می‌گوید: دانشمندان اسلام اتفاق نظر دارند که اگر مرتد را پیش از جنگ دستگیر کنند، باید طبق دستور رسول خدا به قتل برسانند که فرموده است: «هر مسلمانی را که آیین خود را تغییر دهد، به قتلش برسانید».

این بود نظریه علمای اهل سنت در باره مرتد.

حکم مرتد از نظر علمای شیعه

عقیده علمای شیعه در باره مرتد، مضمون حدیثی است که مرحوم کلینی و صدوق و شیخ طوسی از امام صادق (ع)، و او از امیر مؤمنان (ع) نقل نموده است که: همسر شخص مرتد باید از وی جدا شود، و ذبیح‌اش نیز حرام است، و مدّت سه روز از وی درخواست توبه می‌شود، اگر در این مدّت توبه نکرد در روز چهارم کشته می‌شود.

و در «من لا یحضره الفقیه» در ذیل حدیث بالا این جمله نیز آمده است که: اگر عقل درست و سالم داشته باشد.

و از امام باقر (ع) و امام صادق (ع) نقل شده است که فرموده‌اند: باید از مرتد درخواست توبه شود، اگر توبه نکرد آن گاه باید او را کشت، و اما اگر زنی مرتد شود از وی

ص: ۶۳۵

نیز توبه‌خواهی به عمل می‌آید، و اگر توبه نکرد و به اسلام برنگشت به حبس ابد محکوم می‌گردد و در زندان نیز برایش سختگیری می‌کنند.

و از حضرت رضا (ع) نقل شده است که کسی از وی سؤال کرد شخصی از پدر و مادر، مسلمان متولّد گردیده سپس از اسلام برگشته و به کفر و الحاد گراییده است. آیا از چنین شخص درخواست توبه می‌شود، یا بدون توبه‌خواهی به قتل می‌رسد؟ امام (ع) در پاسخ وی نگاشت (و یقتل) یعنی بدون توبه‌خواهی کشته می‌شود.

یکی از فرماندهان امیر مؤمنان (ع)، از وی سؤال نمود که من مسلمانانی را دیدم که از اسلام به زندقه برگشته‌اند، و به عده‌ای از مسیحی‌ها نیز برخورد می‌کنم که به زندقه گراییده‌اند، امیر مؤمنان (ع) در پاسخ وی نوشت: هر مسلمان مرتدی

که با فطرت اسلام متولد شده، از پدر و مادر مسلمان متولد گردیده، سپس به کفر گراییده است، بدون توبه‌خواهی گردنش را بزن. ولی مسلمانی که با فطرت اسلام متولد نشده (از پدر و مادر مسلمان متولد نگردیده) در صورت ارتداد، نخست از وی درخواست توبه کن اگر توبه نکرد، گردنش را بزن. و اما مسیحی‌ها عقیده‌ای که آنان دارند از زندقه بدتر است و کاری با آنان نداشته باش.

باز امیر مؤمنان (ع) در پاسخ نامه محمد بن ابی بکر که از مصر برای آن حضرت فرستاده بود، و در باره افراد ملحد که آفتاب و ماه و مانند این‌ها را می‌پرستند، و کسانی که از اسلام برگشته‌اند سؤال کرده بود، چنین نگاشت: کسانی را که ادعای اسلام می‌کردند، سپس از اسلام برگشته‌اند به قتل برسان و پیروان عقاید دیگر را آزاد بگذار، تا هر چه را که می‌خواهند بپرستند.

در روایت‌های گذشته، از امامان روایت شده بود که حدّ مرتد قتل است، در روایتی نیز می‌یابیم که امیر مؤمنان (ع) قتل را در باره مرتد اجرا نموده است چنان‌که: کلینی از امام صادق (ع) نقل می‌کند که: شخص مرتدی را به محضر امیر مؤمنان (ع) آوردند آن حضرت گردن آن شخص را زد. عرضه داشتند یا امیر المؤمنین! این مرد دارای ثروت زیادی است، این ثروت را به کدام افراد باید تحویل داد. فرمود: ثروتش به همسر و فرزند و به ورثه‌اش منتقل می‌گردد.

ص: ۶۳۶

و باز نقل شده است که پیر مردی از اسلام به مسیحیت گرایید، امیر مؤمنان (ع) به وی فرمود: آیا از اسلام برگشته‌ای؟! گفت: آری، فرمود: شاید در این ارتداد هدف مادی داری و بعداً به اسلام برمی‌گردی، گفت: نه، فرمود: شاید به خاطر عشق و علاقه به دختری اسلام را ترک گفته‌ای و پس از ازدواج با او باز به اسلام برمی‌گردی. عرضه داشت: نه، امام فرمود: به هر صورت حالا توبه کن و به اسلام برگرد، گفت: من اسلام را نمی‌پذیرم، در این جا بود که امام (ع) او را کشت.^{۱۰} این بود قسمتی از روایاتی که در باره حدّ و مجازات مرتد نقل گردید، روایات زیاد دیگری نیز به همین مضمون وجود دارد.

نتیجه بحث

از همه آن چه در مورد حدّ مرتد گفته شد، چنین استفاده گردید که عمل و گفتار تمام علمای شیعه و سنی در حدّ مرتد، و هم چنین روایاتی که در این مورد آمده است درست بر خلاف روایات احراق مرتد بوده، چه آنها صراحت دارند بر این که حدّ مرتد، قتل است نه سوزانیدن.

و باز این روایات صریحاً دلالت دارند بر این که امام (ع) در باره مرتد، قتل را تنفیذ و اجرا نمود و پر واضح است که از نظر لغت عرب (قتل) کشتن شخص است به وسیله آلتی مانند شمشیر، نیزه، سنگ، چوب و سم در مقابل (حرق) که سوزاندن به وسیله آتش است و (صلب) که به دار کشیدن می‌باشد.

^{۱۰} (۱). المبسوط: شرح طوسی، کتاب المرتد.

آن چه در این فصل گفتیم یکی از نشانه‌های ضعف روایات احراق بود که در فصل آینده با بررسی بیشتر، و به یاری خدا، نقاط ضعف دیگر آنها نیز نشان داده خواهد شد.

ص: ۶۳۷

بررسی بیشتر روایات احراق مرتدین

کیف خفیت تلک الحوادث الخطیره علی المؤرخین.

چگونه این حوادث با وجود اهمیّتش، بر مورّخین

پوشیده مانده است.

مؤلف

لازم است در برابر این روایات که می‌گویند امیر مؤمنان (ع) عده‌ای را به سبب ارتداد از دین‌شان به آتش کشید، قدری توقف و در مضمون آنها اندکی تأمل و تدبّر نماییم. و مطالب آن را بررسی کنیم و بپرسیم.

در روایت پنجم که می‌گوید: حسین بن علی (ع) به مختار گرفتار و مبتلا بود، و مختار او را عملاً تکذیب می‌نمود!!

آیا حسین بن علی در چه تاریخی مبتلا و گرفتار مختار گردید؟ در صورتی که آن حضرت قبل از خروج مختار، به شهادت رسیده بود وانگهی:

آیا به قتل رساندن مختار قاتلین و کشتندگان حسین بن علی را، و گرفتن انتقامش می‌تواند برای آن حضرت ابتلا و گرفتاری محسوب گردد، و آیا کشتن مختار، قاتلان امام حسین را می‌توان تکذیب و انکار آن حضرت قلمداد کرد؟!

آیا هدف جعل کنندگان این حدیث، حمایت و پشتیبانی از کشتندگاه حسین بن علی (ع)

ص: ۶۳۸

نبوده است؟! و دیگر آن که در همین روایت آمده است که عبد الله بن سبأ، عملاً در تکذیب امیر مؤمنان (ع) تلاش کرده و او را از نظرها ساقط می‌نمود. آیا کدام عمل و یا عقیده عبد الله بن سبأ می‌تواند تکذیب علی (ع) باشد. آیا کسی از ابن سبأ روایت کرده است که گفته باشد: خود علی بن ابی طالب به من دستور داده است که او را پرستش کنم تا عقیده و روش ابن سبأ نسبت به امیر مؤمنان، افتراء بر امیر مؤمنان باشد و او را مورد سوء ظنّ و تکذیب دیگران قرار دهد؟

در روایت هشتم آمده است که امیر مؤمنان در نزد همسر خویش امّ عمرو عنزیه بود ...

آیا این همسر امام، که (امّ عمرو عنزیه) نامیده شده، کیست؟ و چرا هیچ کس بجز این راوی چنین همسری برای علی بن ابی طالب (ع) نشناخته است؟!

دیگر آن که آیا امیر مؤمنان (ع) این افراد را به وسیله دود به قتل رسانده است؟ چنان که در بعضی از این روایات آمده است که آن حضرت چندین چاه آماده کرده و به وسیله روزنه‌ها و شکاف‌هایی، آنها را به همدیگر متصل ساخته و همه این افراد را به این چاه‌ها انداخته، سپس درب چاه‌ها را محکم گرفته، و فقط در یکی از این چاه‌ها که خود این افراد در آن نبودند، آتش روشن نموده و دود آن چاه، به چاه‌های دیگر رسیده و همه آنها به وسیله دود از بین رفته‌اند.

یا این که با دود با قتل‌شان نرسانده است، بلکه اوّل گردن این افراد را زده، سپس اجسادشان را سوزانیده است؟!

و آیا تنها ابن سبأ بود که در باره امیر مؤمنان (ع) غلو کرده، و به الوهیت او معتقد گردیده، و آن حضرت او را سوزانیده است؟!

یا این که این افراد ده نفر بوده‌اند، و همه این ده نفر را سوزانیده است؟

یا آنان هفتاد نفر بوده‌اند، و آن حضرت همه این هفتاد نفر را سوزانیده است؟

و یا این که علی این عمل را مکرّر انجام داده است که یک بار، تنها یک نفر را که همان

ص: ۶۳۹

ابن سبأ بوده است سوزانیده، و بار دیگر ده نفر را، و دفعه بعد هفتاد نفر و بالاخره دفعه چهارم دو نفر را سوزانیده است؟!

و آیا آن حضرت، تنها کسانی را سوزانیده است که به الوهیت و خدایی وی معتقد بوده‌اند، و یا دو نفر را چون بت‌پرست شده بودند سوزانیده است؟!

و آیا کسانی را که امیر مؤمنان (ع) سوزانیده در بصره و پس از فراغت از جنگ جمل بوده است همچنان که در روایت نهم آمده، یا این که این عمل را در کوفه وقتی که در خانه همسرش (امّ عمرو عنزیه) به وی اطلاع دادند، انجام داده است چنان که در روایت هشتم نیز آمده است؟!

آیا این مطلب صحیح است که وقتی خبر سوزانیدن مرتدین به ابن عباس رسید گفت: «اگر اختیار آنان به دست من بود ایشان را نمی‌سوزانیدم، بلکه به قتل‌شان می‌رسانیدم، زیرا پیامبر (ص) فرموده است: کسی را با عذاب خداوند مجازات نکنید، و اگر مسلمانی از اسلام برگشت به قتلش برسانید» و چون امام (ع) گفتار ابن عباس را شنید فرمود: «وای بر فرزند امّ الفضل که در خورده‌گیری‌ها غوطه‌ور است».

آیا امام (ع) از ناشایستگی این عمل غافل بود، و ابن عباس متوجّه‌اش ساخت؟!

یا این که این روایات را ساخته و پرداخته‌اند^{۱۱} تا روش امام علی بن ابی طالب (ع) را، با روش خلیفه اوّل، یکسان نشان دهند، تا خلیفه را در آنچه مورد انتقاد قرار گرفته است، تک و تنها نگذارند و در جرم سوزاندن مردم، شریک جرمی همچون علی برای وی بتراشند، و هم چنین عمل خلیفه اوّل را یک عمل مشروع و کار معمولی قلمداد کنند، زیرا «فجائۀ سلمی»^{۱۲} و گروه دیگری به دستور خلیفه اوّل سوزانده شده بودند، و او در اثر

ص: ۶۴۰

همان عمل و سیاست منفی، مورد انتقاد مردم قرار گرفته بود!!

و باز خواسته‌اند با جعل این سلسله روایات، روش امیر مؤمنان (ع) را مانند روش خالد بن ولید معرفی کنند و بگویند: گرچه خالد عده‌ای از مسلمانان را به جرم خودداری از پرداختن زکات آتش زد،^{۱۳} ولی این عمل اختصاص به وی ندارد تا مورد ایراد قرار گیرد، زیرا علی بن ابی طالب (ع) نیز به علل دیگر عده‌ای را سوزانده، و به وسیله آتش از بین برده است.

و آیا واقعاً امام (ع) با این که خود به صراحت می‌گوید مجازات مرتد قتل است، عملاً این حد را اجرا نمی‌کند و عده‌ای از مرتدین را می‌سوزاند؟!

و امّا شعری که به امام (ع) نسبت داده‌اند:

^{۱۱} (۱). در میان افراد زندیق، کسانی بودند که اساتید خود را اغفال نموده در لابلای کتابهای آنان، مطالبی را به صورت حدیث میافزودند. و این استاد، بدون توجه و به خیال این که حدیث خود اوست، آن را نقل مینمود. در توضیح این مطلب، به آخر فصل زنداقه از بحثهای مقدماتی کتاب «خمسون و مائة صحابی مختلق» ص ۳۷، ج بغداد مراجعه فرمایید. و در صفحات آینده، در این زمینه توضیح بیشتری داده خواهد شد.

^{۱۲} (۲). فجائۀ سلمی: همان ایاس بن عبد الله بن عبد ایالیل سلمی است که او، از ابو بکر مقداری سلاح و چند تن جنگجو به کمک گرفت تا بامرتدین بجنگد، ولی به جای جنگ با مرتدین، به قتل و غارت و کشت و کشتار مردم بیگناه پرداخت. و در مسیر خود، زن بیگانه‌ای را به قتل رسانید، وی به دستور ابو بکر دستگیر گردید، آن گاه ابو بکر فرمان داد در بقیع آتشی افروختند و فجائۀ را در میان آتش انداختند. این بود که ابو بکر در مرض فوتش میگفت من از دوران زندگیم از هیچ چیز ناراحت نیستم مگر از سه کار که انجام داده‌ام ای کاش که انجام نمیدادم ... تا آنجا که میگفت دوست داشتم فجائۀ سلمی را نمیسوزاندم، بلکه او را میکشتم و یا تبعیدش میکردم، در این مورد به جلد اوّل این کتاب، فصل تحصن در خانه فاطمه مراجعه فرمایید.

^{۱۳} (۱). محب الدین طبری در الریاض النضره: ج ۱، ص ۱۱ آورده است که عده‌ای از قبیله بنی سلیم، از اسلام برگشتند. ابو بکر خالد بن ولید را به سوی آنان فرستاد. خالد عده‌ای از مردان آنها را در تویله گوسفندان گرد آورده، آتش زد. عمر بن خطاب در این مورد به ابو بکر اعتراض نمود و گفت: مردی را به سوی این مردم فرستاده‌ای که آنها را با عذابی که اختصاص به خدا دارد، مجازات میکند، علمای اهل سنت در موضوع سوزاندن ابو بکر و دفاع از وی، مطالب زیادی آورده‌اند. مثلاً فاضل قوشجی در شرح تجرید میگوید:

آتش زدن ابو بکر فجائۀ را، از اشتباهات ابو بکر در اجتهاد بوده، و اشتباه و خطا برای مجتهدان در اجتهادشان، فراوان روی میدهد، فاضل قوشجی در دفاع از ابو بکر، به گفتار خود چنین ادامه میدهد که: باید توجّه داشت احادیث مورد بحث ما که میگویند علی بن ابی طالب (ع) عده زیادی را آتش زده، زیرا طبق مضمون این روایات، امیرمؤمنان نیز در موضوع آتش زدن این افراد، اجتهاد کرده و در این اجتهادش به خطا رفته است. و این روش نیز مورد انکار عبد الله بن عباس و سایرین بوده، ولی به نظر خود علی (ع) و خالد بن ولید صحیح بوده است. به فتح الباری، ج ۶، ص ۴۹۱ کتاب الجهاد، «باب لا یعذب بعذاب الله» مراجعه شود.

لما رأيت الامر امراً منكراً

او قدت ناری و دعوت قنبراً

آیا امیر مؤمنان (ع)، این شعر را به مناسبت این حوادث و بدین صورتی که نقل شده سروده است، یا این که این شعر را در جنگ صفین و در ضمن یک قصیده‌ای چنین سروده است:

ص: ۶۴۱

یا عجباً لقد سمعت منكراً

کذباً علی الله بشیب الشعرا

تا آن جا که می‌فرماید:

انی اذا الموت دنا و حضرا

شمرت ثوبی و دعوت قنبراً

لما رأيت الموت موتاً احمرأ

عبات همدان و عبوا حمیرأ

«چون وقت مرگ فرا رسید، لباس خود را جمع می‌کنم و خود را آماده مرگ نموده و قنبر را صدا می‌کنم. آری! اینک که مرگ سرخ را در برابر خود می‌بینم، قبیله همدان را صف‌آرایی می‌کنم و معاویه نیز قبیله حمیر را».

گذشته از همه این اشکالات و ایرادات که در روایات احراق مرتد وجود دارد، باز جای این سؤال باقی است که آیا عبد الله بن سبأ در باره علی (ع) غلو داشت و به الوهیت او قائل بود به طوری که در روایات گذشته آمده است؟! یا این که او در تنزیه و تقدیس پروردگار غلو داشته است (اگر این تعبیر در این مورد صحیح باشد) به طوری که در حدیث ششم آمده است که عبد الله بن سبأ، با بلند کردن دست به سوی آسمان در موقع دعا کردن مخالف می‌ورزیدند، و این عمل را در مقام دعا نسبت به پیشگاه پروردگار، یک عمل ناروا می‌دانست. و حتی امام هم که او را راهنمایی می‌کند، و در این باره توضیح می‌دهد، وی این توضیح را از امام نمی‌پذیرد و اظهار می‌دارد که خداوند چون در همه جا هست و در عین حال، مکان معین ندارد، پس معنا ندارد که ما در موقع دعا کردن، دست به سوی آسمان بلند کنیم، زیرا این عمل، خدا را در یک سمت و جهت پنداشتن و او را دارای مکان مخصوص شناختن است. و این عقیده نیز با توحید سازگار نمی‌باشد.

آیا این عبد الله بن سبأ در مسئله توحید، راه غلو و افراط را پیموده است. و یا به الوهیت علی (ع) قائل بوده و راه تفریط را در پیش گرفته است؟!

آیا امام (ع) عبد الله بن سبأ را به علّت انحراف در عقیده‌اش سوزانیده است؟ یا این که او انحراف در عقیده نداشته بلکه از غیب خبر می‌داده و به همین جهت او را به خدمت امام (ع) جلب شده و امام (ع) هم پیشگویی و تکهن او را تأیید و دستور آزادیش را صادر فرموده است؟!

و بعد از همه این سؤال‌ها و استیضاح‌ها، باز جای این سؤال باقی است که آیا عبد الله بن

سبأ اصلاً از (زط) و هندی بوده، یا از نژاد عرب؟ اگر از نژاد هندی بود، اسم او و رسم پدرش چگونه از چهار لفظ عربی تشکیل یافته است (عبد)، و (ابن)، (سبأ) و اگر از نژاد عرب بود، آیا از دوران‌های قدیم و از زمان جاهلی تا دوران امام (ع) شنیده شده است که یک نفر عرب، بشری را که هم‌زمان با خود او باشد، خدای خود بداند و به الوهیت وی قائل گردد؟!

اشکال دیگر آن که عادت و روش پرستش انسان، و عقیده به الوهیت یک فرد معاصر را، در میان ملت‌هایی که دارای تمدن کهن باشند مانند: روم و ایران و همچنین ژاپن و چین می‌توان یافت، ولی یک فرد عرب بیابان‌گرد و غیر متمدن شبه جزیره آن روز که حتی حاضر به فروتنی در برابر بشر دیگر نبوده‌اند تا چه رسد به پرستش او، نمی‌توان چنین پدیده‌ای را نشان داد. آری صحرا نشینان بت می‌پرستند و به الوهیت جن و ملائکه معتقد می‌گردند، ولی هیچ گاه حاضر نمی‌شوند که در مقابل بشری هم نوع خود، کرنش و سجده کنند و در برابر فردی مانند خود سر فرود آورند.

قطع نظر از همه این خرده‌گیری‌ها، باز جای این اشکال باقی می‌ماند که: انسانی که به زیر بار بندگی و عبودیت فرد دیگر می‌رود، و در مقابل فردی خود را کوچک می‌کند، هدف وی از عبودیت و بندگی و از این خضوع و خشوع، یا جهات مادی و دنیوی است که در این صورت، دیگر نمی‌تواند در این عقیده و گفتارش آن قدر پافشاری کند و اصرار ورزد تا جان خود را از دست بدهد، زیرا پس از مرگ دیگر رسیدن به هدف‌های مادی و دنیوی، مفهومی ندارد، با این حال آیا چگونه متصور است که چنین شخص به هیچ وجه حاضر نباشد از گفتارش دست بردارد تا جایی که با آتش سوزانده شود و تمام جهات مادی را ازدست بدهد؟ و یا این که واقعاً و از سر ایمان و عقیده به زیر بار این عبودیت و بندگی رفته است. در این صورت نیز چطور می‌توان باور نمود که انسانی به معبودش بگوید تو پروردگار من هستی و مرا خلق کرده‌ای و تو روزی مرا می‌رسانی، و معبودش تمام گفته‌های او را تکذیب کند و از عقیده او تبری جوید، ولی این شخص از ایمان و عقیده خود در باره وی دست برندارد؟!

آیا شخص عاقل می‌تواند چنین مطلبی را تصدیق کند؟ و آیا بازگشت چنین مطلبی

بدین جا نیست که چنین فردی به معبود خود می‌گوید: ای خدا من! و ای معبود من! تو در انکار الوهیت خودت راه خطا می‌پیمایی، و در نفی خدایت اشتباه کرده، و از طریق صواب منحرف می‌باشی!! و تو خدا هستی، ولی خودت نمی‌دانی! و بالاخره تو خدا هستی گرچه خودت این مقام را نپذیری!!

آیا کدام عاقل می‌تواند چنین مطلبی را تصدیق کند؟ و آیا در دوران تاریخ بشریت نظیر این مطلب دیده شده است؟!

آری گاهی ممکن است که یک عده به الوهیت یک فرد معتقد گردند که او به این نسبت راضی نباشد و خود او منکر این مقام گردد، لیکن این نوع عقیده در باره یک فرد پس از دوران زندگی و بعد از مرگ وی، امکان‌پذیر است، نه در دوران حیات و زندگیش، مثل آنچه که در باره عیسی بن مریم (ع) و در باره خود علی بن ابی طالب (ع) پس از دوران حیات‌شان بوجود آمده است.

ولی عقیده به الوهیت یک شخص، در حال حیات و زندگی وی، در صورتی که این شخص به این عقیده و گفتار راضی نباشد، و آن را تکذیب کند، و پیروانش را شدیداً مورد ملامت و توبیخ قرار دهد، چنین جریانی نه تا به حال بوقوع پیوسته و نه در آینده واقع خواهد شد.

آخرین اشکال

اشکال آخر در این مورد آن است که این حوادث مهم، اگر واقعیت داشت و اگر از اصالت و صحت برخوردار بود، چگونه بر مورّخین معروف مخفی مانده، و مشهورترین و با سابقه‌ترین تاریخ‌نگاران که نام چند تن از آنها را ذیلماً می‌آوریم، در کتاب‌های خود کوچک‌ترین اشاره‌ای به این حوادث ننموده‌اند، و یادی از سوزاندن این افراد نکرده‌اند مانند:

(۱) ابن خیاط در گذشته ۲۴۰ هـ -.

(۲) یعقوبی در گذشته ۲۸۴ هـ -.

(۳) طبری در گذشته ۳۱۰ هـ -.

ص: ۶۴۴

(۴) مسعودی در گذشته ۳۳۶ هـ -.

(۵) ابن اثیر در گذشته ۶۳۰ هـ -.

(۶) ابن کثیر در گذشته ۷۴۴ هـ -.

(۷) ابن خلدون در گذشته ۸۰۸ هـ -.

آری باید در این محاکمه و استیضاح، از ناقلان و طرفداران روایات احراق مرتدین توضیح خواست که: آیین حوادث با آن همه اهمیتش، چگونه بر این مورّخین مخفی مانده و در تاریخ خود، کوچک‌ترین اشاره‌ای بدین مطالب ننموده‌اند، در صورتی که همه این مورّخان، جریان آتش زدن (فجائه سلمی) را، بدون کوچک‌ترین اختلاف و با شرح و تفصیل در کتاب‌های خود نقل نموده‌اند.

از همه آنچه در فصل پیش گفته شد چنین برمی‌آید که: روایات مربوط به عبد الله بن سبأ، و روایات احراق مرتدین - که با عناوین مختلفی نقل گردیده است و ما نیز قسمتی از آنها را در فصول گذشته آوردیم - اساس محکم و پایه صحیحی ندارد، و همه آنها، ساخته و پرداخته افکار صاحبان اغراض می‌باشد، ولی در این جا جای این سؤال باقی می‌ماند که این روایت ساختگی چگونه به کتب شیعه راه یافته است؟ در فصل آینده جواب آن را بررسی می‌نماییم.

ص: ۶۴۵

وكان لأصحاب الأئمة آلاف من الكتب في مختلف العلوم و

غير أنّها قد فقدت.

شاگردان ائمه ما، هزاران کتاب در علوم مختلف نوشته

بودند، افسوس دست ما به آن نرسیده است.

مؤلف

در فصل پیش، بحث بدین جا رسید که روایات در باره عبد الله بن سبأ و احراق مرتدین از دیدگاه علم و تحقیق و ساختگی است؛ اساس محکم و پایه صحیح ندارد. پیرو آن بحث ناچاریم این حقیقت را بررسی کنیم که این روایات جعلی، چگونه به کتب شیعه راه یافته، و در صف روایات معتبر قرار گرفته است.

کتاب‌ها و اصولی که از بین رفته است

شاگردان مکتب ائمه اهل بیت، کتاب‌های متعدّد و متنوعی در علوم مختلف تدوین و جمع آوری کرده بودند، که قسمتی از این تألیفات را (اصول) می‌نامیدند و می‌گویند شماره این (اصول) به چهار صد «اصل» می‌رسیده است.

این اصول دست به دست در قرن چهارم هجری به علما و دانشمندان شیعه رسیده، و

ص: ۶۴۶

مرحوم «کلینی» در کتاب بزرگ روایی خود یعنی «کافی»، احادیث فراوانی از این اصول نقل نموده است.

و باز مرحوم «صدوق» کتاب خود «من لا يحضره الفقيه» را از احادیث فقهی این «اصول» تدوین و جمع آوری نموده است.

همچنین مرحوم شیخ «طوسی» دو کتاب معروف و مهم خود یعنی «استبصار» و «تهذیب» را، از همین اصول اخذ کرده است. و دیگر علمای آن دوران، کتاب‌های خود را براساس اصول نامبرده تدوین کرده‌اند و این مجموعه‌های چهارگانه حدیث، یعنی: کافی، من لا يحضره الفقيه، استبصار و تهذیب از آن روز تا به حال، مرجع علما و فقهای شیعه، و مدرک آنان از نظر احکام فقهی می‌باشند.

در رجال نیز چهار کتاب از عصر همین علما تا به امروز باقی مانده است که مرجع و مأخذ علمای بعدی و نوشته‌های آنان می‌باشد. این چهار کتاب عبارتند از: «اختیار رجال کشی» و رجال و فهرست که این هر سه کتاب، تألیف مرحوم شیخ طوسی است. و چهارمین آنها «فهرست» نجاشی می‌باشد.

اصحاب ائمه، غیر از اصول چهارگانه که گفته شد، هزاران جلد کتاب دیگر در علوم مختلف و متنوع تألیف کرده بودند. مثل تألیفاتی که در «اخبار اوائل» بوده مانند: اخبار فرزندان آدم و اصحاب کهف و قوم عاد و ...

باز تألیفاتی داشتند در «اخبار جاهلیت» مانند کتاب «الخیل»، «السّیوف»، «الأصنام»، «ایام العرب»، «انساب العرب»، «نواقل القبائل»^{۱۴} و «منافرات القبائل»^{۱۵}. باز اصحاب ائمه، کتاب‌هایی داشتند در اخبار شهرها، و نام زمین‌ها و کوه‌ها و آب‌ها، و تألیفاتی داشتند در باره اخبار آنچه در قرن‌های نزدیک طلوع اسلام در میان عرب پدیدار

ص: ۶۴۷

گردیده است مانند: اخبار پیمان‌ها و ازدواج‌های گوناگون که اعراب جاهلی در میان خود داشتند، تا رسیده‌اند به اخبار و حوادثی که در عصرهای اسلامی پدید آمده مانند: جریان سقیفه، مرتدین، جنگ جمل، صفین، حادثه کربلا، خروج مختار، توأبین و وقایعی که پیش از این حوادث و یا بعد از آنها پدید آمده‌اند.

اصحاب ائمه (ع)، در باره این وقایع و حوادث و مانند آنها و در علوم مختلف و متنوع هزاران جلد کتاب تألیف و تدوین نموده‌اند، ولی متأسفانه با مرور زمان، و در اثر علل و انگیزه‌های گوناگون که به بعضی از آنها اشاره خواهد گردید، بیشتر این کتاب‌ها از بین رفته و امروز جز نام کتاب و نام مؤلفین که در بعضی از فهرست‌ها مانند فهرست نجاشی و شیخ طوسی و الذریعه به چشم می‌خورد، اثری از آنها باقی نمانده است.

علل از بین رفتن اصول و متون اولیه شیعه

از بین رفتن کتاب‌هایی که اصحاب ائمه در علوم مختلف جمع‌آوری نموده بودند، دو علت و انگیزه داشته است:

(۱) نخست عامل بیم و هراسی بود که پیروان مکتب اهل بیت و علمای شیعه در طول تاریخ، از حکام و سردمداران وقت داشته‌اند، و ارباب و وحشتی بود که از سوی ایشان به پیروان مکتب اهل بیت و علمای شیعه می‌رسید تا جایی که آنان را به قتل می‌رسانیدند، و کتاب‌خانه‌هایشان را که دارای هزاران جلد کتاب بوده، آتش می‌زدند. چنان که در باره کتاب‌خانه مهم و معظم «بین السورین» بغداد این عمل نفرت‌انگیز را اجرا کردند.

حموی، در باره این کتاب‌خانه می‌گوید: کتاب‌های کتاب‌خانه «بین السورین»، بهترین کتاب‌های تمام کتاب‌خانه‌های دنیا بود، زیرا تمام این کتاب‌ها، با خط مؤلفین و پیشوایان و بزرگان مذهبی و مورد اعتماد نوشته شده بود، و «اصول» و نوشته‌های آنان، قسمت مهم این کتاب‌خانه را تشکیل می‌داد. در سال ۴۴۷ هـ - در موقع ورود طغرل بیک - اولین پادشاه خاندان سلجوقی - به بغداد که محله کرخ را آتش زدند، همه این کتاب‌ها نیز در این آتش‌سوزی طعمه حریق گردید.

ص: ۶۴۸

^{۱۴} (۱). نواقل آن افراد و یا گروهی را می‌گفتند که نسب خود را، از یک قبیله به قبیله دیگر منتقل و ملحق می‌کردند. و از آن تاریخ به قبیله دوم منسوب می‌شوند. علمای انساب در این زمینه، کتابهایی نوشته و تعداد این قبائل را، در این کتابها آورده‌اند. این کتابها را، کتاب (نواقل) می‌گویند.

^{۱۵} (۲). منافرات، به معنای از هم دوری گزیدن است که بعضی از قبائل، از یکدیگر دوری می‌گزیدند. و در انتقاد یکدیگر، سخنان و یا اشعاری می‌گفتند و یا به عملیات خاصی دست می‌زدند و این سخنان و عملیات را منافرات می‌نامند.

آری در این گونه حوادث و آشوب‌ها، از آثار و کتب شیعه آن قدر از بین رفته است که از تعداد آنها کسی جز خدای دانا اطلاع ندارد.

۲) دومین عامل از بین رفتن این کتب و آثار اصیل، این است که علما و دانشمندان شیعه توجه‌شان را تنها به جنبه‌های آموزش علمی که مقدمه استنباط احکام شرعی و پایه و اساس به دست آوردن فقه اسلامی می‌باشد معطوف داشته، و به روایات و متون دیگر اهمیتی نداشته‌اند چنان که می‌بینیم علمای شیعه، از دوران‌های گذشته تا به امروز، در بررسی آیات احکام و روایات فقهی عنایت خاصی مبذول داشته، و حوالب مختلف این نوع آیات و احادیث را دقیقاً تحقیق و بررسی نموده‌اند به طوری که هر شخص متتبع و محقق، با مختصر توجه می‌تواند اطمینان کند و برای وی یقین حاصل گردد که دیگر با این عنایت فوق العاده، و بررسی عمیقی که در طول قرن‌ها نسبت به روایات فقهی از طرف علمای شیعه به عمل آمده است، تمام احکام و دستورات اسلام امروز سالم و دست نخورده به دست ما رسیده است.

ولی متأسفانه، با مقایسه این توجه و عنایت خاصی که در قرون گذشته نسبت به روایات احکام و کتاب‌هایی که این روایات در آنها درج گردیده مبذول شده است، نسبت به عمل ایشان در باره روایات سیره، تاریخ، تفسیر، آداب اسلامی و سایر اقسام علوم اسلامی قصوری شدید و بس خطرناک مشاهده می‌گردد.

علت انتشار اکاذیب در کتب معارف اسلامی

در اثر کم توجهی علمای شیعه به روایت‌های غیر احکام دو زیان به بار آمد:

اول) بیشتر متون اصلی، تألیفات اصحاب ائمه در انواع معارف اسلامی، در نتیجه متارکه از دست ما رفته است.

دوم) در اثر سهل‌انگاری در مراجعه به مدارک غیر احکام، جعلیات و افسانه‌های شگفت‌آوری به کتب غیر احکام راه یافته مانند آن که در مواردی که علمای شیعه می‌خواستند در زمینه تاریخ و سیره و تفسیر و شناسایی بلاد و شهرها و فنون دیگر به روایات مراجعه نمایند، به علت همان سهل‌انگاری نه تنها در این گونه مسایل تحقیق و

ص: ۶۴۹

بررسی نمی‌نمودند، بلکه گاهی به کتاب‌هایی مانند تاریخ طبری،^{۱۶} و به نقل روایات افرادی مانند کعب‌الاحبار، و وهب بن منبه،^{۱۷} اعتماد نموده و از گفتار مؤلفان کتب ملل و نحل که کتاب‌های خود را براساس منقولات و گفته‌های عامیانه مردم پیریزی کرده‌اند، تبعیت و پیروی نموده‌اند، و بدین ترتیب، قسمتی از اخبار زنداقه و افراد دروغ‌گو و بی‌دین که در کتاب‌هایی مانند تاریخ طبری منتشر گردیده، به مؤلفات و کتاب‌های تاریخ شیعه نیز راه یافته است.^{۱۸} پاره‌ای اسرائیلیات نیز، که از افرادی مانند کعب‌الاحبار گرفته شده بود، از راه بعضی از کتب تفسیر سنی به تفاسیر شیعه سرایت نمود، و

^{۱۶} (۱). در قسمتهای گذشته این کتاب، ارزش منقولات طبری را روشن ساختیم.

^{۱۷} (۲). تفصیل و شرح این بحث، در کتاب دیگری از مؤلف به نام «من تاریخ الحدیث» آمده است. امید است این کتاب به زودی طبع و منتشر گردد.

^{۱۸} (۳). مثلاً شیخ مفید (رحمه الله) در کتاب خود «الجمال» از کتاب ابو مخنف نقل میکند که سیف بن عمر میگوید: پس از کشته شدن عثمان، مدینه پنج روز بدون امیر و سلطان ماند، و مردم مدینه پی کسی می‌گردیدند که جواب مثبتی به آنان بدهد، و زمام امور را به دست بگیرد. طبری همین روایت را با همان متن و سندش در تاریخ خود، ج ۱، ص ۳۰۷۳ آورده است.

افسانه‌های خرافی و داستان‌های بی‌اساس، به کتاب‌های شیعه که در موضوعات غیر فقهی نگاشته شده است، منتقل گردید.

علّت این همه ابتلا و گرفتاری، همان تسامح و عدم دقّت علما و دانشمندان شیعه در مدرک و مأخذ اخبار و روایات این نوع علوم و دانش‌ها بوده است. آنان در این مورد، روشی در پیش گرفته‌اند که درست برخلاف روشی می‌باشد که در مورد روایات احکام داشته‌اند. آری آنان در تشخیص روایات صحیح از غیر صحیح در روایات احکام، دقّت عمیق و بررسی فوق العاده‌ای بکار برده‌اند، و قواعدی نشان داده‌اند که باید در موقع تعارض یک روایت با روایت دیگر، یا تعارض یک حدیث با آیه قرآن، از این قواعد استفاده نمود. و طرقی نشان داده‌اند که در مقابل مجمل و مبین و عام و خاص احادیث، باید از این طریق بهره‌برداری نمود. و قواعد و بحث‌های وسیع و دامنه‌دار دیگری که در علم اصول فقه مطرح گردیده است.

ولی برای جدا ساختن جعلیات از حقایق، در روایات سیره و تاریخ و امثال آن، هیچ

ص: ۶۵۰

اصل و قاعده‌ای نشان نداده و هیچ نوع فحص و بررسی را لازم ندانسته‌اند. و این تسامحی که در روایات غیر فقهی معمول گردیده، این نتیجه را به بار آورده است که روایات نادرستی در بعضی از کتاب‌های تراجم نیز مانند رجال کشی، و مقالات اشعری، منتشر گردیده و در اخبار دانشمندان قرون بعد قرار گرفته است.

مثلاً کشی در ترجمه مغیره بن سعید، از یونس نقل می‌کند که هشام بن حکم می‌گفت: من از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: مغیره بن سعید، عملاً مطالب دروغی را به پدرم نسبت می‌داد ... و در اخبار اصحابش قرار می‌داد که محتویات آنها را در میان شیعه منتشر سازند.

یونس می‌گوید: من وارد عراق شدم و در آن جا عده زیادی از اصحاب امام باقر و امام صادق را دیدم، و از آنها حدیث‌ها شنیدم، و کتاب‌های آنها را استنساخ نمودم، سپس نسخه‌های خودم را به حضرت رضا (ع) ارائه دادم. امام (ع) احادیث زیادی را که از کتب اصحاب امام صادق و امام باقر (ع) استنساخ شده بود، از درجه اعتبار ساقط فرمود ...^{۱۹}

نتیجه

وجود این نوع روایات، خواه صحیح باشند یا غیر صحیح، این حقیقت را به روشنی ثابت می‌کند که روایات غیر صحیح و ساختگی، به کتاب‌ها و متونی مانند «رجال کشی» و امثال آن راه یافته است. زیرا این روایات، اگر صحیح باشند از وجود روایات غیر صحیح در این گونه کتاب‌ها خبر می‌دهند و اگر ناصحیح باشند، خود آنها روایات ساختگی و غیر صحیحی هستند که به «رجال کشی» راه پیدا کرده‌اند و کشی، روی اشتباه و به گمان صحّت، آنها را در کتاب خود نقل نموده است، پس به هر دو تقدیر، وجود این روایات که در این جا از «رجال کشی» آوردیم، خود دلیل قاطعی بر وجود روایات بی‌اساس که در لابلای مطالب این کتاب‌ها وارد شده است.

^{۱۹} (۱). این حدیث را مختصر نمودیم.

ص: ۶۵۱

خلاصه

خلاصه این همه گفتار، این است که: روایات مربوط به عبد الله بن سبأ، و احراق مرتدین که مورد بحث و گفتگوی ماست، از همین قماش می‌باشد. که در اثر از بین رفتن متون صحیح و اولیه شیعه، و از راه‌هایی که در صفحات پیش توضیح دادیم، به کتب و مدارک شیعه راه یافته است. و در اثر تسامح علمای شیعه در روایات غیر فقهی راه یافته و چون در باره این مطالب بحث و بررسی نگردیده، جعلیات و اکاذیب آنها از روایات صحیح جدا نگردیده و در نتیجه، این روایات جعلی و دروغین تا به امروز موجودیت خود را در کتب و مدارک شیعه حفظ نموده‌اند و با گذشت قرون به کتاب‌های دیگر شیعه نیز منتقل شده‌اند.

ص: ۶۵۲

جنبه‌های واقعی داستان احراق مرتد

ومن الجائز ان يحرق الامام جثة مرتد خشية أن يتخذ قبره
واثناً.

بر امام (ع) جایز است که مرده مرتد را بسوزاند

تا پیروانش قبر وی را مورد ستایش قرار ندهند.

مؤلف

در فصول پیش، روایات احراق مرتد را آوردیم و آنها را مورد بحث و ارزیابی قرار دادیم. جنبه‌های ضعف و بی‌اساس بودن آنها را هم نشان دادیم و گفتیم که این روایات نمی‌توانند پایه استواری داشته و از صحت و واقعیت برخوردار باشند، بلکه سخن و افسانه‌ای است که روی علل و اغراض مختلف ساخته شده است.

چه، اگر کسی وضع اجتماعی صدر اسلام و جزیره العرب را مطالعه و بررسی کند، به وضوح و روشنی این حقیقت را خواهد یافت آن نفوذ و قدرت خاصی که اسلام در این منطقه برای توحید و یگانه‌پرستی به وجود آورده، و مبارزه‌های پیگیر و کوبنده‌ای که بر ضد بت‌پرستی، و به طور کلی علیه پرستش هر نوع مخلوق، و کرنش در برابر غیر خالق انجام داد، دیگر مجال و فرصتی باقی نگذاشت که انسانی بت‌پرست گردد و یا به الوهیت بشری معتقد شود. و این جریان در آن شرایط خاص، مانند اجتماع تقیضین، محال و غیر

ص: ۶۵۳

ممکن و نمی‌تواند مورد تأیید و پذیرش هر فرد عاقل باشد.

ولی این مطلب امکان داشته، که کسی زندیق و منکر خدا باشد، و او را از بصره به کشور و قلمرو اسلام بیاورند، زیرا زندقه و انکار آفریدگار جهان، قبل از اسلام پدید آمده بود و چنین افرادی در آبادی‌های مجاور بصره که بعداً به دست مسلمانان افتاد وجود داشتند. بنا بر این، بعید نیست در دوران امیر مؤمنان (ع) عده‌ای از آنان وارد بصره گردیده و در اثر ارتباط با مسلمانان، الحاد و زندقه آنان شناخته شود، و آنها را به حضور آن حضرت بیاورند. و آن حضرت نیز در باره آنان حکم اسلام را اجرا نماید و ایشان را به قتل برساند.

و باز- به طوری که در پاره‌ای از روایات مورد بحث آمده است- ممکن است یک نفر مسیحی، اسلام را بپذیرد و سپس باز هم به مسیحیت روی آورد و از اسلام خارج گردد، و او را پیش علی (ع) بیاوردند و آن حضرت حکم اسلام را در باره وی اجرا کند.

آری همه آنچه در بالا گفته شد، می‌تواند درست باشد، ولی آتش زدن و سوزاندن علی (ع) آنها را نمی‌تواند صحت و واقعیت داشته باشد، و برای یک نفر محقق روشن ضمیر و آگاه، قابل قبول باشد، زیرا قطع نظر از جنبه‌های مذهبی قضیه، اصلاً آتش زدن یک انسان با اوضاع و شرایط زمامداری امیر مؤمنان سازش ندارد. خصوصاً این که قبل از آن ابو بکر (فجائه سلمی) را آتش زده و با مخالفت مسلمانان روبرو گردیده و خود خلیفه نیز از این عمل اظهار ندامت و پشیمانی نموده بود. با این حال دیگر مفهومی ندارد که امیر مؤمنان (ع) انسانی و یا انسان‌هایی را آتش بزند و با مخالفت عمومی افکار مسلمانان مواجه گردد.- به طوری که در بعضی از روایات گذشته آمده است- در این مورد می‌توان تا انی حد قبول و باور نمود که آن حضرت، پس از اجرای حد بر یک نفر مرتد، از ترس این که مبادا قبرش در میان یک عده مانند بت مورد پرستش قرار بگیرد، و مایه فساد برای آیندگان باشد، جسد او را بسوزاند و اثر او را از بین ببرد.

این بود خلاصه نظریه و عقیده ما در باره داستان مورد بحث و جنبه‌های واقعی این داستان. و آن بود جنبه‌های افسانه‌ای و دروغینش که در فصول پیش گذشت. و اگر کسی به آنچه ما گفتیم نمی‌تواند قانع گردد، و در صحت این داستان به همان مقدار قناعت

ص: ۶۵۴

نماید و می‌خواهد مضمون همه این روایات را بیش از آنچه ما گفتیم تلقی به قبول کند، باید با ما قدم به قدم بیاید تا در بخش بعدی کتاب نیز با ما سیر کند، و نظریه دانشمندان را از کتب ملل و نحل در باره ابن سبأ و سبئیّه گوش فرا دهد. آن گاه در این باره با آگاهی بیشتر قضاوت نماید و ما هم در تمام این قدم‌ها که به پیش برمی‌داریم، از خداوند مدد و یاری می‌طلبیم.

ص: ۶۵۵

خلاصه و نتیجه مباحث

أَنَّ الزَّناذِقَةَ كَانَتْ تَدْسُ فِي كُتُبِ الشَّيْخِ.

زندیق‌ها در کتب اساتید حدیث روایت‌هایی از پیش خود

وارد می‌کردند.

مؤلف

علی (ع) چه کسانی را سوزانید

در فصول پیش، روایات مربوط به عبد الله بی سبأ و احراق مرتدین را کاملاً بررسی و ارزیابی کردیم. ساختگی بودن آنها را و آن که این روایات چگونه به کتب شیعه راه یافته، و تا به امروز موجودیت خود را حفظ نموده است، و تا چه حدی این روایات می‌تواند درست باشد، مسایلی بود که در فصول پیش بررسی نمودیم. اینک در این فصل نیز به عنوان تکمیل و نتیجه‌گیری مطالب گذشته می‌گوییم:

روایات احراق، حکایت از این می‌کند که علی (ع) کسانی را که در باره وی غلو کرده و به الوهیتش معتقد گردیده بودند، سوزانیده است. ولی در برابر این روایات، روایت دیگری وجود دارد که می‌گوید: امیر مؤمنان (ع) کسانی را سوزاند که ملحد و زندیق بودند نه غالی، چنانکه از امام صادق (ع) نقل گردیده است: عده‌ای از زنداقه و افراد ملحد را

ص: ۶۵۶

از بصره به حضور علی (ع) آوردند. علی (ع) اسلام را به آنان پیشنهاد کرد، ولی آنان از قبول اسلام امتناع ورزیدند ... و در صحیح بخاری آمده است که عده‌ای از زنداقه را، به نزد امیر مؤمنان (ع) آوردند و آن حضرت آنها را سوزاند. ابن حجر در فتح الباری نقل می‌کند که امیر مؤمنان (ع) زنداقه را سوزاند یعنی مرتدین را ... و از احمد بن حنبل نقل می‌کند که: عده‌ای از زنداقه را به نزد امیر مؤمنان (ع) آوردند که کتاب‌هایی هم به همراه داشتند. امیر مؤمنان دستور داد آتشی آماده کردند، سپس آنها و کتاب‌هایشان را سوزاند.

انگیزه این عمل چه بود

از این دسته روایات ضدّ هم و متناقض، این حقیقت را درمی‌یابیم که جریان سوزاندن، یک واقعیته داشته که روایاتی مانند روایت‌های ذیل روشنگر آن است:

امام صادق (ع) از پدرش امام باقر (ع)، و او هم از امام سجّاد (ع) نقل نموده است: مردی را به نزد امیر مؤمنان (ع) آوردند که اول مسیحی بوده و بعد مسلمان شده سپس دوباره به مسیحیت برگشته بود. امیر مؤمنان (ع) دستور داد که اعرضوا علیه الهوان ثلاثة ایام: «به او سه روز مهلت بدهید و در خواری نگاه دارید» و در این سه روز، آن حضرت از طعام و غذای خودش بدو می‌داد، روز چهارم از زندان به پیش خود احضار نمود و اسلام را به او پیشنهاد کرد، ولی وی حاضر نگردید اسلام را بپذیرد. امام (ع) او را در (رحبه مسجد) به قتل رسانید. مسیحی‌ها، اجتماع کرده و درخواست نمودند که آن حضرت صد هزار درهم بگیرد و جسد مقتول را به آنان تحویل بدهد، امیر مؤمنان (ع) نپذیرفت و دستور داد جسد او را بسوزانند، آن گاه فرمود من هیچ‌گاه در فرمانی که شیطان به آنان می‌دهد، همکار و پشتیبان آنان نخواهم بود.

و در روایت دیگری آمده است که آن حضرت این جمله را نیز اضافه نمود: من از کسانی نخواهم بود که جسد کافری را بفروشد. و در بعضی از این روایات آمده است که امام پس از کشتن افراد مرتد، اجسادشان را آتش زد.

ص: ۶۵۷

به هر حال ذیل روایتی که ما نقل نمودیم راز روش امیر مؤمنان (ع) و علت سوزانیدن وی اجساد بی‌روح این افراد را روشن می‌کند و معلوم می‌گردد که:

اولاً: کسانی که به دستود علی (ع) سوزانده شدند، افرادی ملحد و یا مرتد بوده‌اند، نه افراد غالی.

و ثانیاً: بعد از کشتن آنان، اجساد بی‌جان‌شان را سوزانیده است، نه قبل از کشتن و به عنوان حد ارتداد سوزانده باشد.

و ثالثاً: انگیزه این عمل علی (ع)، جلوگیری از آن بوده است که مبادا قبر این افراد ملحد و مرتد که طرفداران تند و پابرجایی داشتند، مورد احترام آنان گردیده و به صورت بت مورد پرستش و ستایش قرار گیرد.

باز از این روایت معلوم می‌گردد که دروغ‌پردازان، این روایات را تحریف نموده و به صورت افسانه‌هایی در آورده‌اند که عقل از پذیرفتن آنها ابا و امتناع دارد!

دو قیافه متضاد

روایاتی که در باره عبد الله بن سبأ در کتب شیعه نقل گردیده است، به دو گروه منقسم می‌گردد و عبد الله بی سبأ در این دو گروه روایات با دو قیافه مختلف و متضاد خود نمایی می‌کند: در جایی به قیافه شخصی که در باره امیر مؤمنان (ع) غلو نموده و در باره او به الوهیت و خدایی قایل گردیده دیده می‌شود، و در جایی دیگر، به قیافه شخص دیگری که در باره تنزیه و تقدیس پروردگار غلو کرده و مانند خوارج آنچه را که به گمان خویش نسبت به حریم قدس ربوبی سزاوار نیست، نفی نماید.

و این دو نوع روایت، متناقض و مخالف همدیگر بوده، و دسته‌ای دسته دیگر را تکذیب می‌نماید. دسته اول این روایات، تنها در رجال کثی و کتاب‌هایی که از آن نقل نموده‌اند، آمده است. و ما در صفحات گذشته، رأی نظر خود را در باره عبد الله بن سبأ با آن دو قیافه متضادش اظهار می‌داریم:

ص: ۶۵۸

آخرین نظر ما در باره عبد الله بن سبأ

اما عبد الله بن سبأ به قیافه اول: خلاصه نظر و عقیده ما در این مورد، این است که اصلاً یک چنین شخصیتی با چنین قیافه‌ای وجود نداشته، و شخصی به نام عبد الله بن سبأ با آن قید و شرط و خصوصیات که در این گروه روایات آمده است، حقیقت ندارد. بلکه افکار مسموم چنین شخصیتی را آفریده‌اند و دست‌های مرموز و جنایت‌کاری این افسانه را در تاریخ اسلام ساخته و پرداخته‌اند و بعداً هم مردم عوام با نقل خود، آن را پرورش و توسعه داده‌اند تا به صورت یک

واقعیت تاریخی در آمده و به صورت حقیقتی غیر قابل تردید جلوه گر و شایع گردیده است. هر یک از مؤلفان و نویسندگان هم که این افسانه را در کتاب خود نقل نموده، آن را از همین دو مدرک و مأخذ یعنی افکار مسموم و افواه عوام گرفته است.

و اما عبد الله بن سبأ در قیافه دوم: انشاء الله در فصل آینده، پرده از روی حقیقتش برداشته، و توضیح بیشتری در باره آن خواهیم داشت.

خلاصه بررسی احادیث غالیان

آنچه گفتیم در باره احادیث و روایاتی بود که نام عبد الله بن سبأ در آنها آمده است. و اما حدیث‌هایی که مربوط به غالیان می‌باشد و در آنها نام عبد الله بن سبأ نیامده است، یکی از آنها در رجال کشی است و آن همان حدیث هشتم است که می‌گوید: امام (ع) در خانه همسرش (امّ عمرو عنزیه) بود که عده‌ای از غالیان را به حضورش آوردند ...

در ضعف و ساختگی این روایت، همین بس که در پیش گفتیم هیچ رجال شناس و شرح حال نویس و هیچ مورخ و حدیث‌شناسی برای امیر مؤمنان (ع) همسری به نام (امّ عمرو) از قبیله (عنزه) نشناخته است تا غالیان را در موقعی که آن حضرت در نزد این همسرش بوده است، بیاورند!!

و یکی دیگر از این روایات، از مردی نقل گردیده که نام او ذکر نشده است و در واقع راوی و ناقل این روایت، معلوم نیست تا اعتبار آن و در نتیجه صحت و یا

ص: ۶۵۹

سقمش شناخته شود. گذشته ای این ها، خود این روایات نیز با همدیگر مختلف و مضمون یکی مضمون دیگری را تکذیب می‌کند به طوری که با مختصر توجه، بطلان و بی‌اساس بودن مضمون آنها واضح و روشن می‌گردد.

علاوه بر همه اینها، مضمون مجموع این روایات، مخالف و مناقض با مضمون روایاتی است که برای مجازات مرتد، حدّ قتل را معین می‌نماید، نه سوزاندن و آتش زدن را.

و از همه بالاتر این که اگر این روایات و این حوادث تاریخی با این اهمیت که دارد حقیقت داشته، چگونه بر مورخان مشهور مخفی و مستور مانده، و کوچک‌ترین اشاره‌ای به این حوادث ننموده‌اند با این که همه آنان، جریان آتش زدن (فجائه سلمی) را که به دستور ابو بکر انجام گرفت، نقل نموده‌اند.

خلاصه پیدایش احادیث ابن سبأ و غالیان در کتب شیعه

آنچه در سطور و صفحات پیش آوردیم، به وضوح و قاطعیت نشان می‌دهد که احادیث مربوط به عبد الله بن سبأ و غالیان که مورد بحث و گفتگوی ما بود، کلاً از نوع احادیث و روایات ساختگی و دروغی است که به کتب ما راه یافته، و به روایات صحیح ما آمیخته است. و در چگونگی پیدایش این گونه روایات دروغین، و راه یافتن آنها به کتب شیعه، قبلاً اشاره نمودیم که افراد غیر متدین، به کتاب‌های اساتید و شیوخ حدیث، روایات ساختگی را گاهی مخلوط نموده و به

وسيله همين كتاب‌هاى مورد اعتماد، مطالب دروغ و بى‌اساس خود را، در ميان مردم منتشر مى‌ساختند. و از ناحيه ديگر، علما و دانشمندان شيعه، به روايات مربوط به غير فقه و احكام عنايت و توجهى مبذول نداشته‌اند و در اين قسمت از روايات به تحقيق و بررسى نپرداخته‌اند. و از سوى ديگر به سبب فتنه‌ها و آشوب‌ها و در اثر عدم توجه بيشتر به آثار علمى ما كه در سيره، تاريخ، تراجم، علوم و فنون مختلف ديگر وجود داشته، از بين رفته و مطالب بى‌اساس و كتب غير قابل اعتماد، جاگزين اين كتاب‌هاى اصيل و داراى مطالب حقيقى گرديده است.

اين بود قيافه عبد الله بن سبأ در كتب رجال و احاديث و خلاصه سخن كه در باره

ص: ۶۶۰

روايات مربوط به وي مى‌توان گفت. در بخش آينده كتاب، قيافه وي را در كتب اديان و عقايد - ملل و نحل - خواهيم ديد.

ص: ۶۶۱

مدارك بخش اول

۱. اختيار رجال كشى، (ص ۱۰۶ - ۱۰۸) روايات پنج‌گانه كشى در باره عبد الله بن سبأ.

۲. مصفى المقال، ترجمه رجال كشى، ص ۳۷۵.

۳. حاشيه ذريعه، ج ۴، ص ۲۸۸.

۴. ذريعه، ج ۳، ص ۳۸۵.

۵. بحار الانوار، چ كمپانى، ج ۷، ص ۲۴۹ - ۲۵۱ باب نفى الغلو فى النبى و الائمه.

۶. وسائل، ج ۳، ص ۴۵۶ باب حكم الغلاة و القدرية.

۷. مناقب، ج ۱، ص ۲۶۴ باب الرد على الغلاة و القدرية.

۸. رجال نجاشى، ص ۲۸۸.

۹. مصفى المقال، شرح حال حائرى.

۱۰. رجال نجاشى، ص ۲۷۰.

۱۱. من لا يحضره الفقيه، به طور مرسل از امیر مؤمنان (ع)، ج ۱، ص ۲۱۳، خصال، ص ۶۲۸، حدیث ۴۰۰، تهذیب، ج ۲، ص ۳۲۲، حدیث ۱۷۱، وسائل نقل از من لا يحضره الفقيه و تهذیب و علل در باب ۲۸ از ابواب تعقیب ۴۸۱، وافی در باب فضل تعقیب، ج ۵، ص ۱۱۸ و حدائق، ج ۸، ص ۵۱۱.

ص: ۶۶۲

۱۲. بحار، چاپ کمپانی، ج ۱۹، ص ۶۳۵ به نقل از امالی شیخ طوسی و ابن حجر نیز در لسان المیزان شرح حال عبد الله بن سبا تا گفتار مسیب که (می‌گوید به خدا و پیامبر دروغ می‌بست) آورده است و بقیه مطلب را ناقص گذاشته.

۱۳. غیبت نعمانی، ص ۱۶۷-۱۶۸ باب ذکر جیش الغضب.

۱۴. اختیار معرفة الرجال، ص ۳۰۷-۳۰۸ حدیث ۵۵۶ و به طور اختصار در صفحه ۷۲ حدیث ۱۲۷.

۱۵. اختیار معرفة الرجال، ص ۱۰۹ و کافی، ج ۷، ص ۲۵۹-۲۶۰، حدیث ۲۳ از باب مرتد و من لا يحضره الفقيه، ج ۳، ص ۹۰ و وافی، ج ۹، ص ۷۰ در باب حدّ مرتد و بحار، ج ۷، ص ۲۵۰ باب نفی الغلو و در حکم قتال در رجال کشی آمده است.

۱۶. کافی: باب حدّ المرتد، ج ۷، ص ۲۵۷، حدیث ۸ و ص ۲۵۹، حدیث ۱۸ و تهذیب، ج ۱، ص ۱۳۸ و استبصار، ج ۴، ص ۲۵۴.

۱۷. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۶۵ و بحار، چ، کمپانی، ج ۷، ص ۲۴۹ و مستدرک وسائل، ج ۳، ص ۲۴۴.

۱۸. من لا يحضره الفقيه، ج ۳، ص ۹۱ و تهذیب، ج ۱۰، ص ۱۴۰، حدیث ۱۳ از باب حدّ مرتد.

۱۹. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲، ص ۲۰۲.

۲۰. مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۲۱۷-۲۸۲، حدیث ۲۵۵۲ و سنن ابی داود، ج ۲، ص ۲۲۱، حدیث اول از باب (حکم من ارتد) از کتاب حدود.

۲۱. سیر اعلام النبلاء ذهبی، در شرح حال ابن عباس، ج ۳، ص ۲۳۲.

۲۲. صحیح ترمذی، ج ۶، ص ۲۴۲ کتاب الحدود باب ماجاء فی المرتد.

۲۳. مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۲۴۳ باب حکم الغلاة و القدريّة که از کتاب عیون المعجزات نقل می‌کند.

۲۴. مستدرک وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۲۴۴ از فضائل ابن شاذان نقل نموده است.

۲۵. بداية المجتهد، ج ۲، ص ۲۹۵ و این روایت در صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۱۵ کتاب الجهاد باب لا یعذب الله و ج ۴، ص ۱۳۰ از صحیح بخاری کتاب استتابة المرتدين و در سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۸۴۸، حدیث ۲۵۳۵ در باب المرتد عن دینه از کتاب حدود و در سنن

ص: ۶۶۳

ترمذی، ج ۶، ص ۲۴۲ نیز آمده است.

۲۶. کافی، ج ۷، ص ۲۵۸، حدیث ۱۷ از باب حدّ مرتد و تهذیب، ج ۱۰، ص ۱۳۸، حدیث ۷ از باب حدّ مرتد و استبصار، ج ۴، ص ۲۵۵، حدیث ۶.

۲۷. من لا یحضره الفقیه: ج ۳، ص ۵۴۸.

۲۸. کافی، ج ۷، ص ۲۵۶، حدیث ۳ از باب حدّ مرتد و تهذیب، ج ۱۰، ص ۱۳۷، حدیث ۴ از باب حدّ مرتد، استبصار، ج ۴، ص ۲۵۳، حدیث ۴ از باب حدّ مرتد و وافی، ج ۹، ص ۷۰ ابواب حدّ مرتد.

۲۹. کافی، ج ۷، ص ۲۵۶ باب حدّ المرتد و تهذیب، ج ۱۰، ص ۱۳۹، حدیث ۱۰ و استبصار، ج ۴، ص ۲۵۴ و وافی، ج ۹، ص ۷۰.

۳۰. من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۹۱ و تهذیب، ج ۱۰، ص ۱۳۹، حدیث ۱۱ از باب حدّ مرتد و وافی، ج ۹، ص ۷۰.

۳۱. کافی، ج ۷، ص ۲۵۸، حدیث ۵ از باب حدّ مرتد و ص ۲۵۷، حدیث ۶ باختصار و وافی، ج ۹، ص ۷۰.

۳۲. صفین، ج مصر، ص ۴۳.

۳۳. التعریف، تألیف وحید بهبهانی (درگذشته ۱۲۰۹۵) به نقل الذریقه، ج ۲، ص ۱۲۶.

۳۴. معجم البلدان، در ذیل لغت (بین السورین) این کتاب در تصرف شیخ طوسی بود و بعد از این فتنه و حادثه، شیخ به نجف مهاجرت نمود و حوزه علمیه را در آن شهر تأمین نمود که تا امروز این حوزه باقی است.

۳۵. این دو روایت در اختیار معرفة الرجال، ص ۲۲۴-۲۲۵ به شماره ۴۰۱ و ۴۰۲ آمده است.

۳۶. مستدرک وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۲۴۳ که از دعائم الاسلام و جعفریات نقل نموده است.

۳۷. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۳۰ باب حکم المرتد از کتاب استتابة المرتدين.

۳۸. فتح الباری، ج ۶، ص ۴۹۱ در شرح حدیث لا یعذب بعذاب الله.

۳۹. فتح الباری، ج ۶، ص ۴۹۲ و این حدیث در مسند احمد، ج ۱، ص ۲۸۲ به شماره ۲۵۵۱ و باز در مسند احمد، ج ۱، ص ۳۲۲ آمده است.

ص: ۶۶۴

۴۰. مستدرک وسائل، ج ۳، ص ۲۴۳، حدیث ۲ از باب (ان المرتد یستتاب بثلاثة ایام) از جعفریات نقل نموده است.

۴۱. مستدرک وسائل، ج ۳، ص ۲۴۳، حدیث ۴ از باب (حکم الزندیق و الناصب) از دعائم الاسلام نقل نموده است.

۴۲. به فصل (زندقه) از بحث‌های مقدماتی ما که برای کتاب (خمسون و مائة صحابی مختلق) آورده‌ایم مراجعه شود.

ص: ۶۶۵

فصل ۲: عبد الله بن سبأ در کتب ملل و معرفی فرق

* عبد الله بن سبأ و ابن سودا در کتب ملل و فرق

* گروه‌های سبئیان در کتب ملل و فرق

* گفتار بغدادی در باره ابن سبأ و ابن سودا و سبئیه

* گفتار شهرستانی و پیروان وی در باره ابن سبأ و سبئیه

* گفتار علمای ملل و بررّسی فرق در باره ابن سبأ

* نظریه ما در باره عبد الله بن سبأ

* افسانه نسناس

* نظریات در پیدایش و معنای نسناس

* خلاصه و نتیجه مباحث

* مدارک این بخش

ص: ۶۶۷

عبد الله بن سبأ و ابن سودا در کتب ملل و بررّسی فرق مذهبی

یرسلون الکلام علی عواهنه.

نویسندگان کتب بیوگرافی ادیان افسار سخن را به

دست قلم می‌سپارند، و به هیچ قید و شرطی پابند

نیستند.

مؤلف

در جلد اول این کتاب، بخش «پیدایش عبد الله بن سبأ» به خلاصه افسانه عبد الله بن سبأ از نظر تاریخ‌نگاران اشاره نمودیم. و در بخش پیش نیز، اخبار و روایاتی را که در آنها سخن از ابن سبأ رفته است آوردیم و مورد بحث و بررسی قرار دادیم.

در این فصل خلاصه‌ای از آنچه در کتب ملل و بررسی فرق مذهبی در باره عبد الله بن سبأ ابن سوداء و سبئیه آمده است را آورده، سپس این مطالب را با افسانه‌های مشابه که در طول چهارده قرن در کتب و مدارک اسلامی نقل گردیده تطبیق و مقایسه کرده‌ایم. آنگاه این فصل را نیز با یک بحث تحقیقی از سیر و تحولی که در طول چندین قرن در معنی و مفهوم این الفاظ سه‌گانه به وجود آمده است، به پایان می‌رسانیم.

ص: ۶۶۸

گفتار علمای ادیان

سعد بن عبد الله اشعری عمی در گذشته ۳۰۱ هـ-). در کتاب خود «المقالات و الفرق» در باره عبد الله بن سبأ می‌گوید:

«... او اولین کسی است که علناً از ابو بکر، عمر، عثمان و صحابه پیامبر (ص)، انتقاد کرد و زبان به طعن آنان گشود، و از آنان تبری نمود، و مدعی شد که علی بن ابی طالب بدو دستور داده است که این روش را پیش بگیرد، و در این راه هیچ نوع مسامحه‌کاری و تقیه را روا ندارد، و در این راه کوچک‌ترین اهمال و سستی نرزد. چون این خبر به علی بن ابی طالب رسید، دستور داد که او را دستگیر نموده و به حضورش آوردند. جریان را از وی پرسید و در باره روشی که در پیش گرفته و ادعایی که می‌کرد از وی توضیح خواست. چون ابن سبأ به آنچه که مرتکب شده بود اعتراف کرد، امیر مؤمنان (ع) فرمان قتل او را صادر نمود. در این هنگام، از هر سو صداها به سوی آن حضرت بلند گردید که یا امیر المؤمنین! آیا مردی را که مردم را به محبت و دوستی شما خاندان، و به دشمنی و مخالفت دشمنان و مخالفان شما دعوت می‌کند، به قتل می‌رسانی؟ این بود که آن حضرت از کشتن وی صرف نظر کرده و به مدائن تبعیدش نمود».

اشعری سپس می‌گوید: «و عده‌ای از اهل تاریخ نقل نموده‌اند که عبد الله بن سبأ، مردی بود پیرو آیین یهود سپس به اسلام گرویده و از دوست‌داران علی گردید. او در دوران یهودیتش، عقیده تند و حادی در باره «یوشع بن نون» وصی

حضرت موسی داشت.^{۲۰} اشعری به گفتارش چنین ادامه می‌دهد که: «چون خبر مرگ علی (ع) در مدائن به گوش ابن سبأ و پیروانش رسید، به کسی که این خبر را آورده بود گفتند ای دشمن خدا! تو دروغ می‌گویی و علی از دنیا نرفته است. بخدا سوگند! اگر مغز او را در میان کیسه‌ای برای ما بیاوری، و هفتاد نفر عادل به مرگ او شهادت بدهند، باز هم ما تو را تصدیق

ص: ۶۶۹

نخواهیم کرد، زیرا می‌دانیم که علی نمی‌میرد و کشته نمی‌شود. آری او نخواهد مرد تا بر تمام عرب ریاست و بر تمام جهان سلطنت کند.

ابن سبأ و پیروانش بلافاصله به سوی کوفه حرکت نمودند، و مرکب‌های خویش را در کنار خانه علی خوابانیدند. آن گاه از درب خانه آن حضرت مانند کسی که اطمینان به حیات وی و رسیدن به حضورش داشته باشند، از او اجازه ورود خواستند. کسانی که از اصحاب و فرزندان علی (ع) در خانه‌اش بودند، به این افراد گفتند: سبحان الله! مگر نمی‌دانید که امیر مؤمنان کشته شده است؟ ایشان گفتند: نه بلکه ما یقین داریم که او کشته نمی‌شود و با مرگ طبیعی هم نمی‌میرد تا همان گونه که با منطق و دلیل همه عرب را تحت تأثیر قرار داده است، با شمشیر و تازیانه‌اش نیز ببر آنان مسلط گردد. و او اینک گفتگوی ما را می‌شنود و از راز دل‌ها و اسرار خانه و منازل ما با اطلاع است و در تاریکی‌ها مانند شمشیر صیقلی شده می‌درخشد».

اشعری سپس می‌گوید: «این است عقیده و مذهب «سبئیه»، و این است عقیده «حرثیه» در باره علی بن ابی طالب. و حرثیه پیروان عبد الله بن حرث کندی می‌باشند. آنان در باره علی بن ابی طالب (ع) معتقد بودند که او خدای عالمیان است که از روی غضب نسبت به مخلوقاتش از نظر آنان غایب شده است و در آینده ظاهر خواهد گردید ...».

ابن ابی الحدید هم در شرح نهج البلاغه (۱/ ۴۲۵) به همین گفتار اشعری اشاره کرده و می‌گوید: «اصحاب مقالات نقل نموده‌اند که ...»

اشعری در کتاب خود در باره سبئیه این چنین داستان‌سرایی نموده، بدون این که برای گفتارش دلیلی بیاورد و برای افسانه‌اش مدرک و مأخذی نقل کند.

نجاشی، در ترجمه و شرح حال اشعری می‌گوید: «او تقلیات و روایات فراوانی از اهل سنت قرار گرفت. و در فراگرفتن روایت و حدیث مسافرت‌هایی کرده و با بزرگان اهل سنت ملاقات‌هایی به عمل آورده است ...».

به هر حال اشعری بر آنچه که در کتاب مقالات در باره ابن سبأ آورده است مدرک و دلیلی ذکر ننموده است.

همچنان که عادت و روش کسانی که در عقاید و ادیان اقوام و ملل مختلف (ملل و

^{۲۰} (۱). منظور اشعری همان است که مورخین از سیف بن عمر در گذشته ۱۷۰ هـ - گرفته‌اند و ما این مطلب را در اوایل جلد اول کتاب «عبد الله بن سبأ»

ص: ۶۷۰

نحل) کتاب می‌نویسند، این است که افسار گفتار خویش را آزاد گذاشته، و اختیار را به دست قلم می‌سپارند، و دیگر در سند و مدرک گفتارشان کوچک‌ترین مسئولیتی ندارند. و از نظر مأخذ و دلیل، خود را به هیچ قید و شرطی مقید نمی‌دانند. و خود را در چهارچوب هیچ منطقی و مقرراتی نمی‌بینند، چنان که ملاحظه نمودید اشعری، گروه دیگری را به نام «حریبه» یا «حرثیه» که منسوب به عبد الله بی حرث کندی است به گروه سبئیه اضافه نموده است.

ابن حزم در باره عبد الله بن حرث می‌گوید: «حارثیه» که گروهی از روافض هستند به او منتسب می‌باشند. و او شخصی بود غالی و کافر که به پیروانش در هر شبانه روز، هفده نماز دارای پانزده رکعت واجب نمود. سپس توبه کرد و عقیده «صفریه» را که از خوارج بود اختیار نمود.

نوبختی (درگذشته ۳۱۰ هـ.) هم در کتاب خود «فرق الشیعه» همان گفتار اشعری را که قبلاً نقل نمودیم، آورده است. منتها دو قسمت آخر گفتار اشعری را که می‌گوید: سبئیان برای تحقیق از خبر مرگ امام، به درب خانه وی رفتند، نیاروده و مدرک گفتارش را نیز - که همان مقالات اشعری است - ذکر ننموده است.

علی بن اسماعیل (درگذشته ۳۳۰ هـ.) در کتاب خود «مقالات الاسلامیین» می‌گوید: گروه سبائیه، پیروان عبد الله بن سبأ هستند که به عقیده آنان، علی بن ابی طالب (ع) نمرده است. و او پیش از قیامت، به دنیا برمی‌گردد و روی زمین را همان گونه که پر از ظلم و بیدادگری شده است، پر از عدل و داد می‌کند. و نقل کرده‌اند که ابن سبأ، به علی بن ابی طالب (ع) گفت: تو همانی (انت انت)».

علی بن اسماعیل اضافه می‌کند که گروه سبئیه، به رجعت معتقد می‌باشند و از «سید حمیری» نقل شده است که شعر معروف خود را، طبق همین عقیده سروده است آن جا که می‌گوید:

الی یوم یؤوب الناس فیه الی دنیا هم قبل الحساب

«به انتظار آن روز بسر می‌برم که مردم در آن روز، به این جهان برمی‌گردند، قبل از آن که روز حساب و قیامت باشد».

ص: ۶۷۱

سپس می‌گوید: و این گروه چون صدای رعد و برق را می‌شنوند می‌گویند: السلام علیک یا امیر المؤمنین!

ص: ۶۷۲

فرقه‌های سبئیان در کتب ملل و نحل

وهؤلاء کلهم احزاب الکفر.

گروه‌های سبئیه همگان اهل کفرند.

و ابوالحسن ملطی (درگذشته ۳۷۷ هـ) در کتاب خود «التنبیه والرّد» در فصل «رافضیان و عقاید آنان» می‌گوید: اولین گروه از سبئیّه و رافضیان، گروه غالی و تندروی از سبئیّه هستند. و گاهی این رافضیان تندرو، از غیر سبئیّه نیز می‌باشند. و سبئیّه تندرو و غالی، پیروان عبد الله بن سبا می‌باشند که به علی (ع) گفتند تو همانی! علی در پاسخ آنان فرمود: من چه کسی هستم؟ گفتند: همان خدای خالق و آفریننده! علی (ع) از آنان درخواست توبه و برگشت نمود، ولی آنان توبه نمودند. آن گاه آن حضرت آتش زیادی فراهم نمود و آنان را سوزاند. و به هنگام سوزانیدن آنان، این رجز را می‌خواند:

لما رأيت الأمر أمراً منكراً اجبت ناري و دعوت قنبراً

«آن گاه که کار زشتی را نگریستم، آتش خود را شعله‌ور ساخته و قنبر را باز خواندم ... تا آخر ابیات.

ابو الحسن ملطی سپس می‌گوید: و از این گروه تا امروز عدّه‌ای باقی مانده‌اند که

ص: ۶۷۳

بیشتر این آیه را از قرآن تلاوت می‌کنند:

إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ، فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ.^{۲۱} «بر ماست گردآوری قرآن و خواندن آن، هرگاه خواندیم تو پیروی در خواندنش بکن.»

و این گروه معتقد هستند که علی بن ابی طالب (ع) نمرده است، و مرگ بدو راه ندارد، و همیشه زنده است. و می‌گویند وقتی خبر مرگ علی (ع) به این گروه رسید، گفتند: علی نمی‌میرد و اگر مغز او را در میان هفتاد بسته به نزد ما بیاورند، باز هم ما مرگ او را تصدیق نخواهیم نمود! و چون گفتار آنان در نزد حسن بن علی (ع) نقل گردید گفت: اگر پدر من علی (ع) نمرده است پس چرا ما ثروت او را تقسیم کرده و همسرانش را به شوهر دادیم؟

ابوالحسن ملطی باز می‌گوید: گروه دوم از سبئیّه، بدین عقیده هستند که علی بن ابی طالب نمرده و او در میان ابری قرار گرفته است. و لذا چون قطعه ابری صاف و سفید رنگ و شفاف و نورانی را در حال رعد و برق زدن^{۲۲} می‌بینید، از جای خود برمی‌خیزند و در مقابل آن قطعه ابر، به دعا و تضرّع می‌پردازند و می‌گویند اینک علی بن ابی طالب (ع) در میان ابر از مقابل ما گذشت!

ابوالحسن ملطی اضافه می‌کند: و گروه سوم از سبئیّه، عدّه‌ای هستند که می‌گویند: علی مرده است، ولی قبل از روز قیامت مبعوث و زنده خواهد گردید، و تمام اهل قبور نیز با وی زنده می‌گردند، تا او با دجال به جنگ و محاربه پردازد، و در

^{۲۱} (۱). سروه قیامت، آیه ۱۸.

^{۲۲} (۲). باید توجه داشت که اساساً ابر سفید و صاف و روشن تولید رعد و برق نمیکند، بلکه ابر سیاه است که تولید رعد و برق مینماید.

بلاد و شهرها، و در میان افراد بشر عدل و داد برپا می‌کند. و ای گروه عقیده دارند که علی (ع) خداست و به رجعت هم عقیده دارند.

ابوالحسن ملطی بر گفتار خود می‌افزاید: گروه چهارم از سبئیّه، به امامت محمد بن علی (محمد حنفیّه) معتقد می‌باشند، و می‌گویند: او در کوه رضوی در میان غاری زندگی

ص: ۶۷۴

می‌کند! یک اژدها و یک شیر نگهبانی او را به عهده گرفته‌اند! و او همان «صاحب الزّمان» است که روزی خارج می‌گردد و دجال را به قتل می‌رساند! و مردم را از ضلالت و گمراهی به سوی هدایت سوق می‌دهد، و روی زمین را از مفاسد اصلاح می‌کند!

ابو الحسن ملطی در پایان این قسمت از سخنش می‌گوید: «همه این چهار گروه سبئیّه به اصل «بداء» معتقد می‌باشند! و می‌گویند: برای پروردگار در کارها بداء حاصل می‌گردد. و این گروه‌ها در باره توحید و خداشناسی گفتار و عقیده‌های باطل دیگری نیز دارند که من نمی‌توانم این اجازه را به خود بدهم که سخن و عقیده ناشایست آنان را در باره خدا در این کتاب توضیح دهم و نه توانایی آن را دارم که این گونه گفته‌ها را در باره خداوند بر زبان برانم، ولی کوتاه سخن این که همه این گروه‌ها از احزاب و فرقه‌های کفر به شمار می‌روند ...»

ابو الحسن ملطی در همین کتاب در باب (ذکر الروافض و اجناسهم و مذاهبهم) باز به بحث و گفتگو در باره سبئیّه پرداخته و این بار از «ابو عاصم» به این گونه نقل می‌کند که: رافضی‌ها از نظر عقیده به پانزده گروه منقسم می‌گردند. و این پانزده گروه، از سوی پروردگار به عذاب تشّت و اختلاف گرفتار گردیده به شعبه‌ها و گروه‌های زیادی متفرع و منقسم گردیده‌اند.

اول) گروهی از آنها در مقابل پروردگار به الوهیت و خدایی علی بن ابی طالب (ع) معتقد می‌باشند تا آن جا که می‌گویند از آنهاست عبد الله بن سبا که از مردم صنعای یمن بود و علی او را به ساباط تبعید نمود ...

دوم) گروه دیگری از آنان که «سبئیّه» نامیده می‌شوند، می‌گویند که علی (ع) در نبوّت با پیامبر (ص) شریک و سهیم است و تا پیامبر زنده بود، بر علی تقدّم داشت و چون از دنیا رفت علی وارث نبوت او گردیده و بر وی وحی نازل می‌گردد و جبرئیل رسالت را به او می‌آورد. سپس گویند: این ها دشمنان خدا هستند و دروغ می‌گویند، زیرا محمد (ص) خاتم انبیاء بود و بعد از وی نبوهت و رسالتی وجود ندارد.

سوم) گروه دیگر از آنان «منصوریه» نامیده می‌شوند و آنان معتقد هستند که علی نمرده است و در میان ابرها به سر می‌برد ...

ص: ۶۷۵

بدین گونه گروه‌های پانزده‌گانه رافضیان را به زعم و خیال خودش مشخص و عقاید آنان را توضیح می‌دهد.

گفتار عبد القاهر بغدادی در باره ابن سبأ و ابن سوداء و سبئیة

وهذه الطائفة تزعم ان المهدي المنتظر هو عليّ.

گروه سبئیة چنین می‌پندارند که مهدی منتظر همان علی

است.

بغدادی

عبد القاهر بغدادی (در گذشته ۴۲۹ هـ -) در کتاب خود «الفرق بین الفرق» در فصلی تحت عنوان «در ذکر عقیده سبئیة و شرح این که این گروه از اسلام خارج هستند» می‌گوید: گروه سبئیة، پیروان همان عبد الله بن سبأ می‌باشند که در باره علی بن ابی طالب (ع) غلو کرده و معتقد گردید که او پیامبر است. سپس به مقام الوهیت و خدایی او معتقد گردید و عده‌ای از مردم کوفه را نیز به عقیده خویش دعوت نمود. چون خبر این گروه به علی (ع) رسید، دستور داد عده‌ای از آنها را در میان دو گودال سوزانیدند و حتی بعضی از شعرا، شعر زیر را به مناسبت همین جریان سروده است:

لترم لی الحوادث حیث شاءت اذا لم ترم بی فی الحفرین

«حوادث و پیشامدها مرا به هر جا که می‌خواهد بیاندازد فقط در میان آن دو گودال

نیندازد».

و چون علی (ع) در سوزانیدن بقیه افراد آن گروه از اختلاف و شورش پیروان خویش ترسید، لذا ابن سبأ را به سابط مدائن تبعید نمود. و چون علی کشته شد، ابن سبأ چنین اظهار عقیده نمود: کسی که کشته شده است. علی نبوده، بلکه شیطان بوده که به صورت علی ظاهر گردیده و خود را انظار مردم به صورت کشته‌ای جلوه داده است. و اما علی بن ابی طالب مانند حضرت عیسی به آسمان صعود کرده است.

عبد القاهر سپس می‌گوید به عقیده این گروه، همان طور که یهود و نصاری در موضوع قتل عیسی یک ادّعی دروغ و غیر واقعی نمودند، ناصبی‌ها و خوارج نیز در موضوع قتل علی یک ادّعی دروغ و بی‌اساس اظهار نموده‌اند. و همان گونه که یهود و نصاری شخص مصلوبی را دیدند و او را با عیسی اشتباه گرفتند، طرفداران قتل علی نیز شخص مقتولی را که شبیه به علی بوده دیده‌اند و خیال کرده‌اند که او خود علی بن ابی طالب (ع) است. در صورتی که علی، به آسمان‌ها صعود کرده و در آینده به روی زمین خواهد برگشت و او دشمنانش انتقام خواهد گرفت.

عبد القاهر می‌گوید: و عده دیگری از گروه سبئی، خیال می‌کنند که علی (ع) در میان ابر است. و صدای رعد همان صدای اوست. و برق آسمانی، تازیانه نوری او است. و هرگاه این عده، صدای رعد را بشنوند، می‌گویند: علیک السلام یا امیر المؤمنین!

و از عامر بن شراحیل شعبی^{۲۳} نقل شده است که به ابن سبأ گفتند علی کشته شد. وی در پاسخ گفت: اگر مغز او را در میان کیسه‌ای به پیش ما بیاورید، باز هم ما مرگ او را

ص: ۶۷۸

تصدیق نخواهیم کرد، زیرا او نخواهد مرد تا آسمان فرود آید و به تمام کره زمین سلطنت نماید.

عبد القاهر می‌گوید: این گروه تصوّر می‌کنند که «مهدی منتظر» همان علی بن ابی طالب (ع) است، و شخص دیگری نیست. و اسحاق بن سوید عدوی^{۲۴} اشعار زیر را در باره عقاید این گروه سروده است:

«من بیزاری می‌جویم از گروه خوارج و از آنان نیستم، نه از گروه غزالم و نه از طرفداران ابن باب.

و نه از گروهی می‌باشم که چون علی را به یاد آورند، جواب سلام به ابر می‌دهند.

ولی من با تمام قلبم دوست می‌دارم پیامبر (ص) حق و ابو بکر را و می‌دانم راه درست همین است.

و با این حبّ و دوستی، امید بهترین اجر و ثواب را در روز قیامت دارم»^{۲۵} در این جا سخن بغدادی در باره عبد الله بن سبأ و گروه سبئی پایان یافت. اینک وی در باره عبد الله بن سوداء سخن آغاز می‌کند و در این مورد چنین می‌گوید: عبد

^{۲۳} (۱). عامر بن شراحیل، کنیه‌اش ابو عمر معروف به شعبی از تیره حمدان است (و حمیری و کوفی)، تولدش در نیمه دوم خلافت عمر، و وفاتش در اوایل قرن دوم هجری واقع گردیده است. او از صابه مانند امیر مؤمنان (ع) نقل حدیث نموده است، در صورتی که علمای «رجال» به صراحت می‌گویند که وی این عده از صحابه را که از آنان نقل حدیث نموده است، در دوران کودکیاش دیده و از آنان حدیثی نشنیده است. (تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۶۵-۶۹) این گفتار علمای رجال دلیل محکم و روشنی است بر ضعف حدیث شعبی. و از قرائن دیگری که مخصوصاً به ضعف حدیث شعبی دلالت می‌کند این است که وی در سال ۱۰۹ هجری فوت شده و فوت بغدادی در سال ۴۲۹ هجری واقع شده است. و این دو شخص، با همدیگر سیصد سال فاصله دارند با این فاصله زیاد بغدادی چگونه از شعبی روایت نقل می‌کند. و اگر نقل او با واسطه بوده، این واسطه‌ها چه کسانی هستند؟ و چرا نام آنها را نبرده است!

^{۲۴} (۱). اسحاق بن سوید عدوی تمیمی بصری، وفاتش در سال ۱۳۱ هـ - به بیماری طاعون بوده است. او از علی بن ابی طالب (ع).

^{۲۵} (۲). برئت من

من الغزال منهم و ابن باب

الخوارج لست منهم

یردون السلام علی السحاب

و من قوم اذا ذکروا علیاً

و اعلم ان ذاک من الصواب

و لکنی احب بکل قلبی

به ارجو غداً حسن الثواب

رسول الله و الصدیق حقاً

الله بن سودة در عقیده‌ای که گروه سبئی داشتند و به آنان کمک کرده و با آنان هم‌فکری داشت. و او اصلاً از یهودیان حیره بود، ولی برای این که در میان اهل کوفه به مقام و ریاستی برسد، تظاهر به اسلام نمود و در میان مردم کوفه چنین گفت که من در تورات خوانده‌ام که هر پیامبر وصی و خلیفه‌ای دارد، و وصی محمد نیز علی (ع) می‌باشد ...

بغدادی می‌گوید: چون شیعیان علی این گفتار ابن سودة را شنیدند، به علی گفتند که او از محبین و دوستان تو می‌باشد، لذا مقام و منزلت ابن سودة در نزد علی بیشتر

ص: ۶۷۹

گردیده و همیشه او را در پای منبر و در صدر مجلسش جای می‌داد، ولی بعدها که مطالب غلوآمیز او را شنید به قتلش تصمیم گرفت، اما ابن عباس با تصمیم علی، مخالفت کرده و بدو تذکر داد که اینک تصمیم داری به جنگ مردم شام بروی، و در این موقع حساس احتیاج شدید به یاری و همکاری مردم داری، و به نیرو و سپاه بیشتری نیازمندی. در این گیر و دار، اگر ابن سودة را بکشی، اصحاب و یارانت با تو مخالفت می‌ورزند و شما از پشتیبانی آنان محروم می‌شوی. علی (ع) پیشنهاد ابن عباس را پذیرفت، و از بیم مخالفت یارانش از قتل ابن سودة منصرف شد. و او را به مدائن تبعید نمود. ولی پس از کشته شدن علی بن ابی طالب (ع) باز عده‌ای از مردم عوام مفتون و فریفته حرف‌های ابن سودة گردیدند، زیرا او مردم عوام را با این گونه مطالب منحرف می‌نمود و می‌گفت که: به خدا سوگند در میان مسجد کوفه برای علی (ع) دو چشمه ظاهر می‌گردد که از یکی از آن دو چشمه، عسل و از دیگری روغن جاری گردد، و شیعیان علی از آن بهره‌برداری خواهند نمود.

بغدادی سپس می‌گوید: دانشمندان و محققین از اهل سنت معتقدند که ابن سودة گرچه تظاهر به اسلام می‌کرد ولی با تأویلات خود در باره علی (ع) و فرزندانش، عقیده مسلمانان را فاسد و در میان‌شان اختلاف ایجاد می‌نمود و می‌خواست مسلمانان در باره علی درای همان عقیده گردند که مسیحی‌ها در باره عیسی داشتند.^{۲۶}

آن گاه بغدادی می‌گوید:

«ابن سودة مزموز، به منظور برپا ساختن آشوب و اختلاف در میان مسلمانان، و

ص: ۶۸۰

ایجاد فساد و انحراف در عقاید و افکار آنان، به کشورهای اسلامی سفر کرد. و چون رافضی‌ها را در کفر و گمراهی از تمام گروه‌های دیگر عمیق‌تر و به پیروی نمودن از هوی و هوس آنان را مایل‌تر دید، لذا عقیده سبئی را به آنان آموخت. و به وسیله آنان، این عقیده را رواج داد و در میان مسلمانان شایع نمود.»

^{۲۶} (۱). این مطالب مفاد روایت سیف است در باره عبد الله بن سبأ که بغدادی آن را به طور مشوش و درهم و برهم، نقل نموده و خیال کرده است که ابن سبأ شخصی است غیر از ابن سودة و این دو، شخصیت جداگانه‌ای می‌باشند. و ابن سودة از یهودیان حیره بود، در صورتی که سیف بن سبأ را از صعاء یمن قلمداد میکند و او را نیز به ابو سودة معرفی میکند «فیلیب حَتّی مسیحی» ناشر کتاب «مختصر الفرق» که این گفتار بغدادی را با مذاق خود سازگار و به هدف فاسدش نزدیکتر می‌بیند، در پاورقی آن مینویسد که: این جریان به خوبی دلالت میکند بر این که یهودیت در بوجود آمدن فرقه‌های گوناگون اسلامی تا چه حد مؤثر بوده است. سپس می‌گوید: این بحث و تحقیق بغدادی در باره سبئی، کاملترین و دقیقترین بحثی است که در این زمینه در کتابهای عربی آمده است!!

بغدادی در شرح حال مختار می‌گوید: «سبئی که گروهی از غالیان رافضی‌ها می‌باشند، مختار را گول زدند و گفتند تو حجت این زمان هستی. و با این سخنان فریبده، او را وادار کردند که ادعای نبوت کند. او نیز در میان خواص اصحابش خود را پیامبر (ص) معرفی نمود».

بغدادی در شرح کلمه «ناووسیه» می‌گوید: «و گروهی از سبئی به گروه ناووسیه پیوستند و همه آنها چنین اعتقاد داشتند که «جعفر»- منظورش امام صادق (ع) است- به جمیع علوم و فنون دینی اعم از شرعیات و عقلیات آشنا و عالم است...».

این بود بافته‌های بغدادی که در باره گروه سبئی در کتاب «الفرق» آورده، آراء و نظریاتی که در باره این گروه در خواب دیده است و عقایدی که برای آنان تراشیده، آن گاه برای بار کردن این عقاید و آراء باطل و بی‌اساس به گردن این گروه خیالی و ساختگی، داد سخن داده و در ردّ عقاید خرافی این گروه افسانه‌ای، به بحث و گفتگو پرداخته و شرح مبسوطی نگاشته است.

در واقع وضع بغدادی در این مورد، شبیه کسی است که در میان تاریکی شبی را تخیل کند، آن گاه شمشیر بکشد که باید او را بکشم و قطعه قطعه‌اش نمایم.

پس او عبد القاهر بغدادی، ابو المظفر اسفرائینی (درگذشته ۴۷۱ هـ-) آمده و آنچه را که بغدادی در معرفی گروه سبئی‌ها آورده بود، در کتاب خود «التبصیر» به اختصار نقل نموده است.

باز همین گفتار بغدادی را با ایجاز و اختصار، سید شریف جرجانی (درگذشته ۸۱۶ هـ-) در کتاب خود «التعريفات» آورده است.

و عین گفتار بغدادی را بدون کوچک‌ترین تغییری در الفاظ، فرید وجدی (درگذشته ۱۳۷۳ هـ-) نیز در دائرالمعارف خود در لغت عبد الله بن سبأ آورده است.

ص: ۶۸۱

و ابن حزم (در گذشته ۴۵۴ هـ-) در کتاب خود «الفصل فی الملل و الاهواء و النحل» می‌گوید: اولین فرقه غالیان، که به الوهیت و خدایی غیر خداوند متعال قایل گردیده‌اند، گروهی هستند از پیروان عبد الله بنی سبای حمیری- لعنت خدا بر او باد- که ای گروه به نزد علی بن ابی طالب (ع) آمدند و حضوراً به وی گفتند: «تو او هستی» گفت منظور شما از او، کیست؟ گفتند: «تو خدا هستی» این گفتار برای علی (ع) سخت گران آمد و دستور داد آتشی روشن کردند و همه آنان را سوزانید. افراد این گروه به هنگامی که به میان آتش اندوخته می‌شدند، در باره علی (ع) می‌گفتند: اینک برای ما مسلم گردید که وی همان خداست، زیرا جز خدای آتش، کسی مردم را به وسیله آتش عذاب نمی‌کند، و در همان گاه بود که علی بن ابی طالب (ع) این شعر را سرود:

اجبت ناری و دعوت قنبراً

لما رأيت الامر امراً منكراً

«آن گاه که من عمل ناپسندی را در میان مردم بنگرم، آتشی شعله‌ور می‌سازم و قنبر را به یاری خود می‌خوانم».

ابن حزم در بیان عقاید فرقه «کیسانیه» می‌گوید: بعضی از رافضی‌های امامیه که به نام «مضطوره» معروف‌اند در باره موسی بن جعفر (ع) این عقیده را دارند که او نمرده، بلکه زنده است و نخواهد مرد تا این که جهان را پس از آن که پر از جور و ظلم شده است، پر از عدل و داد کند.

سپس می‌گوید و عده‌ای از گروه ناووسیه در باره پدر امام موسی کاظم (ع) یعنی «جعفر بن محمد» همین عقیده را دارند. و عده‌ای دیگر از آنان در باره برادر موسی، اسماعیل بن جعفر دارای همین عقیده هستند.

آن گاه می‌گوید: سبئیه که پیروان عبد الله بن سبای حمیری یهودی می‌باشند، نظیر این عقیده را در باره علی بن ابی طالب (ع) دارند. به اضافه این که می‌گوید: او در میان ابر است تا آن جا که می‌گوید: و چون خبر قتل علی به عبد الله بن سبأ رسید، گفت اگر مغز سر او را بیاورید باز هم مرگ او را باور نخواهم نمود ...

ابو سعید نشوان حمیری (درگذشته ۵۷۴ هـ) در کتاب خود «الحوار العین» می‌گوید: «سبئیه همان عبد الله بن سبأ، و پیروان عقاید وی می‌باشند. آن گاه در ضمن بیان عقاید

ص: ۶۸۲

آنان، جریان انکار نمودن مرگ امیر مؤمنان (ع) را می‌آورد و می‌گوید: وقتی عقیده ابن سبأ در نزد ابن عباس مطرح گردید، گفت: اگر چنان که علی نمرده بود ما همسران او را به شوهر نمی‌دادیم و اموال وی را در میان وارثانش تقسیم نمی‌نمودیم!^{۲۷}

ص: ۶۸۳

گفتار شهرستانی و پیروان او در باره ابن سبأ و سبئیه

واما السبئیه فهم یرعمون أنّ علیاً لم یمت و أنّه فی السحاب.

سبئیان معتقدند که علی نمرده است و او در میان ابر

است.

صاحب البدء و التاریخ

شهرستانی (در گذشته ۵۴۸ هـ) در ملل و نحل خود پس از آن که گفتار محدّثین و مورّخین را در باره ابن سبأ و سبئیه به اختصار نقل می‌کند آن گاه چنین می‌گوید: عبد الله بن سبأ اوّل کسی است که عقیده به امامت علی بن ابی طالب (ع) را واجب دانست. و همو منشأ و سرچشمه دیگر گروه‌های مختلف غالیان گردید که گفتند علی نمی‌میرد و زنده است. و باز

^{۲۷} (۱). الحوار العین، ص ۱۵۶.

گفتند: جزئی از خداوند در وجود او حلول کرده و کسی نمی‌تواند بر وی برتری جوید و اوست که در میان ابرهاست و روزی دوباره به زمین خواهد آمد تا آن جا که می‌گوید:

ابن سبأ این عقیده را در دوران خود علی (ع) نیر داشت، ولی آن گاه ابراز نمود که علی کشته شد، و در این هنگام عده‌ای از مردم هم دور او را گرفتند و با وی هم‌عقیده شدند. و

ص: ۶۸۴

اینان اولین گروهی هستند که قائل به توقّف امامت در علی و فرزندان وی بوده و معتقد به غیبت و رجعت گردیدند. و باز قائل شدند که جزئی از خداوند از راه تناسخ در ائمه‌ای که بعد از علی بودند، حلول کرده است. و این مطلب را در باره علی از آن جا می‌گفتند که صحابه و یاران پیامبر (ص) نیز می‌دانستند، گرچه ایشان با عقیده ابن سبأ مخالف بودند و از این جاست وقتی علی (ع) چشم مردی را که در حرم ستم کرده بود و هتک حرمت خانه خدا کرده بود، کور کرد، و جریان در نزد عمر خلیفه دوم مطرح گردید، عمر در پاسخ مردم این جمله را گفت: «من چه بگویم در باره دست خدا که در حرم خدا چشمی را کور کرده است».

می‌بینید که عمر در این گفتارش، به حلول کردن جزئی از خدا بر پیکر علی اعتراف کرده، و اسم خدایی در باره وی به کار برده است.^{۲۸} این بود خلاصه نظریّه‌ها و گفتارهای کسانی که در باره «ملل و نحل» کتاب نوشته‌اند.

مؤلفان کتب دیگر نیز، طبق روش آنان مطالب پوچ و بی اساس را به هم بافته و در این راه باطل مسیر آنان را پیموده‌اند مثلاً: مؤلف «البدء و التاريخ» می‌گوید:

و اما «سبئیّه» که گاهی «طیاره» هم نامیده می‌شوند، خیال می‌کنند که اصلاً مرگ به آنان راه ندارد و آنان نمی‌میرند، و مرگ آنها پرواز کردن روح آنان است در تاریکی آخر شب. و باز این گروه معتقدند که علی بن ابی طالب نمرده است. بلکه در میان ابری به سر می‌برد، لذا چون صدای رعد به گوش‌شان می‌رسد می‌گویند: علی خشمناک گردیده است. سپس می‌گوید:

عده‌ای از گروه «طیاره» معتقدند که روح القدس همان گونه که در عیسی وجود داشت،

ص: ۶۸۵

^{۲۸} (۱). بنا بر این نقل، عمر اولین کسی است که در باره علی (ع) غلو نموده و این عقیده را بنیانگذاری کرده است. همان طور که وی، اولین کسی بود که عقیده به رجعت را اظهار کرد آن گاه که رسول خدا (ص) رحلت فرمود گفت: بخدا سوگند که پیامبر نمرده است و برمیگردد ... به جلد اول همین کتاب بخش سقیفه مراجعه شود.

ولی حقیقت مطلب این است که شهرستانی نیز در نقلیات خود، مانند سایر علمای ادیان و نویسندگان ملل و نحل می‌باشد که مطالبی را از زبان مردم می‌شنود و به صورت مطالب اساسی و صد در صد واقعی در کتابش نقل میکند بدون این که کوچکترین بحث و بررسی در باره سند نقلیاتش داشته باشد. این مطالب را در صفحات آینده بیشتر روشن خواهیم نمود.

در وجود پیامبر اسلام هم بوده و از او هم به علی بن ابی طالب (ع) منتقل گردید و از علی هم به فرزندش حسن و پس از وی به یک یک امام‌ها منتقل گردید. و همه گروه‌های مختلف «سبئی» عقیده به تناسخ ارواح و هم چنین عقیده به رجعت دارند و گروهی از «سبئی» عقیده دارند که امام‌ها نوهایی هستند منشعب از نور خدا، و آنها جزئی می‌باشند از اجزای خداوند. و صاحبان این عقیده را «حلاجیه»^{۲۹} می‌نامند، و ابو طالب صوفی هم همین عقیده را داشته و اشعار ذیل را، طبق همان عقیده باطلش در این باره سروده است:

نزدیک است که ایشان ... باشند.

اگر نه ربوبیتی بود، آن هم نبود

چه نیکو چشم‌هایی که به غیبت نگرانند

و همانند چشم‌هایی که پلک و مژه دارند نمی‌باشند.

نورهای قدسی دارند آن چشم‌ها که به خدا متصل‌اند، آن چنان که خدا خواسته است خواهد بود. نه جای خیال است و نه جای زیرکی.

آنان هم چون اشباح و سایه‌ها هستند آن روزی که مبعوث می‌گردند، ولی نه سایه‌ای مانند سایه آفتاب و سایه خانه.^{۳۰} و ابن عساکر (درگذشته ۵۷۱ هـ-) در تاریخ خود، در شرح حال عبد الله بن سبأ علاوه بر روایتی که سیف در باره وی نقل نموده است، و گذشته از روایاتی که ما مضمون برخی از آنها را در جلد اول این کتاب،^{۳۱} و برخی دیگر را در صفحات پیش آوردیم، شش روایت دیگری را نیز که ذیلًا به نقل آنها می‌پردازیم می‌آورد:

ص: ۶۸۶

^{۲۹} (۱). حلاجیه منسوب به حسین بن منصور حلاج است. حسین بن حلاج یک مرد جادوگر و شعبده باز بود. در شهرها می‌گردید و در هر شهری هر نوع عمل و یا مسلکی را رائج میدید، خود را طرفدار آن قلمداد مینمود. مثلاً در میان معتزلیها معتزلی، و در میان شیعیان شیعه، و در میان اهل تسنن خود را سنی جا میزد.

^{۳۰} (۲).

لولا ربوبية لم تكن

کادوا یکنونون...

لیست کاعین ذات المأق و الجفن

فیالها أعینا بالغیب ناظرة

کماشاء بلا و هم و لا فظن

نوار قدس لها بالله متصل

لا ظل کالظل من فیئ و لا سکن

هم الاظلة و الاشباح ان یغثوا

^{۳۱} (۳). ج ۱، فصل پیدایش افسانه عبد الله بن سبأ.

(۱) از ابو طفیل نقل شده است: مسیب بن بجه را دیدم که از لباس‌های ابن سوداء گرفته بود و او را کشان کشان به نزد علی بن ابی طالب (ع) - آن گاه که او در بالای منبر بود - آورد. علی گفت: چه خبر است؟ مسیب گفت: این مرد «ابن سوداء» به خدا و رسولش دروغ می‌بندد.

(۲) و در روایت دیگر آمده است که علی بن ابی طالب (ع) فرمود: مرا با این خبیث سیاه چهره چه کار؟! و منظورش ابن سبأ بود که در باره ابو بکر و عمر بدگویی می‌کرد.

(۳) و در روایت دیگر آمده است که مسیب گفت: علی بن ابی طالب (ع) را در بالای منبر دیدم که در باره ابن سوداء می‌گفت: کیست که این خیک سیاه را که بر خدا و پیامبرش دروغ می‌بندد، از من دور کند. اگر ترس این نبود که عده‌ای به خونخواهی وی قیام کنند، همان گونه که به خونخواهی مردم نهروان قیام کردند، او را خورد می‌کردم و درهم می‌کوبیدم.

(۴) و در روایت دیگر مسیب می‌گوید: من از علی بن ابی طالب (ع) شنیدم که خطاب به «عبد الله سبائی» می‌گفت: وای بر تو! بخدا سوگند پیامبر خدا (ص) مطلبی به من نگفته است که آن را از دیگران پنهان داشته باشم.

(۵) و در روایت دیگر مسیب می‌گوید: به علی بن ابی طالب (ع) خبر رسید که ابن سوداء از ابو بکر و عمر بدگویی می‌کند، علی (ع) او را به حضور خود خواند و شمشیری خواست که او را به قتل برساند. یا این که وقتی این خبر به گوش آن حضرت رسید، تصمیم گرفت او را بکشد، ولی در این باره گفتگوهایی شد که آن حضرت را از قتل وی منصرف ساخت، ولی فرمود که نباید ابن سبأ در شهری که من در آن جا هستم سکونت کند و او را به مدائن تبعید نمود.

(۶) ابن عساکر می‌گوید: در روایتی امام صادق (ع) از پدرانش، و آنها از جابر نقل نموده‌اند: چون مردم با علی بیعت نمودند، آن حضرت خطابه‌ای ایراد نمود. در آن هنگام عبد الله بن سبأ برخاست و به آن حضرت عرضه داشت تو «دابة الارض» هستی، علی فرمود: از خدا بترس! ابن سبأ گفت: تویی آفریدگار و روزی‌ده مردم، تویی که این مردم را آفریده‌ای و به آنان روزی می‌رسانی. علی دستور داد که او را بکشند، ولی رافضی‌ها

ص: ۶۸۷

اجتماع کردند و گفتند یا علی! او را به قتل نرسان و به سابط مدائن تبعیدش کن، زیرا اگر او را در مدینه به قتل برسانی، اصحاب و پیروانش علیه ما قیام و شورش خواهند کرد. این بود که علی (ع) از قتل عبد الله بن سبأ منصرف گردید، و او را به سابط تبعید نمود که در آن جا گروهی از «قرامطه» و رافضی‌ها بسر می‌بردند جابر می‌گوید: سپس عده‌ای از سبئی‌ها که یازده نفر بودند، بپا خاستند و گفته ابن سبأ را در باره الوهیت و خدایی علی تکرار نمودند، علی (ع) در پاسخ آنان فرمود: از عقیده خو برگردید و توبه کنید که من آفریدگار و خالق نیستم، بلکه من علی بن ابی طالب هستم. پدر و مادر مرا می‌شناسید و من پسر عموی محمد (ص) می‌باشم. گفتند: ما از این عقیده بر نمی‌گردیم تو هر چه می‌خواهی در باره ما انجام بده، و هر تصمیمی داری در حق ما اجرا کن. لذا علی (ع) این عده را سوزاند و قبور یازده‌گانه آنان در صحرا مشهور و معروف است.

سپس جابر می‌گوید: و عدّه دیگری از این گروه که عقیده‌شان را برای ما اظهار نداشته بودند بعد از این جریان گفتند که علی همان خداست. و در عقیده و گفتارشان نیز به گفتار ابن عبّاس استشهد می‌نمودند که وی از پیغمبر (ص) نقل می‌نمود: کسی به وسیله آتش عذاب نمی‌کند به جر خالق آتش.

جابر گوید: چون ابن عبّاس استدلال آنان را شنید، گفت: بنا بر این شما باید ابو بکر را نیز پرستش کنید، و به الوهیت او نیز قائل گردید، چون او هم یک عدّه را بوسیله آتش عذاب نمود.

ص: ۶۸۸

نظریه علمای ادیان و عقاید در باره عبد الله بن سبا

عبد الله بن سبا من غلاة الزنادقة ضالّ و مضلّ.

عبد الله بن سبا از تندگرایان زندیق‌ها است. گمراه و

گمراه کننده.

ذهبی

نظریه متقدّمین

گفتار و نظریات گروهی از قدما و نویسندگان متقدّم کتب ادیان و عقاید را در باره عبد الله بن سبا و سبّیه و ابن سوداء، در فصول پیش آوردیم. و اینک گفتار عدّه دیگری از آنان را در این فصل می‌آوریم و آن گاه به نظریات متأخرین می‌پردازیم.

ذهبی (در گذشته ۷۴۸ هـ.) در کتاب خود «میزان الاعتدال» در شرح عبد الله بن سبا می‌گوید: او از غالیان زنادقه و ملحدین بود. مردی بود گمراه و گمراه کننده. به گمانم علی (ع) او را سوزانید. سپس می‌گوید: جوزجانی در باره عبد الله گفته است که او خیال می‌کرد قرآن موجود، یک نهم قرآن اصلی است، و همه آن قرآن را تنها علی می‌داند و در نزد اوست. عبد الله بن سبا بدین گونه نسبت به علی بن ابی طالب اظهار علاقه و تمایل

ص: ۶۸۹

می‌نمود، ولی او را از خود براند.^{۳۲} ابن حجر (در گذشته ۸۵۲ هـ.) نیز در کتاب خود «لسان المیزان» همین گفتار ذهبی و بعضی از تقلیات قبلی ابن عساکر را درباره عبد الله بن سبا می‌آورد آن گاه می‌گوید: امام (ع) به ابن سبا گفت به خدا

^{۳۲} (۱). جوزجانی همان ابراهیم بن یعقوب بن اسحق سعدی است. و کنیه‌اش ابو اسحاق بود، در جوزجان که از نواحی بلخ می‌باشد، متولد گردید. به بلاد و شهرهای زیاد سفر نمود. و در دمشق سکونت اختیار کرد، و به نقل حدیث پرداخت. از مؤلفات اوست: «الجرح و التعديل» و «الضعفاء» و «المترجم». ذهبی در «تذكرة الحفاظ» در شرح حال او می‌گوید: جوزجانی در باره علی بن ابی طالب انحراف عقیده داشت. باز می‌گوید: او نسبت به علی بدگویی میکرد.

سوگند که پیامبر خدا (ص)، مطلبی را به من نگفته است که آن را از دیگران مکتوم داشته باشم. و من از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود پیش از قیامت، سی نفر کذاب و دروغ گو به وجود خواهند آمد. آنگاه فرمود: این سبأ! تو یکی از آن سی نفر می باشی.

باز ابن حجر می گوید: سوید بن غفله در دوران خلافت علی بن ابی طالب (ع) به خدمت وی رسید و عرضه داشت من عده ای را که عبد الله بن سبأ هم جزء آنان بود دیدم که از ابو بکر و عمر سخت انتقاد و بدگویی می کردند، و عقیده دارند که تو نیز باطناً نسبت به این دو خلیفه بدبین می باشی. ابن حجر اضافه می کند:

عبد الله بن سبأ، اول کسی بود که انتقاد و بدگویی از خلیفه اول و دوم را آغاز نمود و اظهار داشت که علی نیز نسبت به این دو خلیفه بدبین بوده و در دل خود عداوت آنها را دارد. و چون علی اظهار ابن سبأ را در این مورد شنید، گفت: مرا با این خبیث سیاه چهره چه کار؟ به خدا پناه می برم از این که در دل من نسبت به این دو نفر، کوچک ترین عداوت و تیرگی باشد. سپس ابن سبأ را احضار و به مدائشش تبعید نمود، و فرمود او نباید اصلاً با من در یک شهر و یک محیط زندگی کند، سپس در میان مردم به منبر رفت جریان ابن سبأ و مدح و ثنای خود را در باره خلیفه اول و دوم بیان نمود، و در آخر بیانات و

ص: ۶۹۰

گفتارش فرمود: اگر کسی را بشنوم که مرا نسبت بر این دو خلیفه ترجیح داده و از آنان برتر می شمارد، حد افتراگویان را بر وی جاری خواهم نمود.

سپس می گوید:

اخبار و جریانات عبد الله بن سبأ در کتب تاریخ مشهور است، ولی خدا را شکر که از او هیچ روایتی نقل نشده است. و او پیروانی داشته معروف به «سبائیه» که به خدایی و الوهیت علی بن ابی طالب (ع) معتقد بودند. و علی آنان را به وسیله آتش سوزانید و از بین برد.^{۳۳}

و در «معجم البلدان» در لغت جوزجان آمده است که جوزجانی از کسی خواست برای وی مرغی ذبح کند، آن شخص حاضر نگردید. جوزجانی گفت: در حیرتم که مردم برای ذبح کردن مرغی حاضر نمی گردند، در صورتی که علی بن ابی طالب تنها در یک جنگ هفتاد هزار نفر را به قتل رسانید. وفات جوزجانی در سال ۲۵۹ هـ - بوده است. (به تذکره الحفاظ ترجمه ۵۶۹ و تاریخ ابن عساکر و ابن کثیر، ج ۱۱، ص ۳۱ مراجعه شود).

^{۳۳} (۱). مؤلف گوید: سازنده این داستان، مثل این که خطبه های امام (ع) را که در مقام اعتراض و شکایت از این دو نفر ایراد فرموده فراموش کرده است مانند گفتار آن حضرت در خطبه شقشقیه که خطبه سوم نهج البلاغه میباشد.

هان! بخدا سوگند که فرزند ابی قحافه (ابو بکر) خلافت را مانند پیروانی پوشید، در حالی که میدانست که من برای خلافت مانند قطب (میله آهنی وسط) آسیا هستم. علوم و معارف از سرچشمه من، مانند سیل سرازیر میشوند. هیچ پرواز کننده های در فضای علم و دانش، به اوج رفعت من نمیرسید. چون وی پیراهن خلافت در بر کرد، من پرده حجابی میان خود و خلافت آویختم و پهلوی آن تهی نمودم، در کار خود اندیشیدم آیا با نداشتن دستی (یار و یاور) حملهور شوم، یا بر تاریکی کور مانند صبر کنم که در آن پیران فرسوده، و جوانان پژمرده و پیر گردند. و مؤمن در آن رنج برد تا بمیرد و به پیشگاه خدا رود. صبر کردن را خردمندانه تر دیدم و صبر کردم، در حالی که در چشمم خاشاک و در گلویم استخوان گرفته بود، میراث خود را تاراج رفته میدیدم.

مقریزی (در گذشته ۸۴۸ هـ.) در «خطوط» فصل «ذکر الحال فی عقاید اهل الاسلام» در باره ابن سبأ می‌گوید: او در دوران علی بن ابی طالب (ع) قیام نموده و این عقیده را به وجود آورد که پیامبر اسلام (ص)، علی (ع) را به امامت و پیشوایی مسلمانان تعیین نموده و طبق گفتار صریح پیامبر بعد از وی علی وصی و جانشین او و امام و پیشوای امت است.

ص: ۶۹۱

و باز این عقیده را به وجود آورد که علی بن ابی طالب و رسول خدا (ص) پس از مرگشان به دنیا «رجعت» و بازگشت خواهند نمود. و باز به عقیده وی علی بن ابی طالب نمرده، بلکه زنده و در میان ابری به سر می‌برد و جزئی از خداوند در وجود وی حلول کرده است.^{۳۴} مقریزی به گفتار خود ادامه می‌دهد تا آن جا که می‌گوید:

از این ابن سبأ چندین گروه غالی و رافضی به وجود آمده است که همگان قائل به «توقف در امر امامت» می‌باشند، می‌گویند: مقام امامت به افراد معینی اختصاص و انحصار دارد و جز آنان، کسی دیگر نمی‌تواند به این مقام نائل گردد.

رافضی‌ها عقیده به رجعت را نیز از همین ابن سبأ فرا گرفتند و گفتند که: امام پس از مرگش به دنیا رجعت و بازگشت خواهد نمود. و این عقیده، عین همان عقیده‌ای است که امامیه هم اکنون در باره «صاحب سرداب» دارند، که در واقع جز عقیده به تناسخ ارواح چیز دیگری نیست.

باز رافضی‌ها عقیده به حلول را از همین عبد الله بن سبأ فرا گرفتند و گفتند! یک جزء از خداوند در ائمه‌ای که بعد از علی بن ابی طالب (ع) آمده‌اند، حلول کرده است. و آنان به همین علت طبعاً دارای استحقاق مقام امامت می‌باشند، همان طور که آدم استحقاق سجود ملائکه را داشت.

گفتار و ادعای طرفداران خلفای فاطمیین در «مصر» هم براساس و مبنای همین عقیده بود که طراح و ترسیم کننده آن، همان عبد الله بن سبأ می‌باشد.

مقریزی به گفتار خود چنین ادامه می‌دهد که: ابن سبأ همان است که فتنه و آشوب تاریخی عثمان را به پا کرد. و این آشوب سبب کشته شدن عثمان گردید.

این چنین بودم تا آن که اولی به راه خود (بجایگاهش) رفت. خلافت را پس از خود به فرزند خطاب (عمر) پیشکش کرد. چه شگفت‌آور است که ابو بکر در زمان حیاتش به مردم گفت: فسخ بیعت با من کنید - و مرا از خلافت عزل کنید که من بهتر از شما نیستم - ولی در آخر عمرش کار خلافت را برای دیگری محکم بست. چه سخت این دو تن خلافت را مانند دو پستان شتر قسمت کردند. خلافت را در جای خشن و ناهموار قرار داد که جراحتش سخت و تماس با وی خشن می‌بود، و لغزش در او و عذرخواهایش بسیار بود. پس مصاحب با وی، مانند سرارشدن بر شتر سرکش بود که اگر مهارش را سخت نگاه داری، بینی شتر پاره گردد، و اگر مهارش سست بگیری، در پرتگاه هلاکت افتی. بخدا سوگند! مردم در زمان او گرفتار کجروی و تاریکی و سرکشی و تلون در حکم گردیدند ...

من با مدت طولانی از شدت محنت و رنج صبر کردم ...

در جاهای دیگر نیز نظیر این فرمایشات را دارد.

^{۳۴} (۱). جای تعجب است که مقریزی در گفتار خود به تناقض مبتلا گردیده بدون این که توجهی به آن داشته باشد، مقریزی می‌گوید: به عقیده ابن سبأ علی پس از مرگش رجعت خواهد نمود، آن گاه بلافاصله می‌گوید ابن سبأ معتقد است که علی (ع) نمرده و هنوز هم زنده می‌باشد.

مقریزی پس از معرفی ابن سبأ و مفاسدی که وی در جهان اسلام و عقاید مسلمانان به وجود آورده به معرفی گروه «سبئیه» می‌پردازد و می‌گوید: «گروه پنجم» عبارت است از

ص: ۶۹۲

سبئیه و آنان، پیروان عبد الله بن سبأ می‌باشند که او به صراحت و قاطعیت در پیش علی بن ابی طالب (ع) اظهار داشت که: «تو خدا هستی...»

نظریه متأخرین

تا این جا اقوال و گفتار دانشمندان ادیان و عقاید و مورّخین و مؤلفین کتب ادیان را در باره ابن سبأ و گروه سبئیه آوردیم، و دیدیم که کوشش این علما این بوده است که نقل این اقوال و نظریات را به راویان دوران‌های اوّل متصل و مرتبط سازند و از آنان نقل قول نمایند و عیناً همین مطالب را مؤلفان و نویسندگان بعدی و متأخرین که آمده‌اند تکرار کرده و بدون تحقیق و بررسی گفتار گذشتگان را در کتاب‌های خود ضبط نموده‌اند مانند:

(۱) ابن ابی الحدید (در گذشته ۶۵۵ هـ-) در شرح خطبه ۲۷ از شرح نهج البلاغه.

(۲) ابن کثیر (در گذشته ۷۷۴ هـ-) در تاریخ خود.

(۳) بستانی (در گذشته ۱۳۰۰ هـ-) نیز آنچه در باره عبد الله بن سبأ در ذیل همین واژه، در دائرة المعارفش آورده از مقریزی و ابن کثیر گرفته است.

(۴) دیگران نیز مانند «ابن خلدون» همین روش را پیش گرفته و مطلب را بدون تحقیق و بررسی، از گذشتگان فرا گرفته‌اند. به هر صورت این گونه مؤلفین و نویسندگان که گفتار «سیف» را گاهی مستقیماً نقل و تعقیب نموده‌اند، و گاهی هم از ناقلان این گونه مطالب پیروی نموده و از آنان گرفته و به دیگران رسانیده‌اند فراوانند. مانند مقریزی که او مطالب خویش را از روایات سیف و گفتار نویسندگان کتب ملل و نحل فرا گرفته، و بستانی گفتار صاحبان ملل و نحل را از همین مقریزی و گفتار سیف را از ابی کثیر فرا گرفته، و سایر مؤلفان نیز از همین روش پیروی نموده‌اند.

ص: ۶۹۳

نظریه ما در باره عبد الله بن سبأ

إنهم تنافسوا فی تکثیر عدد الفرق فی الاسلام.

نویسندگان کتب ادیان در افزودن تعداد فرقه‌های

اسلامی مسابقه گذاشته‌اند.

إنهم بدوّنون کلّ ما یدور علی السنّة اهل عصرهم.

نویسندگان کتب و ادیان مطالب عامیانه مردم کوچه و

بازار عصرشان را در کتاب‌های‌شان گرد آورده‌اند.

مؤلف

این بود خلاصه نظریه و گفتار علمای ادیان و عقاید و تاریخ‌نگاران قدیم و جدید، در باره عبد الله بن سبا و سبیه و روایات مربوط به آنان که در فصول پنج‌گانه پیش گذشت. و نظر ما، در این مورد این است که هیچ‌یک از این گفتارها و نظریات، پایه محکم و اساس استواری ندارند و بر مبنای تحقیق پی‌ریزی نشده است زیرا روایات مربوط به عبد الله بن سبا در اصل به وسیله سیف بن عمر نقل گردیده و در، اول این کتاب و در کتاب «صد و پنجاه صحابی ساختگی» وضع روایات و تقلیبات سیف را روشن ساختیم و نشان دادیم که وی فرد مرموز، دروغ‌گو و افسانه‌ساز بوده است که روایات و تقلیباتش، بر پایه رمان و بر سبک و اساس افسانه می‌باشد.

ص: ۶۹۴

و اما مؤلفان کتب ملل و فرق مذهبی

آنان نیز در تکتیر عدد مذاهب و فرقه‌های اسلامی با هم مسابقه گذاشته، و در ازدیاد و بیشتر نشان دادن گروه‌های مختلف از همدیگر پیشی می‌گیرند. و در اسلام فرقه‌ها و گروه‌های گوناگونی می‌تراشند و نام‌گذاری می‌کنند تا از این راه، نوآوری داشته باشند و در کشف مذاهب تازه‌ای، گوی سبقت از دیگران برابند. و روی همین انگیزه، فرقه‌های مجهول و ناشناخته و احياناً فرقه‌های موهوم و ناموجودی را در کتاب‌های خود می‌آورند مانند: ناووسیه، طیاره، ممطوره، سبیه، غرابیه، معلومیه و مجهولیه و امثال آنها.

سپس این نویسندگان در باره آراء و عقاید این فرقه‌ها و گروه‌های ناشناخته و یا ساخته شده، شرح و بسطی داده‌اند. و هر مؤلفی خواسته است در این مورد نسبت به مؤلفین دیگر تفوق علمی و ضرب دست بیشتری نشان بدهد، هر چه توانسته است مطالب جالب‌تر و عقاید عجیب‌تری را بر این گروه‌های شناخته شده نسبت داده است.

این مؤلفین و نویسندگان، در این خودنمایی و فضل‌فروشی، و در نوشتن مطالب غیر واقعی و در نسبت دادن عقاید باطل و گوناگون بر مسلمانان که هیچ واقعیت و حقیقتی نداشته، جنایت بزرگی مرتکب گردیده‌اند.

و اگر چنانچه روزی بنا باشد که ما در باره فرق مختلف اسلامی کتابی بنویسیم می‌توانیم فرقه دیگری به نام «مبتکریه» را نیز بر گروه‌های نامبرده اضافه کنیم. و آن گاه این فرقه را بدین گونه معرفی کنیم که: «مبتکریه» در اسلام، همان گروه صاحبان ملل و نحل و نویسندگان کتب آراء و عقاید هستند که کارشان فرقه‌تراشی برای مسلمانان و «مبتکریه» از آن راه به ایشان گفته می‌شود که ابتکار فرقه‌تراشی را در اسلام دارند، و فرقه‌هایی را که می‌سازند به نام‌های عجیب و غریبی نام‌گذاری می‌کنند، سپس عقاید موهوم و خرافی برای فرقه‌های ساخته شده معرفی می‌کنند.

و بهترین دلیل و گویاترین شاهد بر این ادعا، همان مطالبی است که در فصول و ابواب مختلف «ملل و نحل» شهرستانی و «الفرق بی الفرق» بغدادی و «الفصل» ابن حزم

ص: ۶۹۵

آمده است که اگر آنها را دقیقاً بررسی کنیم، قهراً به این نتیجه خواهیم رسید که شالوده این کتاب‌ها بر پایه علم و تحقیق و واقع‌گویی پی‌ریزی نگردیده است. و اکثر مطالب این کتاب‌ها که در نقل فرقه‌ها و گروه‌های مختلف و شرح آراء و عقاید آنها آمده است، حقیقتی ندارد و بیشتر تقلیدات آنها در این مورد پوچ و بی‌اساس و خود ساخته است.

انگیزه‌ها

به نظر ما انگیزه این نویسندگان در انتخاب این روش ویرانگر و ضد علم و تحقیق، یکی از دو عامل زیر می‌باشد:

اول) چنان که قبلاً اشاره گردید نویسندگان کتب ادیان و مذاهب، این مطالب بی‌اساس و این عقاید پوچ و این فرقه‌های افسانه‌ای و ناشناخته را برای فضل‌فروش و برتری‌جویی در تألیفاتش آورده‌اند، تا بدین وسیله هم حسّ نوجویی خودشان را اشباع کنند، و هم مقام علمی و فضیلت‌شان را از دیگران برتر و اطلاعات‌شان را بیشتر و وسیع‌تر و تألیفات‌شان را از کتب دیگر تازه‌تر و به اصطلاح ما تحقیقی‌تر و دارای مطالب جدیدتر و عجیب‌تر نشان دهند، و در کشف گروه‌های اسلامی گوی سبقت و امتیاز را از دیگران برابند.

دوم) اگر حسن ظنی به این نویسندگان داشته باشیم باید نگوئیم که آنان در تألیفات‌شان سوء نیت و نظر امتیازجویی و برتری‌طلبی و نوجویی داشته‌اند، به ناچار باید بگوئیم که این نویسندگان مطالب کتاب‌های‌شان را از افواه عوام و از مطالب بی‌اساس و عامیانه مردم کوچه و بازار دوران خویش گرفته، و تألیف نموده‌اند.

و هر افسانه خرافی که در میان مردم عوام عصرشان بوده، و دهن به دهن برای یکدیگر نقل می‌کرده‌اند، در تألیفات‌شان انباشته‌اند، و به همین دلیل این کتاب‌ها را می‌توان آینه تمام‌نمای افکار عامیانه مردم زمان این نویسندگان معرفی کرد. و از آن کتاب‌ها پی برد که توده‌های مردم در عصر این مؤلفان، در باره فرق اسلامی چه پندارهای دور از حقیقتی داشته‌اند همان طور که ما در دوران خود، چنین امری را فراوان مشاهده می‌کنیم، مثلاً: بعضی از عوام شیعه در باره برادران اهل سنت، این عقیده را دارند که آنان دارای

ص: ۶۹۶

دم هستند و دم خویش را در زیر لباس‌های‌شان پنهان می‌کنند، و عوام اهل سنت نیز در باره شیعه به همان معنی معتقد است و آنان را مردمانی می‌پندارند که دارای دم هستند.

بنا بر این اگر روزی ما هم بخواهیم کتابی در ملل و نحل و عقاید و آراء بنویسیم، و از همان روش و اسلوب اهل مقالات و نویسندگان آراء و عقاید پیروی کنیم، باید به آن فرقه‌های گوناگونی که این مؤلفین در کتاب‌های‌شان آورده‌اند گروه دیگری را اضافه کنیم و بگوئیم: یکی دیگر از فرقه‌هایی که در میان مسلمانان وجود دارد عبارت است از فرقه

«ذنبیه» و این فرقه گروهی می‌باشند که مانند بعضی از حیوانات، دارای رم هستند و دم خویش را در زیر لباس‌شان مخفی و پنهان می‌کنند!!!

ص: ۶۹۷

افسانه نسناس

هیهات لن یخطی القدر من القضا این المفرد؟

چه دور است که تیر تقدیر به خطا از دست قضا که

گریزی نیست رود؟

نسناس

به طوری که در فصل پیش اشاره نمودیم، اهل ملل و نحل و نویسندگان کتب ادیان و عقاید در کتاب‌های خود، بدون این که محتاج به ذکر سند باشند، و بدون این که مدرکی برای گفتار خویش بیاورند هر مطلب دروغ و افسانه‌ای را نقل می‌کنند. و اگر گروهی هم سند ذکر کرده باشند، و مدرکی آورده باشند، آن سند و مدرک نیز صحت ندارد. چه آن که سند ساختن برای افسانه‌ها، خو ابتکاری است جالب، و هیچ گونه دلالت بر صحت و حقیقت داشتن آن افسانه نمی‌کند. و اگر چنانچه تناقض روایات گذشته با یکدیگر، و خرافی و غیر قابل قبول بودن مضمون و متون آنها که - در صفحات پیش نشان دادیم - در اثبات ساختگی و دروغ بودن آنها کفایت نکند، و سند آنها را از اعتبار نیندازد، اینک با روایات دروغین دیگری که مانند همان روایات گذشته با سند مسلسل و متصل به صاحب خبر می‌رسد، در فصل آینده نشان می‌دهیم تا ارزش سند این نوع روایات افسانه‌ای، بیش از پیش روشن گردد، و معلوم شود که ظاهراً مستند بودن این گفتارها و روایات، دلیل بر

ص: ۶۹۸

صحت و واقعیت آنها نمی‌تواند باشد، زیرا چه بسیار است روایات جعلی و افسانه‌ای که با سند مسلسل به ناقل اصلی می‌رسد، ولی هرگز از صحت و واقعیت برخوردار نمی‌باشد.

روایات با سند افسانه نسناس

اینک قسمتی از آن روایاتی را که با سند نقل گردیده، ولی با این حال از صحت و واقعیت برخوردار نمی‌باشد در این فصل می‌آوریم. و در فصول بعد نیز به تحقیق و بررسی آن می‌پردازیم. و در نتیجه، به این حقیقت خواهیم رسید که تنها نقل سند لیل بر صحت و اصالب روایات نمی‌تواند باشد.

(۱) مسعودی از عبد الله فرزند سعد بن کثیر بن عفیر مصری، و او از پدرش، و او از یعقوب بن حارث بن نجم، و او از شیبب بن شیببه تمیمی نقل می‌کند که: من در «شحر»^{۳۵} میهمان رئیس و سرپرست آن ناحیه گردیدم. در ضمن گفتگو سخن از نسناس به میان آمد. میزبان به پیش‌کارانش دستور داد که نسناسی برای وی شکار کنند! آن گاه که به خانه او باز گشتم، دیدم پیش‌کارانش نسناسی گرفته و به خانه میزبان آورده‌اند. نسناس رو به من کرد و گفت: تو را سوگند می‌دهم به خدا که به حال من ترحم کن. من نیز دلم به حال او سوخت به کارکنان میزبانم گفتم که این نسناس را آزاد کنید تا راه خود را پیش گیرد و برود، آنان بنا به درخواست من آن نسناس را آزاد کردند، چون سفره غذا پهن شد میزبان پرسید آیا نسناس شکار نکردید؟ گفتند چرا؟ ولی این میهمان تو آزادش نمود. گفت: پس آمده باشید که فردا می‌خواهیم به شکار نسناس برویم، سحرگاه فردا به شکارگاه حرکت کردیم، ناگهان نسناسی در آمد که جست و خیز می‌کرد، صورت و پاهایش مثل صورت و پای انسان بود در چانه‌اش چند تار مو، و در سینه‌اش هم چیزی شبیه پستان وجود داشت. دو سگ او را تعقیب می‌کردند و او در خطاب به این سگ‌ها اشعار زیر را می‌خواند:

ص: ۶۹۹

وای بر من از آنچه روزگار به من غم و اندوه وارد کرده.

ای سگ‌ها! لختی از تعقیب من پا نگهدارید و سخن مرا بشنوید و باور کنید.

اگر خواب مرا فرا نگرفته بود، هرگز نمی‌توانستید به من دست بیابید یا می‌مردید و یا از من دور می‌شدید.

من زبون و یا ترسو نیستم، و یا کسی که با ناراحتی و ترس در مقابل دشمن عقب‌نشینی کند.

ولیکن قضا و قدر خداوند است که صاحب نیرو و قدرت را خوار و ناتوان می‌سازد.^{۳۶}

^{۳۵} (۱). شحر ناحیه‌ای است در ساحل دریای هند از سمت یمن. (معجم البلدان).

^{۳۶} (۱).

دهری من الهموم و الاحزان

الویل لی مما به دهانی

و استمعا قولی و صدقانی

قفا قلیلاً ایها الکلبان

الفیتما حضرا عدنانی

نکما حین تحاربانی

حتی تموما او تفارقانی

لولا سباتی ما ملکتمانی

و لا بنکس رعش الجنان

لست بخوار و لا جبان

یذل ذا القوة و السلطان

لکن فضاء الملك الرحمان

شیبب گوید بالاخره آن دو سگ خود را به نسناس رسانیده و او را گرفتند.

(۲) حمّوی در «معجم البلدان» این داستان را از قول شیبب با تفصیل بیشتر چنین روایت می‌کند که شیبب گفت: من در «شحر» به خانه مردی از خاندان «مهره» که رئیس و مورد احترام آن محل بود وارد گردیده و چند روزی مهمان وی بودم و از هر دری سخن می‌گفتم، ضمناً من در باره نسناس و چگونگی آن از وی سؤال نمودم گفت: آری نسناس در این منطقه وجود دارد و ما صیدش می‌کنیم، و گوشتش را می‌خوریم. و افزود که: نسناس حیوانی است دارای یک دست و یک پا و تمام اعضای او یعنی گوشش و چشمش یکی بیشتر نیست و نیم صورت دارد.

شیبب گوید: من گفتم به خدا سوگند دوت دارم چنین حیوانی را خودم از نزدیک ببینم. او به غلام‌هایش دستور داد که نسناسی شکار کنند. روز بعد دیدم غلام‌ها حیوانی را گرفته‌ان که صورتش مانند صورت انسان بود، ولی نه تمام صورت، بلکه نصف صورت و دارای یک دست بود که آن هم از سینه‌اش آویزان بود، و هم چنین دارای یک پا بود.

ص: ۷۰۰

چون نسناس مرا دید گفت: به خدا پناه می‌برم و به تو. من به غلام‌ها گفتم او را آزاد کنید، در پاسخ من گفتند ای مرد! این نسناس تو را گول نزن، زیرا که این، غذای ماست ولی بالاخره با اصرار و پافشاری من آزادش کردند. و نسناس پا به فرار گذاشت و مانند تبدادی به سرعت رفت و از چشم ما غایب گردید. چون موقع ناهار شد و سفره غذا پهن گردید، میزبان به غلامانش گفت مگر من دیروز نگفتم که نسناسی صید کنید؟ گفتند یکی را صید کرده بودیم، ولی این مهمان تو آزادش ساخت. میزبان خندید و گفت معلوم می‌شود که نسناس تو را گول زده است که او را آزاد کرده‌ای، سپس به غلامانش دستور داد که حتماً برای فردا نسناسی صید کنید. شیبب گوید من گفتم اجازه می‌دهید که من نیز با غلامان به شکارگاه بروم و در شکار نسناس با آنان شرکت کنم؟ گفت: مانعی ندارد. به همراه سگ‌های شکاری به سوی شکارگاه حرکت نمودیم ن در آخر شب به جنگل بزرگی رسیدیم. ناگاه صدای کسی به گوشمان رسید که داد می‌زد: ای ابن مجمر! اینک صبح فرا رسید، و شب دامن برکشید، و صیّاد سر رسید پس هر چه زودتر خود را به پناهی برسان.^{۳۷}

دیگری در جوابش گفت: کلی و لاتراعی: «بخور و ناراحت نباش».

ناقل گوید یک وقت دیدم که «أبو مجمر» را دو سگ احاطه کرده‌اند و او این اشعار را می‌سرود! الویل لی مما دهانی ... تا آخر اشعاری که در روایت پیش ملاحظه گردید.

شیبب می‌گوید: بالاخره آن دو سگ به ابو مجمر رسیدند و او را گرفتند، و چون موقع ناهار شد غلامان، همان ابو مجمر را کباب کردند و در سفره میزبان گذاردند.

(۳) باز حمّوی از حسام بن قدامه، و او از پدرش و او نیز از پدر خویش نقل می‌کند که: من برادری داشتم که سرمایه‌اش تمام شد، و دستش خالی گردید، و ما عموزادگانی در سرزمین «شحر» داشتیم. برادر من به امید احسان و کمک

^{۳۷} (۱). یا ابا مجمر! ان الصبح قد اسفر، و اللیل قد ادبر، و القتیص قد حضر، فعلیک بالوزر.

عموزادگانش به سوی «شحر» روانه شد. عموزادگان هم حضور وی را مغتنم و قدومش را محترم شمردند، و در میهمان نوازی او و محبت وی هیچ قصور و کوتاهی روا نداشتند. روزی بدو گفتند اگر به

ص: ۷۰۱

شکارگاهی که ما داریم با ما بیایی برای تو سیر و سیاحت و وسیله نشاط و شادمانی خواهد گردید. میهمان گفت اگر صلاح بدانید مانعی ندارد و به همراهی آنان به سوی شکارگاه حرکت نمود تا این که به یک جنگل بزرگی رسیدند و او را در کناری گذاشته و خودشان برای شکار به داخل جنگل رفتند. آن میهمان می‌گوید: من که کناری نشسته بودم، به ناگاه دیدم که موجود عجیب الخلقه‌ای از میان جنگل بیرون آمد که ظاهراً به انسان شباهت داشت و دارای یک دست و یک پا و دارای یک چشم و نصف ریش بود و فریاد می‌زد: الغوث! الغوث! الطريق الطريق! عافاک الله: «کمک! کمک! راهم بده! راهم بده! خدا تو را سلامت بدارد».

ناقل داستان گوید: من از قیافه و هیکل او ترسیدم و رو به فرار گذاشتم و متوجه نشدم که این موجود عجیب، همان شکاری است که میزبانان من در باره او حرف می‌زدند. و چون او از کنار من با جست و خیز عبور می‌کرد شعرهایی نیز بدین مضمون می‌گفت:

صیاد شب را به صبح آورد، و صبح‌گاهان با سگان شکاری به شکارهایش تاخت.

راه نجات و کمک برایت هست اگر آگاه باشی.

ولی از مرگ به کجا می‌توان فرار کرد. مرا بیم دادند اگر بیم دادن سودی داشت.

چه دور است که تیر تقدیر به خطا رود و از دست قضا، گریزی نیست.^{۳۸} و چون از من دور شد، بلافاصله دوستانم از جنگل درآمدند و به من گفتند شکار ما که به سوی تو کوچش دادیم چه شد؟ گفتم: من شکار ندیدم، ولی یک انسان عجیب الخلقه و شگفت‌انگیز را دیدم که از میان جنگل درآمد و به سرعت فرار نمود و قیافه او را به آنان شرح دادم. ایشان خندیدند و گفتند: شکار ما را از دست داد. گفتم: سبحان الله! مگر شما آدم‌خوار هستید. آن که می‌گویید شکارتان بوده، آدمیزاد بود. حرف

^{۳۸} (۱).

غدا القنیص فابتکر

با کلب وقت السحر

لک النجا وقت الذکر

و وزر و لا وزر

أین من الموت المفرد؟

حذرت لو بغنی الحذ

هیئات لن یخطی القدر

من القضا این المفرد؟!

ص: ۷۰۲

می‌زد و شعر می‌گفت: گفتند برادر! از روزی که وارد خانه ما شده‌ای، فقط گوشت همین‌ها را خورده‌ای که گاهی به صورت کباب و گاهی به صورت آب گوشت بوده است. گفتم وای بر شما! مگر گوشت اینها خوردنی و حلال است؟ گفتند: آری چون نسناس‌ها، دارای شکمبه می‌باشند و نشخوار هم می‌کنند. گوشت آنها حلال و خوردنی است.

(۴) باز حموی از «دغفل» نسابه،^{۳۹} و او از یک مرد عرب نقل می‌کند که من با عده‌ای در کویر «عالج» می‌رفتم اتفاقاً راه را گم کردیم تا به جنگی در کنار دریا رسیدیم به ناگاه دیدیم از میان جنگل پیر مرد بلند قدی درآمد که سر و صورتی داشت نصف سر و صورت انسان و دارای یک چشم بود، و تمام اعضایش یکی بیشتر نبود. چون ما را دید به سرعت زیاد که بیش از سرعت اسب‌های تندرو باشد فرار نمود و در همان حال اشعاری را بدین مضمون زمزمه می‌کرد و به سرعت باد می‌دوید.

از ستم خارجی مذهب‌بان به شتاب فرار می‌کنم، چون به جز گریز چاره‌ای ندیدم.

روزگار جوانی بسیار نیرومند و چالاک بودم، ولی امروز زبون و ناتوان گردیده‌ام.^{۴۰}

(۵) باز حموی می‌گوید: در روایات مردم یمن آمده است که گروهی به شکار نسناس رفتند و در شکارگاه، به سه نسناس برخوردند. یکی از آنها را شکار کردند، و دو نسناس در میان اشجار و درختان پنهان شدند، و شکارچیان نتوانستند آنها را پیدا کنند. یکی از شکارچیان که نسناس را کشته بود، گفت: به خدا سوگند این را که شکار کرده‌ایم بسیار چاق و دارای خون قرمز است. چون صدای او به گوش نسناس‌هایی که در میان اشجار

ص: ۷۰۳

^{۳۹} (۱). دغفل، فرزند حنظله بن زید است. ابن ندیم می‌گوید: نام اصلی دغفل، حجر است و دغفل لقب اوست. او عصر پیامبر را درک نموده، ولی مصاحبت او را با پیامبر (ص) در میان علمای تراجم مورد اختلاف می‌باشد. قول صحیح این است که به افتخار صحابگی پیامبر نائل نگردید. در دوران خلافت معاویه، بر وی وارد شد. معاویه از او در باره ادبیات و انساب عرب و از علم نجوم سؤالاتی نمود و از وسعت اطلاعات وی خوشش آمد و دستور داد که به فرزندش علم انساب و نجوم و ادبیات بیاموزد. دغفل در جنگ ازارقه قبل از سال ۶۰ هجری در دولاپ فارس غرق شد. در ترجمه وی به فهرست ابن ندیم ۱۳۱، و المحجر، ص ۱۷۸، و اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۳۲، و اصابه، ج ۱، ۴۶۴ ترجمه شماره ۲۳۹۹، و تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۲۳۶ مراجعه نمایید.

^{۴۰} (۲).

اذ لم اجد من القرار بدا

فررت من جور الشراة شدا

فها انا اليوم ضعيف جدا

قد كنت دهرأ في شبابي جلدا

مخفی شده بودند رسید، یکی از آن دو نسناس با صدای بلند گفت: چون او دانه «صرو»^{۴۱} زیاد خورده، لذا چاق شده است. چون شکارچیان صدای او را شنیدند، به سوی او شتافته و او را نیز گرفتند. یکی از شکارچیان که این نسناس را سر بریده بود، گفت: خاموشی و سکوت چه قدر خوب است؟ اگر این نسناس حرف نمی زد ما محلّ اختفای او را پیدا نمی کردیم و او را دستگیر نمی نمودیم. در این هنگام صدای نسناس سوم از میان درخت ها بلند شد که ببینید من ساکت هستم و هیچ حرف نمی زنم. چون صدای او به گوش شکارچیان رسید، آن را نیز گرفتند. و بدین گونه هر سه نسناس را شکار و ذبح نمودند و گوشت شان را خوردند.

این بود قسمتی از روایاتی که با سند و نام در باره نسناس گردیده است و در فصل آینده نیز روایات و نقلیات دیگری را در معرفی و پیدایش نسناس آورده آن گاه به ارزیابی آنها می پردازیم.

ص: ۷۰۴

نظریات در پیدایش و معنای نسناس

أَنَّ حَيًّا مِنْ قَوْمِ عَادٍ عَصَا رَسُولِهِمْ فَمَسَخَهُمُ اللَّهُ نَسْنَسًا.

گروهی از قوم عاد، از فرمان پیامبرشان سرپیچیدند.

خداوند آنان را به صورت نسناس درآورد.

بعضی از کتب لغت

در فصل پیش، روایاتی در باره نسناس آوردیم. اینک در این فصل نیز روایات دیگری را در معرفی و پیدایش نسناس می آوریم. آن گاه به بررسی این روایات می پردازیم.

(۱) حمّوی از کتاب احمد بن محمد همدانی،^{۴۲} در پیدایش نسناس چنین آورده است که: «وبار» دختر «آدم» هر سال مدّتی را در محل وسیع و پر آب و علفی که مابین «شحر» و «تخوم» صنعا واقع بود، می گذرانید. و به این سرزمین که پربرکت ترین و سرسبزترین و خرم ترین مناطق روی زمین بود، و بیش از تمام نقاط دنیا دارای درخت و میوه و آب بود، قبایل مختلف از هر نقطه به آن جا روی می آوردند و افراد زیادی در آن جا گرد می آمدند. زمین های بیشتری آباد کردند و ثروت شان رو به فزونی گذاشت و تدریجاً راه

ص: ۷۰۵

^{۴۱} (۱) «صرو» به کسر صاد، گیاهی است دارای دانه های سبز و کوتاه

^{۴۲} (۱) احمد بن محمد بن اسحاق معروف به ابن الفقیه همدانی کتابی دارد در شناسایی بلدان و شهرها بالغ به دو هزار صفحه وفات او در سال (۳۴۰) واقع شده. فهرست ابن ندیم ۲۱۹ و هدیه العارفین.

عیاشی و خوش‌گذرانی را پیش گرفتند و به کفر و الحاد گراییدند. و طغیان و سرکشی کردند. پروردگار هم در اثر این انحراف و نافرمانی آنان، خلقت و قیافه‌شان را تغییر داد و به صورت نسناس درآورد که زن و مرد آنان، دارای نصف سر و صورت و دارای یک چشم و یک دست و پا بودند. و آنان با این هیکل و قیافه، در کنار دریا و در میان نزارها می‌گشتند و مانند بهائم و چهارپایان می‌چرخیدند.

(۲) طبری نسب نسناس را از ابن اسحق چنین نقل می‌کند: فرزندان امیم بن لاوذ بن سام بن نوح در «وبار» کویر عالج سکونت داشتند. و در آن نقطه در اثر زاد و لد، تعدادشان رو به فزونی نهاد و ثروت زیادی به دست آوردند، سپس در اثر گناه بزرگی که مرتکب شدند، بلائی از سوی پروردگار به آنان نازل گردید که در اثر آن بلا، همگان به هلاکت رسیدند. فقط عده کمی از آنان باقی ماندند، ولی آنها هم به صورت دیگری مسخ شدند که هم‌اکنون به نسناس معروفند.

(۳) باز طبری از ابن کلبی^{۴۳} نقل نموده است که: پادشاه یمن فرزند ابرهه بن رایش بن قیس صیفی بن سبأ بن یثجب در انتهای بلاد مغرب جنگی نمود. و در این جنگ پیروز شد و ثروت کلانی به غنیمت برد و آن غنائم را با نسناس‌ها به همراه خود آورد. آنها را قیافه‌هایی وحشتناک بود. مردم به وحشت افتاده پادشاه را «ذو الاذاغر» نامیدند یعنی با رعب و وحشت.

(۴) کراع^{۴۴} می‌گوید: نسناس با فتح یا کسر اول - نقل شده است که - حیوانی است در ردیف حیوانات وحشی که آنها را صید می‌کنند و گوشتش را می‌خورند. قیافه آنان مانند قیافه انسان است و مانند انسان‌ها تکلم می‌کنند. منتها دارای یک چشم و یک دست و یک پا می‌باشند.

ص: ۷۰۶

(۵) ازهری^{۴۵} نسناس را چنین معرفی می‌کند که: نسناس‌ها مخلوقاتی هستند در قیافه و هیکل انسان، ولی از جنس بشر نیستند. در پاره‌ای خصوصیات شبیه بشر، و در پاره‌ای خصوصیات شباهتی به بشر ندارند.

(۶) جوهری^{۴۶} در «صاح اللغه» چنین می‌گوید: نسناس‌ها یک نوع مخلوقاتی هستند که با یک پا راه می‌روند و در موقع راه رفتن جست و خیز می‌کنند.

^{۴۳} (۱). ابن کلبی: هشام بن محمد کلبی نسابه معروف است. در سال (۲۰۴ یا ۲۰۶ هـ) وفات نموده است.

^{۴۴} (۲). کراع التمل: همان ابو الحسن علی بن حسن هنائی عضدی مصری است که به جهت کوتاهی قدش، به کراع التمل معروف گردید. در لغت عرب، اطلاعات وسیعی داشت و دارای تألیفاتی نیز بوده است. بعد از سال (۳۰۹ هـ) وفات نموده اتس، در ترجمه و شرح حال وی به ارشاد الاریب حموی (۵/ ۱۱۲) و انباء الرواه للقفطی (۲/ ۲۴۰) مراجعه نمایید.

^{۴۵} (۱). ازهری: ابو منصور محمد بن احمد بن ازهر از علمای لغت است. گویند تمام مناطق عربنشین را برای به دست آوردن لغا عربی زیر پا گذاشت. وفات او در سال (۳۷۰ هـ) بوده است. در اللباب، ج ۱، ص ۳۸ شرح حال او آمده است.

^{۴۶} (۲). جوهری: ابو نصر اسماعیل بن حماد است نژاد وی از فاراب - که از بلاد ترک است - میباشد به عراق و حجاز مسافرت نمود و آبادیهای آنها را گشت، سپس به نیشابور مراجعت نمود و در همان شهر اقامت گزید. از دو تکه تخته به شکل دو بال تهیه کرد و با ریسمانی آنها را با هم بست و بر پشت بامی رفت و صدا زد مردم! من صنعتی به خرج داده‌ام که سابقه ندارد و اینک با این دو بال پرواز خواهم نمود. مردم نیشابور نیز برای تماشای او گرد آمدند

۷) زبیدی در «التاج» از «ابی الدقیش»^{۴۷} چنین آورده است که نسناس از فرزندان سام بن سام - که از قوم عاد و ثمود بودند - می‌باشند، ولی نسناس‌ها عقل ندارند و در در نیزارهای ساحل هند زندگی می‌کنند. عرب‌ها و چادر نشینان، آنها را شکار می‌کنند و با آنان تکلم و گفتگو می‌نمایند. نسناس‌ها به لغت عربی صحبت می‌کنند و زاد و ولد دارند و شعر هم می‌گویند و فرزندان خویش را با نام‌های عربی نام‌گذاری می‌کنند.

۸) مسعودی می‌گوید: نسناس‌ها یک چشم بیشتر ندارند، گاهی از آب بیرون می‌آیند و تکلم می‌کنند و اگر به انسانی دست یابند او را می‌کشند.

۹) مؤلفان کتاب‌های «نهاية اللغة»، «لسان العرب»، «قاموس» و «التاج» که چهار کتاب از کتاب‌های معتبر و مورد اعتماد در لغت می‌باشند، در ذیل لغت «نسناس» این روایت را نقل می‌کنند که تیره‌ای از قوم عاد، با پیامبرشان مخالفت نمودند و خداوند آنها را مسخ نمود و به صورت نسناس درآورد که هر یک از آنها، دارای یک دست و پا هستند. نصف بدن انسان را دارا می‌باشند. و در موقع راه رفتن مانند پرندگان جست و خیز می‌کنند. و

ص: ۷۰۷

در غذا خوردن هم مانند بهائم می‌چرند.

۱۰) در قاموس و شرح قاموس «التاج» آمده است: و گاهی می‌گویند نژاد آن نوع از نسناس که از قوم عاد مسخ شده بودند، منقرض گردیده و از بین رفته است، زیرا به طوری که دانشمندان تحقیق نموده‌اند مسوخ سه روز بیشتر نمی‌تواند به زندگی خود ادامه بدهد و اما این نوع نسناس - با این خلقت و قیافه عجیب و شگفت‌انگیزی که در بعضی جاها دیده شده است - موجود جداگانه‌ای می‌باشد. و شاید اصلاً نسناس‌ها، سه نژاد مختلف باشند: ناس، نسناس و نسانس و این نوع آخر، مؤنث و جنس ماده آنها می‌باشد!

۱۱) باز در «التاج» از «عباب» نقل می‌کند که نژاد نسانس، از نژاد نسناس، عزیزتر و شریف‌تر می‌باشد. و باز حدیثی از ابو هریره، در باره نسناس می‌آورد که از این نسل عجیب، گروه «ناس» از بین رفته و منقرض گردیده‌اند، ولی گروه «نسانس» باقی است و هم‌اکنون نیز وجود دارند.

۱۲) از «سیوطی» نقل شده است که وی در باره نسناس، چنین نظریه می‌دهد: اما حیوان معروفی که مردم نسناس‌اش می‌نامند، نوعی از آنها را نژاد میمون هستند و نمی‌توانند در آب زندگی کنند و حرام گوشت هم می‌باشند، و اما نوع دیگری از این حیوانات که دریایی می‌باشند و در آب زندگی می‌کنند در حلال بودن گوشت آنها دو احتمال هست. «رویانی»^{۴۸} و بعضی از دانشمندان دیگر گویند: گوشت آنها حلال و خوردنی است.

و او دو بال خود را تکان داد و خود را به فضا پرت نمود، ولی این دو بال مصنوعی به جال وی سودی نبخشید و در همان حال از پشت بام به سطح زمین سقوط کرد و کشته شد. این جریان در سال (۳۴۳ هـ) بوده است به معجم الادباء، ج ۲، ص ۲۶۹ و لسان المیزان، ج ۱، ص ۴۰۰ مراجعه شود.

^{۴۷} (۳). ابو الدقیش: قنانی غنوی است که شرح حال وی در فهرست ابن ندیم ط، مصر ص ۷۰ آمده است.

^{۴۸} (۱). رویانی منسوب به رویان است و رویان شهر بزرگی است در کوه‌های طبرستان. حموی در توضیح رویان می‌گوید: رویان شهری است که گروهی از علما و دانشمندان، منسوب به این شهر می‌باشند، مانند: ابو المحاسن عبد الواحد فرزند اسماعیل بن محمد رویانی طبری که قاضی و یکی از پیشوایان مذهب

(۱۳) از شیخ ابو حامد غزالی^{۴۹} نقل شده است که گوشت نسناس حلال نیست، زیرا که

ص: ۷۰۸

آن، موجودی است در خلقت انسان.

(۱۴) مسعودی در مروج الذهب نقل می‌کند: متوکل در ابتدای خلافتش از حنین بن اسحاق^{۵۰} خواست که افرادی را برای آوردن نسناس و «عربد»^{۵۱} آماده کند. عده‌ای رفتند، ولی هر چه کوشیدند و فعالیت نمودند نتوانستند جز دو نسناس را تا «سرّ من رأی» مقرر حکومت متوکل سالم برسانند.

مسعودی سپس می‌گوید: ما در کتاب خود «اخبار الزمان» شرح این جریان را آورده‌ایم، و در آن جا توضیح داده‌ایم که چه کسانی برای آوردن «عربد» به یمامه و برای آوردن «نسناس» به بلاد «شحر» مأموریت داشتند.

این بود روایاتی که در باره افسانه نسناس، و پیدایش آن در کتب به اصطلاح معتبر اسلامی آمده است. و با سند و سلسله راویان به ناقل اصلی رسیده است، ولی با این حال، همه این روایات، دروغ و افسانه‌ای بیش نیستند و اسناد و سلسله راویان آنها نیز، برای تحکیم دروغ ساخته شده است چنان که در فصل آینده این حقیقت بیشتر روشن خواهد گردید.

ص: ۷۰۹

خلاصه و نتیجه بحث‌ها

اسناد افسانه نسناس

در دو فصل پیش، روایاتی را که با اسناد و سلسله راویان در باره وجود و پیدایش نسناس نقل گردیده است آوردیم و دیدیم که این روایات:

از کسانی گرفته شده است که با چشم خود نسناس را دیده‌اند، و با گوش خود گفتار و اشعار و سوگند یاد کردن او را شنیده‌اند، او را دیده‌اند که: با یک دست و پا و با یک چشم و نصف صورت و به ظاهر شبیه انسان با سرعت باد و سریع‌تر از اسب تندرو می‌دویده است.

شافعی می‌باشند. و این مرد، کتابهای زیادی نوشته و در علم فقه نیز کتاب بزرگی به نام «البحر» از خود به یادگار گذاشته است. در اثر تعصب شدید در مسجد جامع «آمل» در سال (۵۰۰ یا ۵۰۱ هـ) به قتل رسید.

^{۴۹} (۲). ابو حامد: محمد فرزند محمد بن محمد غزالی می‌باشد. منسوب به روستایی است به نام غزاله و یا این که منسوب به غزال می‌باشد. او مردی است فیلسوف و صوفی مسلک که حجة الاسلام لقب یافته است. بیش از دویست جلد کتاب نوشته است و به شهرهای نیشابور، بغداد، حجاز، شام و مصر مسافرت نموده و از آن جا به شهر خویش طایران برگشته و در همین جا به سال (۵۰۵ هـ) وفات نموده است.

^{۵۰} (۱). حنین بن اسحاق پدرش از اهل حیره عراق بود. ریاست علمای بغداد را به عهده داشت. کنیه‌اش ابو زید و لقبش عبادی بود در سال (۲۶۰ هـ) بدرود حیات گفت. (وفیات الاعیان).

^{۵۱} (۲). عربد نوعی حیوانی است مانند مار، ولی اذیت و گزند ندارد.

و از کسانی نقل کرده‌اند که خود آنان در شکار کردن نسناس و خوردن گوشت نسناس، به صورت کباب و آبگوشت شرکت نموده‌اند.

باز روایت کرده‌اند از کسانی که در حلال بودن گوشت آن اشکال نموده و گفته‌اند که چون نسناس نوعی از انسان است و سخن می‌گوید، و شعر می‌سراید و کسان دیگری که در مقابل این افراد گفته‌اند که گوشت نسناس حلال است، زیرا که شکمبه دارد و مانند حیوانات حلال گوشت نشخوار می‌کند.

و باز کسانی این روایت را نقل نموده‌اند که خود آنان «متوکل» خلیفه عباسی را دیده‌اند که از حکمای دوران خویش عده‌ای را فرستاد تا برای وی «عربد» و «نسناس»

ص: ۷۱۰

شکار کنند و بیاورند و دو عدد نسناس به سامراء رسیده است.

باز از کسانی این روایات را گرفته‌اند که خود آنان نسناس شناسند و در نسب نسناس تحقیق کرده و نظریه‌ای دارند و شجره‌نامه نسب نسناس را تنظیم نموده‌اند. و این که نژاد نسناس، به حضرت نوح می‌رسد. و از فرزندان امیم بن لاوذ بن سام بن نوح است که چون طغیان نموده و معصیت و گناه را از حد گذراندند خداوند نیز آنها را مسخ نمود.

همه این روایات مسلسل و مسند را بزرگان علم تاریخ و دانشمندان رجال و اساتید علم انساب نقل نموده‌اند مانند:

(۱) بزرگترین و قدیمی‌ترین نسب شناس عرب: دغفل در گذشته ۶۸ هـ.

(۲) پیشوای دانشمندان تاریخ و مغازی: ابن اسحاق در گذشته ۱۵۱ هـ.

(۳) امام و پیشوای نسب شناسان: ابن کلبی در گذشته ۲۰۴ هـ.

(۴) امام و پیشوای مورّخین: طبری در گذشته ۳۱۰ هـ.

(۵) پیشگام جغرافی‌دانان: ابن فقیه همدانی در گذشته ۳۴۰ هـ.

(۶) علامه تاریخ‌نویسان: مسعودی در گذشته ۳۴۶ هـ.

(۷) بزرگترین دانشمند در علم بلدان: حموی در گذشته ۶۲۶ هـ.

(۸) علامه و استاد در علوم و دانش‌های فراوان: ابن اثیر در گذشته ۵۳۰ هـ.

آری همه مطالبی را که در صفحات گذشته راجع به نسناس آوردیم، این دانشمندان و علمایی که در تاریخ و لغت و علوم دیگر تخصص داشته‌اند در کتاب‌ها و تألیفات‌شان نقل نموده‌اند.

و شگفت‌انگیزتر این که گاهی این افسانه را به صورت حدیث نقل نموده، و سند آن را به معصوم رسانده‌اند که: «نسناس‌ها، از قوم عاد بودند و با پیامبر خویش مخالفت نمودند. و خداوند آنان را مسخ نمود، به طوری که هر یک از آنان دارای یک دست و یک پا و نصف بدن شدند و مانند مرغان جست و خیز می‌کنند و مانند بهائم می‌چرند».

و باز روایت کرده‌اند که نسناس‌ها از قوم عاد هستند. در ساحل دریای هند در میان نیزارها زندگی می‌کنند. و گفتگوی آنان به لغت عربی است. و زاد و ولد و تکثیر اولاد هم

ص: ۷۱۱

در میان‌شان هست. و شعر هم می‌گویند و از اسم‌های عربی برای نام‌گذاری اولادشان استفاده می‌نمایند.

و سپس این علما در حلیت گوشت نسناس اختلاف نموده‌اند. عده‌ای حکم به جواز و حلیت داده و عده دیگر حکم به تحریم نموده‌اند، ولی جلال الدین سیوطی قائل به تفصیل گردیده نسناس‌های صحرایی را حرام گوشت، ولی نسناس‌های دریایی را حلال گوشت دانسته است.

این عقاید و آراء و این روایات و نقلیات از علماء و دانشمندان بزرگی است که نام عده‌ای از آنها را بازگو نمودیم و نام عده دیگری را نیز ذیلاً می‌آوریم:

(۱) کراع در گذشته ۳۰۹ هـ. بنا به نقل التاج.

(۲) ازهری در گذشته ۳۷۰ هـ. در تهذیب.

(۳) جوهری در گذشته ۳۹۳ هـ. در صحاح.

(۴) رویانی در گذشته ۵۰۲ هـ. بنا به نقل التاج.

(۵) غزالی در گذشته ۵۰۵ هـ. بنا به نقل التاج.

(۶) ابن اثیر در گذشته ۶۰۶ هـ. در نهایة اللغة.

(۷) ابن منظور در گذشته ۷۱۱ هـ. در لسان العرب.

(۸) فیروز آبادی در گذشته ۸۱۸ هـ. در قاموس.

(۹) سیوطی در گذشته ۹۱۱ هـ. بنا به نقل التاج.

(۱۰) زبیدی در گذشته ۱۲۰۵ هـ. در تاج العروس.

(۱۱) فرید و جدی در گذشته ۱۳۷۳ هـ. در دائرة المعارف.

آیا بعد از این همه روایات مسلسل و سندداری که علما و دانشمندان علوم مختلف راجع به نسناس در تألیفاتش آورده‌اند، و این همه تحقیقات جالب و تأکیدات فراوان که محققان در این باره نموده‌اند، کسی می‌تواند در وجود نسناس و حتای در باره نر و ماداه آنها شکل، قیافه و جنسیت آنها کوچک‌ترین شک و تردید به خود راه دهد؟!

ص: ۷۱۲

آیا کسی می‌تواند در باره موجوداتی مانند «نسناس» و «عنقاء» و «سعلات البر» و «انسان دریایی»^{۵۲} شک کند با این که نام آنها، داستان‌ها، و جریانات‌شان به طور مسند و مرسل در کتب علما فراوان آمده است.

پس از آن که علما و دانشمندان، آن همه مطالب در باره «ناووسیه»، «غرابیه»، «مطموره»، «طیار» و «سبئی» نقل نموده‌اند. آیا کسی می‌تواند در وجود این گروه‌ها و فرقه‌ها در میان مسلمانان شک و تردید به خود راه دهد؟ آری ما می‌بینیم افسانه‌هایی که در باره گروه سبئی و در باره نسناس نقل گردیده است از نظر این که علما و دانشمندان هر دو افسانه را در طول قرن‌ها و به طور مسند، و با سلسله روایان نقل نموده‌اند شباهت زیاد به همدیگر دارند. و می‌بینیم تنها مطالعه و دقت در نحوه این دو افسانه می‌تواند بطلان و خرافی بودن همه آنها را برای هر دو فرد عاقل و روشن ضمیر، ثابت کند. با این تفاوت که باید وجود تناقض‌ها و اختلافاتی را که در افسانه سبئی وجود دارد و در افسانه نسناس نیست بر آن اضافه نمود که خود این تناقض و اختلاف موجب می‌گردد که این روایات همدیگر را از درجه اعتبار ساقط نماید، و دیگر کوچک‌ترین اعتمادی بر این نقل‌ها باقی نماند، و به تحقیق و بررسی آنها نوبت نمی‌رسد.

و اگر بنا باشد توضیح بیشتری در باره گروه سبئی و ابن سوداء و ابن سبأ بدهیم، و سیر

ص: ۷۱۳

و تحولات آنها را در طول زمان بررسی کنیم احتیاج به بخش مستقلی داریم که در ایفای این وظیفه علمی و دینی، از خداوند بزرگ یاری و مدد می‌طلبیم.

ص: ۷۱۴

^{۵۲} (۱). اما عنقاء: گفته‌اند که عنقاء مغرب، پرندهای است که در هر طرف چهار بال دارد و صورتش مانند صورت انسان است. و هر عضوی از آن شبیه یکی از پرندگان است و به حیوانات گوناگون نیز شباهت زیادی دارد و گاهی انسانها را شکار میکند. ابن کثیر، ج ۱۳، ص ۸۵ و مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۱۲ در باره عنقاء روایت مفصل و مشروحی با سلسله سند و روایاتش آورده‌اند.

و اما سعلات: میان عربها به جنس ماده غولها سعلاة میگویند (تاج العروس، ج ۸، ص ۱۵) و اعراب بدوی خیال میکردند که سعلات و غول دو موجود زنده میباشد که در بیابانها زندگی میکنند و از این دو جنس اشعار و حکایاتی نیز نقل نموده‌اند. به مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۳۴-۱۳۷» باب ذکر اقایل العرب فی الغیلان» مراجعه شود. و در همین جا مسعودی از عمر بن خطاب نقل میکند که او در یکی از سفرهایش به شام، در بیابان غولی را دیده و غول خواسته است همین طور که آدمیان را فریب میدهد او را نیز بفریبد، ولی عمر به او فرصت نداده و با شمشیر به قتلش رسانده است. (آری از خلیفه دوم در جنگهای اسلامی شجاعتی روایت نشده است. لازم بوده است از ایشان در جنگ با غول روایتی ذکر شود.

و اما انسان دریایی: در میان عرب و غیر عرب داستانها و افسانههایی درباره انسان دریایی نقل گردیده که معروف و زبانزد عموم میباشد.

مدارک بخش دوم

- (۱) اشعری: سعد فرزند عبد الله در کتاب «المقالات و الفرق»، ص ۲۰-۲۱.
- (۲) نوبختی در کتاب «فرق الشیعه»، ص ۲۲-۲۳.
- (۳) اشعری: علی فرزند اسماعیل در کتاب «مقالات اسلامیین»، ج ۱، ص ۸۵.
- (۴) ملطی: در کتاب «التنبیه و الرد»، ص ۲۵-۲۶ و ۱۴۸.
- (۵) بغدادی در کتاب «الفرق» ص ۱۴۳.
- (۶) بغدادی در کتاب «الفرق»، ص ۱۲۳ و ۱۳۸ و ۱۸ و ۳۹ و در کتاب «اختصار الفرق» نوشته عبد الرزاق، ص ۱۳۳ و ۱۴۲-۱۴۲ و ۲۲ و ۲۵ و ۵۷.
- (۷) ابن حزم در کتاب «الفصل» چاپ محمد علی صبیح، ج ۴، ص ۱۴۲ و چاپ التمدن، ج ۴، ص ۱۸۶ و ج ۴، ص ۱۳۸.
- (۸) «البداء و التاریخ»، ج ۵، ص ۱۲۹-۱۳۰.
- (۹) ذهبی در کتاب «میزان الاعتدال» در شرح حال عبد الله بن سبأ به شماره ۴۳۴۲. (۱۰) ابن حجر در کتاب «لسان المیزان»، ج ۳، ص ۲۸۹ شرح حال شماره ۱۲۲۵.
- (۱۱) مقریزی در کتاب «الخطط» در قسمت پنجمین گروه نه‌گانه روافض، ج ۴، ص ۱۸۲ و ج ۴، ص ۱۸۵.
- (۱۲) ابن خلدون در «مقدمه» خود صفحه ۱۹۸ چاپ بیروت می‌گوید: از فرقه امامیه،

ص: ۷۱۵

گروه‌هایی به وجود آمده است غالی و تندرو که در باره امامان‌شان غلو کرده از مرز عقل و دین تجاوز نموده‌اند. به الوهیت و ربوبیت آنان قائل شده‌اند، ولی در عین حال به طوری در این مورد نامفهوم و پیچیده سخن گفته‌اند که معلوم نگردیده است آیا به عقیده این گروه، امامان بشرند و با صفات خدایی متّصف شده‌اند، و یا این که خدا در وجود آنان حلول کرده است. بنا بر این احتمال دوم آنان به حلول قائل هستند به همان معنی که مسیحیان در باره حضرت عیسی معتقد بودند. در صورتی که علی بن ابی طالب (ع) کسانی را که در باره او چنین عقیده را داشتند، سوزانید.

(۱۳) مسعودی: ج ۲، ص ۲۰۸-۲۱۰.

(۱۴) «معجم البلدان» در توضیح کلمه «شحر».

(۱۵) «معجم البلدان» در توضیح کلمه «وبار»، ج ۱۴، ص ۸۹۹ و ۹۰۰.

(۱۶) «معجم البلدان» در توضیح کلمه «وبار».

(۱۷) «معجم البلدان» در توضیح کلمه «وبار» و مسعودی نیز همین مطلب را با تفاوت مختصر در «مروج الذهب»، ج ۲، ص ۲۰۸ و ۲۱۰ آورده است.

(۱۸) «معجم البلدان» در توضیح کلمه «وبار» و خلاصه آن در «مختصر البلدان» ابن فقیه ۳۸ آمده است.

(۱۹) «طبری»، ج ۱، ص ۲۱۴، «ابن اثیر»، ج ۱، ص ۵۸.

(۲۰) «طبری»، ج ۱، ص ۴۴۱-۴۴۲.

(۲۱) «لسان العرب» ابن منظور و «تاج العروس» زبیدی در شرح کلمه «نسناس».

(۲۲) «لسان العرب» ابن منظور و «قاموس» فیروزآبادی در شرح کلمه «نسناس».

(۲۳) «نهاية اللغة» ابن اثیر.

(۲۴) «مروج الذهب»، ج ۱، ص ۲۲۲.

(۲۵) «مروج الذهب»، ج ۲، ص ۲۱۱ وی در همین جا روایات مربوط به نسناس را آورده آن گاه در وجود چنین موجودی اظهار شک و تردید نموده است.

ص: ۷۱۷

فصل ۳: عبد الله بن سبأ کیست و سبئیان چه کسانی هستند؟

* معنای اصلی سبأ و سبئی

* تحریف در لغت

* قیام حجر بن عدی در دوران مغیره

* قیام حجر بن عدی در دوران زیاد بن ابیه

* دستگیری حجر بن عدی

❖ کشته شدن حجر و یارانش

❖ تأثیر عمیق کشته شدن حجر در دل‌ها

❖ خلاصه سرگذشت حجر

❖ انگیزه تحریف در واژه سبئی

❖ سیر تحریف در لغت سبئی

❖ معنای سبئیه در افسانه سیف

❖ عبد الله بن سبا کیست

❖ ابن سوداء کیست

❖ مدارک این بخش

ص: ۷۱۹

معنای اصلی سبا و سبئی

لسباین یشجب بن یعرب سلیل قحطان قریع العرب.

سبا فرزند یشجب بن یعرب و از نسل قحطان و برگزیده

عرب است.

انساب سمعانی

عنوان‌های بحث در این بخش کتاب

تمام افسانه‌هایی که در فصول پیش در باره ابن سبا و سبئیه نقل نمودیم، و روایاتی که در کتب حدیث و رجال در این زمینه آمده است، همه اینها در باره سه نام ساخته و پرداخته شده است که عبارت است از:

(۱) عبد الله بن سبا

(۲) عبد الله بن سوداء

(۳) سبئیه و سبائیه

و برای روشن شدن حقیقت مجبوریم تا آنجا که فرصت اجازه می‌دهد در باره هر یک از این سه عنوان جداگانه به بحث و بررسی بپردازیم.

معنای سبئی

سبائیة و سبئیة دو کلمه هستند که از نظر لفظ و معنی مانند یمانیة و یمینة می‌باشند.

ص: ۷۲۰

سمعانی (درگذشته ۵۶۲ هـ-) در انساب خود در ماده «السبئی» در توضیح این کلمه می‌گوید: سبئی با فتح سین مهمله، و باء منقوطة، منسوب است به «سبأ بن یشجب بن معرب بن قحطان».

و ابو بکر حازمی همدانی (درگذشته ۵۸۴ هـ-) در کتاب «عجالة المبتدی» در ماده سبئی می‌گوید: سبئی منسوب است به سبأ و نامش عامر فرزند یشجب بن یعرب بن قحطان است.

و در نسخه‌ای از کتاب آمده است که در نسب سبئی اشعار زیر هم گفته شده است:

سلیل قحطان قریع العرب

لسباء بن یشجب بن یعرب

عشرة الازد الاشعرینا

نسب خیر مرسل نبینا

انمار سادسا لهم فی العدة

و حمیرا و مذحجا و کنده

غسان لخم جذم عامله^{۵۳}

و قد تیامنوا و من اشام له

ترمذی در سنن خود، در تفسیر سوره سبأ، و هم چنین ابو داود در سنن خود در کتاب «الحروف» آورده‌اند که «مردی از رسول خدا (ص) سؤال کرد سبأ چیست، نام محلی است؟ یا نام زنی؟ پیامبر اکرم (ص) در پاسخ وی فرمود: سبأ نه اسم محل و جای مخصوص از زمین است، و نه اسم یک زن می‌باشد، بلکه سبأ مردی بود که ده قبیله از عرب بدو منتسب است. شش تیره از آنها که عبارتند از: اشعری، ازد، حمیر، مذحج، انمار و کنده به سمت راست سفر کردند و چهار تیره سمت شام که عبارتند از: لخم، جذام، غسان و عامله.

در کتاب لسان العرب، در لغت «سبأ» آمده است که: سبأ نام مردی است که تمام قبائل یمن بدو منتسب می‌باشند ...

ص: ۷۲۱

^{۵۳} (۱). بهترین پیامبران، ده قبیله عرب را به سبأ بن یشجب بن یعرب که از دودمان قحطان و سرور عرب است، نسبت داده است. و فرموده است که شش تیره از آنها به سمت راست سفر کردند و عبارتند از: ازد، اشعری، حمیر، مذحج، کنده، انمار و چهار قبیله دیگر از ایشان به سوی شام حرکت کردند که عبارتند از: غسان، لخم، جذام و عامله.

یاقوت حموی در «معجم البلدان» در لغت «سبأ» می‌گوید: سبأ با فتح اول و دوم و همزه یا الف ممدوده نام منطقه‌ای است در یمن که شهر مرکزی آن منطقه «مأرب» نامیده می‌شود. و اضافه می‌کند که: این منطقه بدین جهت سبأ نامیده شد که منازل و محل سکونت فرزندان سبأ بن یشجب در آن جا قرار گرفته بوده است.

ابن حزم در «جمهرة انساب العرب» در جایی که نسبت یمانیه را شرح می‌دهد می‌گوید: نژاد همه یمانی‌ها ره فرزندان قحطان می‌رسد، سپس تیره‌های مختلف سبأ را می‌شمارد، و در شرح یکی از این تیره‌ها می‌گوید: آنان سبائی هستند و نسبت دیگری به جز سبائی برای این تیره گفته نشده است.

ابن خلدون در مقدمه خود می‌گوید: اما اهل یمن آنها از نژاد و از فرزندان سبأ هستند، و باز در آن جا که سخن از طبقه دوم عرب به میان می‌آورد می‌گوید: بدان که این طبقه از مردم عرب به یمنی و سبائی معروفند. و پس از آن که قبایل قحطان را که به شام و عراق کوچ کرده‌اند یاد می‌کند می‌گوید: آنچه گفته شد شرح حال کسانی بود از قبایل سبأ که از یمن کوچ نموده و در عراق متوطن شده‌اند چهار گروه از قبایل سبأ نیز در شام سکونت اختیار کرده، و شش گروه دیگر در موطن اصلی‌شان یمن مانده‌اند.

ذهبی در گذشته ۷۴۸ هـ- در «المشتبه» در باره سبأ می‌گوید سبائیه، قبیله‌ای هستند در مصر و از آنهاست افرادی که نام آنها را ذیلاً می‌آوریم. عبد الله بن هبیره معروف به ابوهبیره و ...

ابن حجر در گذشته ۸۵۲ هـ- در کتاب «تبصرة المتنیه» در لغت سبأ می‌گوید: سبأ پدر یکی از قبایل است و در شرح سبئی می‌گوید: سبأ اسم قبیله‌ای می‌باشد و از این قبیله است عبد الله بن هبیره سبائی معروف به ابو هبیره.

و ابن ماکولا (در گذشته ۴۷۵ هـ-) در «الاکمال»^{۵۴} می‌گوید سبئی منسوب به قبیله‌ای

ص: ۷۲۲

است دارای افراد زیاد که همه آنها در مصر سکونت دارند.

راویان سبئی

برای شناخت بیشتر قبیله سبأ و معنای سبئی گروهی از راویانی را که علمای حدیث و تاریخ آنان را به سبأ بن یشجب منسوب می‌دانند و بدین جهت سبئی نام‌گذاری کرده‌اند و در اینجا می‌آوریم:

اول) عبد الله بن هبیره: یکی از راویان معروف از قبیله سبأ است که علمای حدیث و رجال، نسب وی را در کتاب‌های‌شان معرفی کرده‌اند چنانچه: ابن ماکولا و سمعانی در انساب خود در شرح کلمه «سبأ» عده‌ای از راویان حدیث را که به جهت انتساب‌شان به سبأ بن یشجب به سبئی معروف گردیده‌اند، می‌شمارند تا آن جا که می‌گوید: از جمله راویان سبئی ابو هبیره عبد الله بن هبیره سبائی است.

^{۵۴} (۱). در کتاب اکمال راویان را در لغت هر قبیله‌ای معرفی میکند.

ابن قیسرانی، محمد بن طاهر بن علی مقدسی (درگذشته ۵۰۷ هـ-) نیز شرح حال همین ابو هبیره را در کتاب خود «الجمع بین رجال الصحیحین» آورده است آن جا که شرح حال راویان «صحیح مسلم» را می‌آورد به نام عبد الله می‌رسد و در باره وی می‌گوید: عبد الله بن هبیره سبائی مصری از ابو تمیم حدیث فرا گرفته است.

در تهذیب التهذیب نیز شرح حال همین عبد الله و تمام اساتید و شاگردان وی را به طور مشروح آورده است.

ابن حجر در همین کتاب می‌گوید: علماء علم حدیث، عبد الله بن هبیره را توثیق و تأیید کرده‌اند، و تمام علما بر این موضوع اجماع و اتفاق نظر دارند آن گاه می‌گویند ولادت ابن هبیره در عام الجماعة (یعنی سال ۴۰ هـ-) بوده و وفاتش در سال ۱۲۰.

باز ابن حجر در تقریب التهذیب می‌گوید: عبد الله بن هبیره بن اسد سبائی حضرمی از مردم مصر بود و او مورد وثوق و اعتماد علمای حدیث و از طبقه سوم راویان است و در هشتاد سالگی بدرود حیات گفته است.

و در این دو کتاب «تهذیب التهذیب» و «تقریب التهذیب» عبد الله بن هبیره سبائی از جمله راویانی به شمار آمده است که از صاحبان صحاح و سنن مسلم، ترمذی، ابو داود،

ص: ۷۲۳

نسائی و ابن ماجه از وی حدیث روایت کرده‌اند. و احمد بن حنبل در مسند خود در باب مسند ابو نضره غفاری از وی حدیث نقل نموده است.

دوم) عماره بن شیب سبئی: وی یکی دیگر از راویان سبئی است که نامش در استیعاب، اسد الغابه و اصابه در شماره اصحاب پیامبر (ص) آمده است.

صاحب استیعاب می‌گوید: عماره ابن شیب سبائی از یاران و صحابیان پیامبر (ص) شمرده شده، و ابو عبد الرحمن جبلی از وی حدیث نقل کرده است.

در اسد الغابه نیز همان مطالب را در باره عماره بن شیب می‌آورد و آن گاه اضافه می‌کند که وی از رسول خدا حدیث نقل کرده است. صاحب اسد الغابه سخن خود را در این مورد با این گفتارش پایان می‌برد که: سبئی با سین بی نقطه و بای تک نقطه کسی را می‌گویند که به «سبا» منتسب باشد.

صاحب الاصابه در شرح حال عماره بن شیب می‌گوید که: وی در سال ۵۰ هجری بدرود حیات گفته است.

بخاری صاحب کتاب معروف «صحیح بخاری» نیز شرح حال وی را در کتاب رجال بزرگ خود بنام «تاریخ الکبیر» می‌آورد، و سپس روایتی از وی نقل می‌کند و آن را توضیح می‌دهد و آن حدیث بخصوص را ضعیف شمرده است.

ابن حجر هم شرح حال همان عماره بن شیب سبئی را در کتاب «تهذیب التهذیب» و «تقریب التهذیب» آورده و چنین می‌گوید که: ترمذی و نسائی در سنن خویش از وی نقل حدیث نموده‌اند.

سوم) ابو رشد بن حنش: یکی دیگر از راویان سبئی است که مسلم در «صحیح» خود و نسائی و ترمذی و ابن ماجه و ابو داود در سنن از وی حدیث نقل نموده‌اند، چنان که ابن حجر نیز نام وی را در کتاب تهذیب التهذیب و تقریب التهذیب می‌آورد و در باره وی و یک راوی سبئی دیگر می‌گوید: عمرو بن حنظله سبئی و ابو رشد بن صنعانی از اهل صنعای یمن، مورد وثوق و اطمینان می‌باشند.

ذهبی نیز همان مطالب را در تاریخ خود می‌آورد و اضافه می‌کند که: وی در جنگ مغرب زمین شرکت جست و در آفریقا سکونت اختیار نمود، و به همین جهت است که

ص: ۷۲۴

بیشتر اصحاب و شاگردان وی از اهل مصر می‌باشند. وی در آفریقا به سال یکصد هجری در جبهه جنگ بدرود حیات گفت.

و ابن حکم در کتاب خود «فتوح افریقا» می‌گوید: آن گاه که مسلمانان «سردانیه» را به تصرف خویش درآوردند در غنائم جنگی دست به خیانت زیادی زدند و در موقع مراجعت چون سوار کشتی شدند، همه آنان در کام دریا فرو رفتند و غرق گردیدند جز ابو عبد الرحمان جبلی و حنش بن عبد الله سبئی، زیرا این دو نفر در غنائم جنگی دست به خیانت نیالوده بودند.

چهارم) ابو عثمان حبشانی: که به سال ۱۲۶ هـ - در گذشته است.

پنجم) ازهر بن عبد الله سبئی: که در سال ۲۰۵ هـ - در مصر بدرود حیات گفت.

ششم) اسد ابن عبد الرحمن سئی اندلسی: متصدی مقام قضاوت منطقه «بیره» بود و این مرد تا پس از سال (۱۵۰ هـ -) زنده بوده است.

هفتم) جبلة ابن زهیر سبئی: که از اهل یمن بود.

هشتم) سلیمان بن بکار سبئی: که او نیز از مردم یمن بود.

نهم) سعد سبئی: ابن حجر در اصابه در شرح حال وی می‌گوید: واقدی او را از کسانی می‌داند که در عصر خود رسول خدا (ص) اسلام آورد.

این بود چند نفر از راویان و ناقلان حدیث که سمعانی و ابن ماکو در واژه سبائی با عده دیگر سبئی که شرح حال برایشان نوشته و استادان و شاگردان ایشان را معرفی کرده‌اند و اگر کسی تحقیق بیشتری در کتب رجال و حدیث به عمل آورد، باز راویان زیاد دیگری را خواهد یافت که به علت منسوب بودن به قبیله قحطان، سبئی نامیده شده‌اند.

نتیجه این که این راویان و دهها راوی دیگر به علت منسوب بودن به سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان، سبئی نامیده شده و با همین نسب نیز معروف گردیده‌اند. و علمای حدیث و رجال، روایات و نام آنان را با همان عنوان و نسبت در

کتاب‌های‌شان آورده و مفصلاً به شرح حال آنان و اساتید و شاگردان‌شان پرداخته‌اند. و این راویان سبئی تا اواسط قرن دوم هجری در اکثر شهرها و بلاد اسلامی وجود داشته و زندگی می‌کردند و

ص: ۷۲۵

با همان عنوان و نسبت شناخته می‌شدند. این خود نشانگر معنای اصلی و صحیح کلمه سبئی و سبئی می‌باشد و دلیل دیگری است بر این که این کلمه، در پیش همه این علما و نویسندگان تا اواسط قرن دوم هجری به نسبت قبیلگی دلالت داشته است، نه به فرقه مذهبی که بعداً ساخته و پرداخته‌اند.

و این راویان سبئی در نظر علمای حدیث به‌طوری معروف و شناخته شده و مورد اطمینان می‌باشند که صاحبان کتاب‌های حدیث صحاح و سنن و مسند و دیگر صاحبان مدارک و کتب معتبر حدیث بدون کوچک‌ترین تردید و توقف از آنان حدیث نقل کرده‌اند. در حالی که این علما در آن عصر و دوران که روایت‌ها و حدیث‌های راویان شیعی را به جرم شیعه علی بن ابی طالب (ع) بودن سخت می‌کوبیدند، و این چنین راویانی را ضعیف و از درجه اعتبار ساقط می‌دانستند و در کتاب‌های‌شان حدیثی از راویان شیعی نقل نمی‌نمودند، در همان عصر و دوران بود که از این راویان سبئی بدون کوچک‌ترین توقف و تردید روایات و احادیث را می‌گرفتند و در کتاب‌های‌شان وارد می‌نمودند. و این خود نشان می‌دهد که سبئی، در زمان و در نظر آنان جز به نسبت قبیلگی هیچ معنا و مفهوم دیگری را متضمن نبوده است. و به هیچ فرقه و گروه مذهبی دلالت نداشته است تا مانع از قبول احادیث آنان گردد. و در نظر این علما، احادیث‌شان از درجه اعتبار ساقط باشد، بلکه این مفهوم در دوران‌های بعدی به وجود آمده است. چنان که به یاری خدا در فصل آینده در بخش «تحریف سبئی» از روی این حقیقت، پرده خواهیم برداشت.

ص: ۷۲۶

تحریف در معنی سبأ و سبائی

ان السبئية دلّت علی الإنتساب الی الفرقة المذهبية بعد

قرون.

سبئی که اسم قبایلی بود، بعد از چند قرن تحریف

گردیده در یک مذهب جدید افسانه‌ای به کار رفته است.

مؤلف

قبیله‌های سبئی

همان‌طور که در فصل پیش خاطر نشان ساختیم، تحقیق و بررسی عمیق نشان می‌دهد که کلمه سبئی، در اصل به معنای انتساب به قبیله‌های قحطان که در یمن سکونت داشته‌اند بوده، ولی بعداً به علل و عواملی که در صفحات آینده توضیح

می‌دهیم، تحریف گردید و به معنای انتساب به یک مذهب تازه‌ای به کار رفت. و با این تحریف و استعمال جدید، یک مذهب افسانه‌ای و نوی در اسلام پیدا شده که در واقع چنین مذهبی در مسلمانان وجود نداشته است.

و باز تحقیق بیشتر در این مورد نشان می‌دهد که این تغییر و تحول، و این تحریف و سوء استفاده از واژه‌ها، به دوران‌هایی می‌رسد که در آن دوران‌ها، قبیله‌های سبئی یعنی قحطانیها - که از شیعیان علی (ع) بودند - در کوفه اجتماع نموده و آن حضرت را در

ص: ۷۲۷

جنگ جمل و صفین و دیگر جنگ‌ها یاری نمودند و سران آنان عبارت بودند از:

اول) عمّار بن یاسر که از قبیله عنس سبائی بوده است.

دوم) مالک اشتر و کمیل بن زیاد و افراد قبیله آنان که هر دو از قبیله نخع و سبائی بودند.

سوم) حجر بن عدی کندی سبائی و افراد قبیله‌اش و اصحاب و یارانش که با وی بودند.

چهارم) عدی بن حاتم طائی سبائی و افراد قبیله‌اش.

پنجم) قیس بن سعد بن عبادہ خزرجی که از تیره‌های قبایل سبائی بودند و کسان دیگری که از قبیله خزرج سبائی که با وی بودند.

ششم) خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین، و سهل و عثمان فرزندان خنیف که همه از سبائیان بودند. و همچنین سایر افرادی که از قبیله اوس سبائی با آنان بودند.

هفتم) عبد الله بدیل و عمرو بن حنق و سلیمان بن صرد و افراد قبیله آنان که همه از خزاعی و سبائی بودند.

آری اینها و ده‌ها هزار نفر دیگر از قبیله‌های ایشان که کنتسب به قبیله سبائی هستند، و از سرسخت‌ترین مخالفان خاندان امیه بودند، و از دوران عثمان گرفته تا آخرین روزی که دولت اموی‌ها حکومت می‌کرد این افراد از دوستان و دوستانان علی (ع) و خاندان وی بودند، و تا آخرین دقایق زندگی از آن حضرت و خاندانش حمایت و طرفداری می‌نمودند و در این راه جان می‌باختند.

آغاز تحریف در کلمه سبئی

همان‌طور که توضیح دادیم اکثر علاقمندان و شیعیان علی را عحطانیان تشکیل می‌دادند. و این قحطانیان نیز به «سبأ» انتساب داشتند. به همین مناسبت دشمنان علی (ع)، از نخستین روز تا دوران ریاست زیاد بن ابیه در کوفه، این نسبت را یک نوع ناسزا و نسبتی ننگ‌آمیز جلوه می‌دادند و کلمه «سبئی» را که به این انتساب دلالت می‌کرد، در مقام نکوهش و انتقاد به جای «شیعه علی» انتساب به «سبأ» را در باره تمام

پیروان و شیعیان وی به کار می‌بردند. و بدین گونه، این کلمه را از معنای اصلی خود دور کرده و در یک معنای دیگری استعمال می‌کردند.

به‌طوری که در نام، زیر ملاحظه می‌کنید زیاد بن ابیه در نامه‌ای که از کوفه به معاویه نوشته، همین لقب و عنوان را در باره افرادی به کار برده است که آنان اصلاً از قبایل سبئی نبودند، و در واقع این اولین دفعه‌ای است که سبئی از معنای اصلی خود که نام قبایلی در یمن بود تحریف شده و در مورد تمام دوستداران و طرفداران علی بن ابی طالب (ع) به کار رفته است. و این جریان در واقع، آغاز تحریف در این کلمه می‌باشد. و اینک متن آن نامه:

بسم الله الرحمن الرحيم

«به بنده خدا معاویه امیر مؤمنان، اما بعد خداوند به امیر مؤمنان - معاویه - احسان فرمود، و دشمنانش را سرکوب نمود، و کسانی را که از در مخالفت با وی در آمده بودند منکوب و مغلوب‌شان ساخت. عده‌ای سرکش و طغیان‌گر از این «تراییه و سبائیه» به رهبری حجر بن عدی با امیر مؤمنان به مخالفت برخاستند و از جمعیت مسلمانان جدا شده و علم جنگ و محاربه را علیه ما برافراشتند، ولی خداوند ما را بر آنان پیروز و مسلط گردانید. اشراف و بزرگان کوفه، افراد خیر، نیکوکار و متدینین این سرزمین که فتنه و آشوب آنان را با چشم خود دیده و سخنان کفرآمیز و ارتدادآور آنان را شنیده بودند، خواستم و ایشان علیه آنان گواهی و شهادت دادند. و اینک من افراد این گروه را به نزد امیر مؤمنان فرستادم. امضا و شهادت گواهان متدین و مورد اعتماد شهر را علیه ایشان در ذیل همین نامه ثبت نمودم.»

می‌بینیم که زیاد، در این نامه حجر و یارانش را «تراییه و سبائیه» نامیده است. و از همشهریان‌شان نیز علیه این گروه گواهی خواسته و عده‌ای از آنان هم استشهاد نموده، برای خوشنودی و جلب رضای خاطر زیاد علیه این مردان شهادت داده‌اند و طبق شهادت آنان شهادت‌نامه‌ای تنظیم گردیده و به نزد معاویه فرستاده شده است.

متن شهادت‌نامه به روایت طبری

طبری کیفیت پرونده‌سازی ابن زیاد و متن همین شهادت‌نامه را بدین گونه می‌آورد: زیاد بن ابیه، حجر و یاران وی را تحت تعقیب قرار داد. دوازده نفر از آنان را دستگیر نمود و زندانی‌شان کرد، سپس سران قبائل و بزرگان قوم را دعوت نمود و گفت شما باید بر آنچه از حجر دیده‌اید شهادت دهید. و آن روز رئیس اهل مدینه در کوفه عبارت بود از «عمرو بن حریث» و رئیس تمیم و همدان عبارت بود از «خالد بن عرفطه» و «قیس بن ولید بن عبد شمس بن سفیره» ریاست ربیعہ و کنده را داشت و «ابو بردة بن ابی موسای اشعری» نیز رئیس قبیله «مذحج و اسد» بود.

این چهار نفر طبق درخواست ابن زیاد چنین گواهی دادند:

ما شهادت می‌دهیم که حجر بن عدی، عده‌ای را به دور خود گرد آورد و علناً به خلیفه (معاویه) دشنام و از وی بدگویی می‌کند. و مردم را به جنگ او دعوت می‌نماید. و ادّعا می‌کند جز خاندان ابو طالب، کسی صلاحیت خلافت را ندارد. و در شهر - کوفه - قیام کرده و استاندار امیر مؤمنان (معاویه) را از آن جا اخراج نموده است و او ابو تراب (علی (ع)) را می‌ستاید و علناً بر وی درود می‌فرستد، و از مخالفین و دشمنان وی تبرّی می‌نماید. و این افرادی که دستگیر و زندانی گردیده‌اند، از بزرگان یاران حجر می‌باشند و با او هم‌فکر و هم عقیده هستند.

طبری می‌گوید: زیاد به شهادت‌نامه و نام گواهان نگاه کرد و گفت: گمان ندارم که این شهادت‌نامه آن چنان که خواسته من است، قاطع و مؤثر باشد. و من می‌خواهم که تعداد شهود بیش از این چهار نفر باشد و در متن آن نیز تغییراتی به عمل آید.

سپس طبری شهادت‌نامه دیگری را که خود زیاد تنظیم کرده و برای امضای گواهان در اختیار آنان گذاشت بدین گونه نقل می‌نماید:

بسم الله الرحمن الرحيم

ابو بردة ابن ابو موسی، بر این مطلب گواهی می‌دهد و بر گواهی خویش خدا را شاهد می‌گیرد که حجر بن عدی از اطاعت و پیروی خلیفه سر باز زده، و از جماعت مسلمانان

ص: ۷۳۰

کناره گرفته است. وی علناً خلیفه را لعنت می‌کند. عده‌ای را به دور خود جمع‌آوری کرده، و آنان را علناً به پیمان‌شکنی به عزل معاویه از خلافت دعوت می‌نماید، و به جنگ و آشوب تحریک‌شان می‌کند و او این چنین به خدای بزرگ کفر می‌ورزد کفری شدید.^{۵۵}

«زیاد» که این شهادت‌نامه را تنظیم نمود گفت: همه شما باید بدین گونه شهادت بدهید. بخدا قسم می‌کوشم تا گردن این مرد ابله یعنی (حجر) بریده شود.

این بود که رؤسای چهارگانه قبایل، شهادت خود را تغییر داده و به صورت شهادت‌نامه ابو بردة، شهادت‌نامه دیگری تنظیم نمودند، سپس زیاد از مردم دعوت کرد و دستور داد که شما نیز باید مانند شهادت این چهار تن شهادت بدهید.

^{۵۵} (۱). منظور فرزند ابو موسی از کفر، سرپیچی کردن از بیعت معاویه و خلع نمودن وی از خلافت است و نظیر آن، گفتار حجاج در باره ابن زبیر است که پس از قتل وی در ضمن خطباهش گفت: مردم! عبد الله بن زبیر در اوائل از نیکان این امت بود تا روزی که به خلافت علاقه‌مند گردید و با آنان که اهل خلافت بودند به جنگ و نزاع برخاست و در حرم خدا راه الحاد و کفر را پیش گرفت خداوند هم عذاب آتش را بدو چشاند (تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۳۳۱) و باز حجاج خطاب به مادر ابن زبیر گفت فرزند تو در خانه خدا به کفر و الحاد گرایید (تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳، ص ۱۳۶) و پرواضح است که هدف حجاج از کفر و الحاد ابن زبیر در میان حرم خداوند، مخالفت وی بود با خلافت شوم بنی امیه.

طبری سپس می‌گوید: زیاد گفت اوّل از افراد قبیله قریش شهادت بگیرید، و نخست نام کسانی را بنویسید که در نزد ما و امیر المؤمنین (معاویه) از نظر عقیده سالم و در دوستی خاندان امیه پا بر جا و شناخته شده‌اند. طبق فرمان زیاد، هفتاد نفر این شهادت‌نامه را امضا نموده، بدین گونه شهادت‌شان را علیه حجر و یاران وی ثبت نمودند.

طبری آن گاه نام عده‌ای از شهود را می‌آورد که از آنهاست: عمر بن سعد، شمر بن ذی الجوشن، شبت بن ربیع و زحر بن قیس.

باز طبری می‌گوید: شداد بن منذر بن حارث نیز که معروف به «ابن بزیه» بود و به مادرش نسبت داده می‌شد، این شهادت‌نامه را امضاء نمود، وی «زیاد» گفت: آیا او پدری نداشت که بر وی نسبت داده شود؟ او را از لیست شهود و گواهان بیندازید. گفتند: امیر! او برادری دارد به نام حنین بن منذر که به پدرش نسبت داده می‌شود. زیاد گفت: شداد را نیز به پدرش نسبت دهید و بگویید شداد بن منذر، چرا ابن بزیه‌اش می‌نامید. این

ص: ۷۳۱

جریان که به گوش ابن بزیه رسید ناراحت گردید و بی‌اختیار گفت: امان ازدست زناده‌ای بر او آیا مادر وی سمیه از پدرش معروف تر نبود؟ بخدا سوگند که وی در اثر شهوت مادرش و ناشناخته بودن پدرش همیشه به مادرش نسبت داده می‌شود و فرزند سمیه معروف می‌باشد.

تکذیب شهادت‌نامه

باز طبری می‌گوید: از جمله کسانی که نام و امضای آنان در شهادت‌نامه دیده می‌شد، یکی شریح بن حارث و دیگری شریح بن هانی بود، ولی هر دو امضای‌شان را تکذیب نمودند، اما شریح بن حارث می‌گوید: زیاد در باره حجر از من سؤال نمود. گفتم حجر مردی است که روزها روزه می‌گیرد و شب‌ها به عبادت پروردگارش می‌پردازد.

و اما شریح بن هانی می‌گوید چون شنیدم که علیه حجر بن عدی از طرف من امضای جعلی گذاشته و شهادت مرا ثبت نموده‌اند، من این شهادت‌نامه را تکذیب و جعل کنندگانش را مورد ملامت و نکوهش قرار دادم. شریح بن هانی نامه‌ای هم شخصاً به معاویه نوشت و به وسیله وائل بن حجر به نزد او فرستاد و متن نامه این بود.

«معاویه! من اطلاع حاصل کردم که زیاد امضای مرا نیز علیه حجر در نامه خویش ثبت نموده است، ولی این امضا و شهادت ساختگی می‌باشد. شهادت صحیح من در باره حجر، این است که او نماز را به پا می‌دارد امر به معروف و نهی از منکر می‌کند جان و مال او محترم و قتل وی حرام است، حالا خودت می‌دانی می‌خواهی به قتلش برسان و می‌خواهی آزادش کن.»

چون معاویه نامه شریح را خواند، گفت: شریح به وسیله این نامه، خودش را از این شهادت کنار کشید. و از جمله کسانی که ابن زیاد شهادت او را نیز ثبت نمود، سری بن وقاص حارثی بود، ولی او از این شهادت خبری نداشت.

ص: ۷۳۲

قیام حجر بن عدی در دوران مغیره

كان حجر من أعيان الصحابة يكثر الامر بالمعروف والنهي

عن المنكر.

حجر بن عدی از بزرگان صحابه پیامبر بود، بسیار امر به

معروف و نهی از منکر می نمود.

مورخان

در فصل پیش سخن از حجر و یارانش بود. گفتیم که زیاد بن ابیه با آنان در افتاد و آنها را گروه «براییه و سبئی» نام گذاری کرد. و برای آنان پرونده سازی نمود، و علیه آنان از عده ای شهادت گرفت، و بالاخره با وضع اسفبار و جگرخراشی به قتل شان رسانید.

اینک در این فصل حجر بن عدی را بشناسیم که وی کیست و سبئی بودنش از کجاست؟ چرا و چگونه زیاد بن ابیه او را سبئی معرفی کرده است؟

حجر کیست؟

حجر پسر عدی بن معاویه از خاندان معاویه بن کنده، یکی از قبایل سبأ بن یشجب می باشد. در کتب رجال و تراجم مانند: «طبقات ابن سعد» و «اسدالغابه» و «اصابه» در باره او چنین آمده است: حجر و برادرش هانی وارد مدینه گردیدند و در حضور

ص: ۷۳۳

پیامبر (ص) آیین اسلام را پذیرفتند و حجر در جنگ «قادسیه»^{۵۶} شرکت نمود و «مرج عذرا»^{۵۷} به وسیله او فتح گردید.

ابن سعد در طبقات می گوید: حجر از کسانی است که دوران جاهلیت و اسلام هر دو را دیده، مردی بود موثق و مورد اطمینان و به جز از علی بن ابی طالب (ع)، از هیچ کس حدیث نقل ننموده است.

حاکم در مستدرک می گوید: حجر یکی از اصحاب و یاران شایسته پیامبر اسلام بوده و مقرری سالیانه وی دو هزار و پانصد بوده و در صحابه، مردی با عدالت و تارک دنیا بوده است.

^{۵۶} (۱). قادسیه یکی از جنگهای مسلمانان با ایرانیان است که در دوران خلافت عمر به فرماندهی سعد بن ابی وقاص در عراق واقع گردید.

^{۵۷} (۲). مرج عذرا آبادی بزرگی در نزدیکی دمشق بوده است.

صاحب استیعاب می‌گوید: حجر از افراد بارز و باشخصیت و از فضایل اصحاب پیامبر بود، و در رکاب امیر المؤمنین علی (ع) در جنگ صفین پرچم قبیله کنده به دست او بود. و در جنگ نهروان نیز فرماندهی جناح چپ سپاه را به عهده داشت و در جنگ جمل هم شرکت داشت و حجر از بزرگان صحابه پیامبر (ص) به شمار می‌رفت.

صاحب اسد الغابه سپس می‌گوید: او به «حجر خیر» معروف و مشهور است.

در سیر اغلام النبلاء آمده است: حجر مردی بود بس بزرگوار و شریف، در میان قبیله‌اش بسیار متنفذ و مطاع بود و به موضوع امر به معروف و نهی از منکر، بسیار اهمیت می‌داد. با شجاعت و شهامت بی‌نظیر و بدون کوچک‌ترین ترس و واهمه، آن را به مورد اجرا می‌گذاشت. و در نهی از منکر از همه مسلمانان پیش‌قدم‌تر بود. و از شیعیان نیک و فداکار علی (ع) به شمار می‌رفت. و در جنگ صفین یکی از فرماندهان سپاه علی (ع) بود. و در دوران خویش از مردان صالح و شایسته محسوب می‌گردید.

ص: ۷۳۴

در تاریخ الاسلام ذهبی آمده است: حجر به افتخار صحابیگی رسول خدا (ص) و افتخار بزرگ وفادت^{۵۸} بر آن حضرت سرافراز گردیده بود، او به مدینه آمد و با تشخیص خود طوعاً تعالیم عالی اسلام را از نزدیک و با دقت بدید و با فکر و تشخیص خود آن را پسندید و داوطلبانه آن را پذیرفت و او از مردان پاک و زاهد بود. و همیشه خود را با طهارت و وضوء نگاه می‌داشت و به امر به معروف و نهی از منکر بیش از دیگران عمل می‌کرد.

ابن کثیر در تاریخ خود می‌گوید: حجر بن عدی در مدینه برای پذیرفتن اسلام به حضور رسول خدا (ص) وارد گردید، و از زهاد و پرهیزکارترین بندگان خدا و از مصادیق و شاهکارهای «بِرَّاً بِالْذِّتِ» بود. او مردی بود «کثیر الصلاة و الصوم» و هیچ وقت وضوی او باطل نمی‌گردید، مگر این که بلافاصله وضو می‌گرفت و هیچ وقت هم وضو نمی‌گرفت مگر این که به دنبال آن نمازی به جای می‌آورد.

در اصابه آمده است: حجر از شیعیان و یاران علی بن ابی طالب (ع)، و مصاحب و ملازم وی بود و در موقع وفات ابوزر در ربه در بالای سرش حاضر گردید.

صاحب اصابه می‌گوید: آن گاه که حجر را به شام می‌بردند محتاج به آب برای غسل جنابت گردید به مأمور مسئولش گفت سهم آب خوردنی فردای مرا امروز به من ده تا خود را تطهیر کنم (عسل کنم) مأمور گفت می‌ترسم فردا از تشنگی بمیری و معاویه مرا توبیخ و مجازات نماید. صاحب اصابه می‌گوید: چون مأمور از دادن آب امتناع ورزید، حجر به درگاه خدا دعا کرد پس از آن قطعه ابری در بالای سرش پیدا شد و آن قدر باران آمد که وی با آب آن باران رفع احتیاج کرد. همراهانش چون این جریان را دیدند گفتند: حجر! تو که «مستجاب الدعوه» هستی و دعای تو در پیشگاه خدا بدین گونه پذیرفته می‌شود، از خداوند درخواست کن که ما را از دست این ستمگران نجات بخشد. حجر گفت: «اللهم خر لنا: پروردگارا! آنچه صلاح ما در آن است برای ما پیش بیاور، زیرا که ما

^{۵۸} (۱). وفات در دوران پیامبر آن رامیگفتند که کسی برای پذیرفتن اسلام با اختیار خود وارد مدینه گردد و به میل و تشخیص خود اسلام بپذیرد و این عمل در عصر پیامبر اسلام یک امتیاز برجسته و از افتخارات عالی و بزرگی به شمار میرفت.

رضای تو را خواهانیم».

این بود حجر و شخصیت او و اما داستان سبائی بودنش.

قیام حجر علیه مغیره

طبری در اوّل فصل «حوادث سال ۵۱» و در فصل «جریان حجر و یارانش» چنین نقل می‌کند که: چون در ماه جمادی سال ۴۱ هـ، معاویه خواست مغیره بن شعبه را به استانداری کوفه برگزیند او را احضار نمود و گفت: مغیره! من تصمیم داشتم مطالب زیادی را به تو تذکر دهم و وصیت‌های چندی به تو بنمایم، ولی از همه آنها صرف نظر می‌کنم، زیرا اعتماد و اطمینان فراوان به بصیرت و کاردانی تو دارم و می‌دانم آنچه که نظر مرا جلب می‌کند و رضای من در آن است، و آنچه که پیشرفت حکومت و سلطنت من و اصلاح امور رعیت، وابسته به آن است تشخیص خواهی داد و طبق آن عمل خواهی نمود، ولی با این حال از تذکر یک نکته ناگزیرم که باید آن را همیشه در نظر بگیری و به صورت مهم‌ترین وصیت من در انجام دادن آن کوچک‌ترین اهمال و مسامحه را روا نداری و آن این که: هیچ گاه از بدگویی و ناسزا نسبت به علی دست برداری، و در تعریف و توصیف عثمان کوتاهی نکنی، و عیب گرفتن و ایراد نمودن نسبت به پیروان علی و بی‌توجهی و گوش ندادن به حرف‌های شیعیان وی و محبت و عطف توجه به پیروان عثمان و گوش دادن به تقاضاها و درخواست‌های آنان را برنامه کار خود قرار دهی.

مغیره در پاسخ معاویه گفت: من در کار خود تجربه دیده و آزموده هستم، و قبل از تو از ناحیه دیگران نیز پست‌هایی داشته‌ام و به آنان نیز خدمات شایانی نموده‌ام و به طور کلی کسی از گذشتگان در مسیر کارم مرا ملامت و نکوهش نکرده است، زیرا خدماتی که بر من محوّل می‌گردد، بیش از آنچه انتظار می‌رود در انجام دادن آن سعی و تلاش می‌نمایم. اینک تو نیز مرا تجربه و آزمون خواهی کرد تا پذیرفته آیم و مورد ستایش و تقدیر قرار گیرم و یا مورد ملامت و نکوهش.

معاویه گفت: می‌دانم که فعالیت تو مورد پسند ما خواهد شد.

طبری سپس می‌گوید: مغیره از طرف معاویه هفت سال و اندی مقام استانداری را داشت. و در این مدت بهترین روش ریاست را پیش گرفت و در راه صلح و رفاه عموم تلاش می‌کرد، ولی در این مدت طبق فرمان معاویه بیش از هر چیز یان نکته را مورد توجه خویش قرار داده بود و بیش از هر موضوع سعی و تلاش خود را در این مورد به کار می‌بست که از ذم و نکوهش علی و بدگویی نسبت به وی کوتاهی نکند، و در لعنت کردن به قاتلان عثمان آنی آرام نگیرد، و از دعا کردن به عثمان و طلب رحمت و مغفرت نمودن به او و تعریف و توصیف اصحاب وی و پیروان او کوچک‌ترین مسامحه و کوچک‌ترین غفلتی نرزد. و چون حجر بن عدی آن نکوهش تند مغیره را در باره علی (ع) می‌شنید و آن لعنت و نفرین به گوشش می‌خورد می‌گفت: خداوند شما را لعنت و نکوهش کرده است نه علی و پیروانش را.

یک روز که مغیره خطبه می‌خواند و گرم سخنرانی بود و از علی و پیروان وی بدگویی می‌نمود و از عثمان تعریف و توصیف می‌کرد، حجر بن عدی از میان جمعیت به پاخاست و با صدای بلند گفت: خدا فرمان می‌دهد که عدل را پیادارید و به حق شهادت دهید و من شهادت می‌دهم بر این که کسی را که شما نکوهش می‌کنید و ناسزایش می‌گویید به فضیلت سزاوارتر است و آن کس که شما از او تعریف و توصیف می‌کنید به ذم و نکوهش سزاوارتر است.

مغیره چون گفتار حجر را شنید گفت: ای حجر تا زمانی که من فرمانروای شما هستم، تو در آسایشی، ای حجر! وای بر تو از خشم حکمران - معاویه - بترس و غضب و سطوت او را نایده مگیر، زیرا آتش خشم سلطان گاهی کسان زیادی مانند تو را فرا می‌گیرد و به کام خویش فرو می‌برد.

بدین گونه مغیره گاهی حجر را تهدید می‌نمود و از سخت‌گیری‌ها و مجازات‌ها بدو سخن می‌گفت و گاهی هم با اغماض و چشم‌پوشی، با وی رفتار می‌کرد تا به اواخر دوران ریاست مغیره رسید. باز مغیره یک روز در موقع سخنرانی و ایراد خطبه، سخن از علی و

ص: ۷۳۷

عثمان به میان آورد و ضمناً چنین گفت: خداوندا! رحمت خویش را بر عثمان بن عفان نازل گردان و او را ببخشای و به نیکوترین وجهی بر اعمال نیکش پاداشت بده، زیرا او به کتاب تو عمل کرد، و از سنت پیامبرت پیروی نمود، و پراکندگی ما را به اتحاد مبدل ساخت، و خون‌های ما را محفوظ داشت، و خود مظلوم و بی‌گناه کشته شد. پروردگارا! او و پیروانش و دوستدارانش و خون‌خواهانش را بیامرز.

مغیره در پایان سخنش به کشتندگان عثمان لعنت نمود. در این هنگام حجر به پاخاست و چنان بر مغیره بانگ زد که آن کسانی که در مسجد و خارج آن بودند، صدای او را شنیدند و به مغیره فریاد زده گفت: تو از فرط پیری نمی‌فهمی با چه کسی در افتاده و پرخاش می‌کنی. ای مرد! دستور بده که مقرری ما را از بیت‌المال بدهند، زیرا به دستور تو حق ما را به ما نمی‌دهند در صورتی که تو چنین اختیاری را نداری و به ما ظلم روا داشتی و استانداران پیشین چنین اجازه‌ای به خود نمی‌دادند، و چنین جرأت و جسارتی را در خود احساس نمی‌کردند، و اینک تو کار را به جایی رسانده‌ای و پا را آنچنان فرا نهاده‌ای که از امیر مؤمنان علی (ع) ذم و نکوهش می‌کنی و از جنایت‌کاران مدح و تعریف!!

سیاست مغیره در برابر حجر

طبری می‌گوید: چون گفتار حجر بدین جا رسید بیش از دو سوّم جمعیت مسجد به پاخاسته و یک‌صدا گفتند: آری صحیح است مغیره! بخدا سوگند حجر راست می‌گوید و از حق دفاع می‌کند. این سخنان تو برای ما سود ندارد، دستور بده سهمیه ما را از بیت‌المال بپردازند، و حق ما را به ما بدهند. مردم از این نوع سخنان به مغیره زیاد گفتند، و سر و صدای آنان بلند شد، مغیره از منبر پایین آمد و به منزل رفت. اطرافیانش اجازه خواسته نزد وی رفته بدو گفتند: مغیره! چرا می‌گذاری این مرد با تو این چنین سخن گوید و در برابر حکومت تو گستاخ گردد. تو با این روش خود، دو بدی را برای خود خریده‌ای. نخست آن که: فرمانروایی خود را سست کرده‌ای، دیگر آن که خود را به سخط و غضب معاویه مبتلا ساختی، زیرا اگر جریان امروز به گوش معاویه برسد، برای تو از تندی و

جسارت حجر سنگین تر و کوبنده تر گردید.

طبری گوید: مغیره در پاسخ آنان گفت که من با سیاست و حلم و نرمش خویش، او را به کشتن رسانیدم، زیرا به زودی استاندار دیگری به این شهر و دیار می آید. حجر نیز با وی مانند من رفتار می کند و پرده داری را که امروز از وی مشاهده نمودید در مقابل آن استاندار نیز از خود نشان می دهد و او در نخستین بار حجر را دستگیر می نماید و با فجیع ترین شکل به قتلش می رساند و اما من: اینک عمرم به پایان رسیده، و عملم به ضعف و سستی گراییده، دوست ندارم آغاز خشونت با اهل این شهر از من سیر زند، و با دست من خون نیکوترین و متدین ترین شخصیت های اهل کوفه ریخته شود، و آنان بدین وسیله به فیض و سعادت برسند و شقاوت و بدبختی از این راه نصیب من گردد و معاویه به ریاست و عزت بیشتر در این دنیا نائل شود، و مغیره به ذلت و بدبختی آخرت مبتلا گردد. به طور کلی روش من فعلاً این است که هر کس با من باشد و به من نکویی کند پاداش نیکش را خواهم داد و هر کس با من راه مخالفت و دشمنی را در پیش گیرد، او را عفو خواهم نمود و به حال خود واگذار خواهم نمود. افراد بردبار و حلیم و بی سر و صدا را خواهم ستود، افراد بی عقل و نادان و خورده گیر را نصیحت و راهنمایی خواهم نمود تا روزی که مرگ میان من و آنان جدایی اندازد، در این صورت روزی که مردم کوفه روش های تند و سخت گیری های استانداران بعد از مرا می بینند، روش مرا ستوده و از من به نیکی یاد خواهند نمود.

قیام حجر در دوران زیاد بن ابیه

ویل امک یا حجر سقط العشاء بک علی سرحان.

وای به حال مادرت ای حجر که غذای گرگ شدی.

زیاد بن ابیه

گفتگوی زیاد با حجر

مغیره از سال ۴۱ هـ. تا ۵۱ هـ. استاندار کوفه بود. و در سال ۵۱ هـ. وفات کرد و از آن تاریخ فرمانروایی بصره و کوفه هر دو به زیاد بن ابی سفیان محول گردید. زیاد به سوی کوفه حرکت نموده وارد دار الاماره شد.

در طبقات ابن سعد و سیر اعلام النبلاء ذهبی آمده است: چون زیاد بن ابیه به عنوان استاندار به کوفه آمد، حجر بن عدی را به پیش خود خواست و بدو گفت: حجر! می دانی که من تو را بهتر از دیگران می شناسم و به طوری که می دانی من و تو هر دو روزی از محبین و دوست داران علی بن ابی طالب بودیم، ولی امروز وضع دگرگون شده تو را بخدا سوگند می دهم مبادا کاری بکنی که یک قطره از خون تو به دست من ریخته شود. چه آن که اگر کار به این جا کشد، همه خون

تو را خواهم ریخت، حجر! مالک زبان خویش باش و در گوشه خانه‌ات بنشین که در این صورت جایگاه تو این تخت حکمرانی خواهد بود و

ص: ۷۴۰

همه نیازهای تو برآورده خواهد شد.

حجر! تو را در باره جانت به خدا سوگند می‌دهم که خودت را مواظبت کن. من از شتابزدگی تو آگاهم. ای ابو عبد الرحمان!^{۵۹} از این اراذل و اوباش و افراد جاهل و نادان دور باش مبدا فکر تو را عوض کنند، و عقیده تو را تغییر دهند. اگر تو غیر از این باشی، و راه سفیهان را در پیش گیری، مقام خودت را در نظر من پست و کوچک کرده‌ای، و موقعیت خود را تنزل داده‌ای، حجر! بدان که در این صورت، من به سادگی از تو دست بردار نخواهم بود و در مجازات تو از هیچ شکنجه و عذابی دریغ نخواهم نمود.

حجر در پاسخ زیاد بن ابیه به این جمله کوتاه قناعت کرد: گفتار تو را فهمیدم و به مکنون خاطرات پی بردم. سپس به خانه خود برگشت. و خبر احضار حجر به گوش هم‌فکران وی و شیعیان امیر مؤمنان (ع) رسید، به خانه او آمدند و علت احضار و گفتگویش را با زیاد پرسیدند. حجر گفتار زیاد را با آنان در میان گذاشت. یاران وی گفتند: گفتار زیاد برای تو از روی صلاح و خیرخواهی نبوده است.

قیام حجر علیه زیاد بن ابیه

همین طور شیعیان به خانه حجر آمد و شد می‌نمودند و او را بدین گونه تشجیع می‌کردند که: تو رئیس و سرپرست ما هستی، و بیش از همه افراد تو باید این روش زشت زیاد را انکار کنی، و در مقابل لعن علی با وی به مبارزه برخیزی، و چون حجر به مسجد می‌آمد شیعیان نیز به همراه وی به مسجد می‌رفتند تا آن که زیاد به بصره بازگشت و عمرو بن حرith به نیابت از وی استانداری کوفه را اداره می‌کرد. عمرو کسی را به نزد حجر فرستاد که علت این اجتماع چیست؟ و چرا این جمعیت به دور تو گرد آمده‌اند؟ در صورتی که تو با امیر پیمان بسته‌ای و به وی قول مساعد داده‌ای.

حجر به فرستاده عمرو بن حرith گفت: گویا خود نمی‌دانید چه می‌کنید؟! دور شو! عمرو بن حرith عین گفتار حجر را به زیاد بن ابیه گزارش داد و این جمله را نیز اضافه

ص: ۷۴۱

نمود که: اگر نیازی به کوفه داری، باید هر چه زودتر خود را به این شهر برسانی.

زیاد با دیدن نامه عمرو به سرعت به سوی کوفه حرکت نمود و وارد شهر گردید.

^{۵۹} (۱). در زبان عرب، غالباً کسی را که بخواهد احترام کنند با کنیه خطاب میکنند.

طبری روایت می‌کند: زیاد نخست به دار الاماره وارد گردید، سپس در حالی که قبای حریر بر تن، و عبایی از خز سبز رنگ به دوش داشت و موی سر شانه زده به سوی مسجد روانه شد و در عرشه منبر قرار گرفت. در آن هنگام حجر با عده زیادی از یارانش، در گوشه‌ای از مسجد نشسته بودند. زیاد پس از حمد و ثنا گفت: عاقبت سرکشی و گمراهی خطرناک است، این‌ها چون راحت زیسته‌اند سرکش شده‌اند، و از من خاطر جمع شده جسارت کرده‌اند. به خدا سوگند! اگر از انحرافتان برنگردید، و راه راست را در پیش نگیرید، درد شما را دوا خواهم نمود. اگر من نتوانم منطقه کوفه را از تاخت و تاز حجر محافظت کنم، و او را عبرت آیندگان سازم هیچ ارزشی ندارم. وای به حال مادرت ای حجر! که غذای گرگان شدی.

و باز طبری نقل می‌کند: زیاد بن ابیه یک روز خطبه را طولانی کرد و نماز را به تأخیر انداخت. حجر بن عدی به سخن آمد و گفت: زیاد نماز را دریاب! وقت نماز گذشت، ولی زیاد بن ابیه به گفتار وی اعتنا نکرد و به سخنرانی‌اش ادامه داد. باز حجر صدا کرد: نماز! نماز! باز هم زیاد به گفتار خود ادامه داد. چون حجر از گذشتن وقت نماز ترسید دست برد و کف دست از سنگ‌ریزه‌های مسجد پر کرد و پرتاب کرد و به نماز برخاست. جمعیت مسجد هم به تبع وی به نماز برخاستند. چون زیاد وضع را این چنین مشاهده نمود، از منبر پایین آمد و به نماز ایستاد، مردم هم با وی نماز به جای آوردند و پس از آن که از نماز فارغ گردید، در ضمن نامه‌ای که به معاویه نوشت وضع حجر را نیز منعکس کرد و خیلی مطالب دیگر را هم در سعایت وی به قلم آورد.

معاویه در پاسخ نامه زیاد نوشت: زنجیر سنگین به گردنش بند و به سوی من بفرست.

مؤلف استیعاب این داستان را بدین گونه می‌آورد: آن گاه که معاویه به زیاد فرمانداری عراق و نواحی آن را داد، زیاد بدرفتاری و سخت‌گیری را در این منطقه شروع نمود. این بود که حجر از فرمانبرداری وی سرپیچید، ولی از فرمانروایی معاویه سرپیچی نکرد. عده‌ای از یاران و شیعیان علی، در عزل زیاد از حجر پیروی نمودند و روزی حجر به

ص: ۷۴۲

علت تأخیر انداختن نماز به سوی زیاد سنگ پاشید.

صاحبان اسد الغابه و الاصابه نیز این مطلب را تأکید کرده‌اند.

طبری سپس این جریان را در روایت دیگر چنین نقل می‌کند: زیاد به شرطه‌هایش مأموریت داد که حجر را دستگیر کنند و به نزد وی بیاورند. شرطه‌ها چون به نزد حجر رسیدند، یاران حجر به ایشان گفتند: هرگز حجر به نزد زیاد نخواهد رفت، و هیچ پذیرایی و حرمتی از زیاد نداریم. رئیس شرطه برای بار دوم عده‌ای را مأمور کرد که حجر را به نزد وی بیاورند و چون مأموران نزدیک حجر رسیدند یاران وی پاسخ مأمورین را با ناسزا و بدگویی دادند.

یاران حجر متفرق می‌شوند

زیاد اشراف و بزرگان کوفه را خواست و با پرخاش و خطاب به آنان گفت: ای مردم کوفه! با دستی سر می‌شکنید و با دست دیگر مرهم می‌گذارید. بدن‌هایتان با من و دل‌هایتان با حجر است؟ با این مرد دیوانه و سرتاپا شر و فساد! شما با

من هستید ولی برادران، فرزندان و افراد قبیله شما با حجراند و این نیست مگر حيله و نیرنگ در باره من، به خدا سوگند یا باید صریحاً از وی دوری و تبری کنید، یا قومی را به شهر شما خواهم ریخت که کجی‌های شما را راست گردانند.

چون گفتار زیاد بدین جا رسید، حاضرین در مجلس به پاخاستند و گفتند ما پناه می‌بریم به خدا از این که جز پیروی کردن از دستور تو و اطاعت کردن از فرمان امیر المؤمنین «معاویه» نظر و یا فکر دیگر داشته باشیم و در باره حجر هر فرمانی که می‌تواند خاطر امیر را جمع و آسوده کند فرمان برداریم.

زیاد گفت: پس هر یک از شما برخیزد و برادر، فرزند، قوم خویش و افراد قبیله خود را که به دور حجر گرد آمده‌اند، به سوی خود فرا خوانید و هر یک از شما تا آن جا که می‌تواند در متفرق ساختن یاران حجر اقدام نماید.

سران کوفه دستور زیاد را اجرا کردند، و اکثر مردمی را که دور حجر بودند متفرق ساختند. و چون زیاد دید بیشتر یاران حجر متفرق شدند، به رئیس شرطه‌اش دستور داد

ص: ۷۴۳

که به نزد حجر برو اگر به حرف تو گوش داد و از تو پیروی نمود، او را با خودت بیاور و الا به افراد شرطه دستور بده چوب‌های ستون‌های بازار را از جا درآورند و با آن چوب‌ها به ایشان حمله کنند و حجر را به نزد من آورند و هر کس مانع شد او را بکوبند.

رئیس شرطه به افراد خویش دستور داد چوب‌های ستون‌های بازار را از جا درآورید و حمله کنید افراد پلیس زیاد چنین کرده و با چوب‌های گران رو به اصحاب حجر کردند.

عمیر بن یزید کندی که مردی از خاندان هند معروف به «ابو العمرطه» بود گفت: ای حجر! از یاران تو به جز من کسی شمشیر به همراه ندارد، و از یک تن کاری ساخته نیست. حجر گفت: حالا چه کنم صلاح چیست؟ عمیر گفت: باید هر چه زودتر از این جا حرکت کنی و خود را به افراد قبیله‌ات برسانی که آنان از تو حمایت و پشتیبانی کنند.

در این موقع زیاد بالای منبر ایستاده و به افراد شرطه تماشا می‌نمود که ایشان با چوب‌ها به اصحاب حجر حمله کردند. مردی از حمراء^{۶۰} به نام بکر بن عبید عمودی بر سر عمرو بن حمق^{۶۱} که از یاران نزدیک حجر بود زد که عمرو از شدت

^{۶۰} (۱). حمراء لقبی بود که عربهایی که گرد دستگاه خلافت بوده‌اند بر ایرانیان گذارده بودند.

^{۶۱} (۲). طبری از عبد الله بن عوف نقل میکند که وی میگوید یک سال پس از کشته شدن مصعب، وارد کوفه شدم به ناگاه یک مرد احمری را در راه دیدم و از روزی که عمرو بن حمق ضربه خورده بود، او را ندیده بودم و فکر نمی‌کردم که اگر روزی ضارب عمرو را ببینم میشناسم، ولی چون این مرد را دیدم حدس زدم که ضارب عمرو باشد. و چون دیدم اگر موضوع را به صورت سؤال مطرح کنم، ممکن است اصلاً منکر قضیه بشود مسئله را بدین گونه مطرح کردم: از روزی که عمرو بن حمق را زدی و سر او را شکافتی تا امروز تو را ندیده بودم. گفت چشم‌هایت چقدر تیز بین و نظرت صائب است. آری از عملی که آن روز از من سر زد، نادم و پشیمانم، زیرا عمرو مرد لایق و شایسته‌ای بود. چون گمانم مبدل به یقین گردید گفتم بخدا سوگند تا انتقام عمرو را از تو نگیرم دست از تو بر نمی‌دارم. از من خواهش و تمنا کرد که از تقصیرش درگذرم، ولی به گفتارش اعتنا نکردم غلامی داشتم که ایرانی و اصفهانی ود و نیزه سنگینی در دست داشت آن را از وی گرفتم و محکم بر سر آن مرد فرود آوردم که به رو بر زمین افتاد و من در همین حالش گذاشتم و رفتم، ولی بعداً

ضربت به روی زمین افتاد، ولی فوراً دو تن از قبیله ازد، او را برداشتند و به خانه یکی از افراد قبیله‌اش حمل نمودند. عمرو در خانه این مرد مدتی مخفی گردید و پس از بهبودی از آن جا بیرون رفت.

طبری می‌گوید: اصحاب حجر پس از این حمله به سمت درب مسجد که به درب

ص: ۷۴۴

کنده نامیده می‌شد، گرد آمدند. در این هنگام یکی از شرطه‌ها عبد الله بن خلیفه طائی را با عمودی زد و بر روی زمین انداخت در حالی که این رجز می‌خواند:

قد علمت یو الهیاج خلّتی انّی اذا فتّی تولّتی
و کثرت عداتها او قلّتی انّی قتال غداة بلّتی

دوستان من می‌دانند که درگاه رزم اگر گروه هم‌رزم من فرار کنند و دشمنان ما زیاد باشند یا اندک من کشتار کنم آن گاه که دیگران فرار کنند.

حجر پنهان می‌شود

آن گاه یاران حجر از درهای مسجد کوفه که به نام درهای کنده بود خارج شدند و حجر سواره به خانه خودش روانه شد. باز عده‌ای از یارانش که در میان‌شان از افراد قبیله کنده کمتر دیده می‌شد در خانه‌اش اجتماع و در همان جا و در مقابل حجر باز جنگی در میان مأمورین زیاد و یاران حجر در گرفت. حجر خطاب به یارانش گفت: وای بر شما! چه می‌کنید متفرّق گردید و جنگ نکنید. اینک من راه بعضی از کوچه‌ها را پیش می‌گیرم و به سوی قبیله بنی حرب پیش می‌روم آن گاه حجر بدان سو روانه شد، و به خانه یکی از افراد قبیله بنی حرب به نام سلیم بن یزید وارد شد. شرطه‌ها و مأمورین زیاد هم که در تعقیب حجر بودند، همین خانه را زیر نظر گرفتند و آن جا را محاصره نمودند. سلیم که خانه خود را در محاصره مأمورین زیاد دید، شمشیر خود را برداشت که با مأمورین به جنگ و مقابله بپردازد. صدای گریه دخترانش بلند گردید. حجر پرسید: سلیم چه می‌خواهی بکنی؟ گفت می‌خواهم از این مردم درخواست کنم تا دست از تو بردارند و متفرّق گردند و اگر نپذیرفتند تا شمشیر در دست دارم، در راه دفاع از تو با آنان می‌جنگم. حجر گفت: لا ابا لغیرک - غیر از تو بی‌پدر است - بنا بر این چه شومی برای دختران تو آورده‌ام. سلیم گفت: نه روزی آنان در دست من است، و نه من حافظ آنانم، روزی و حفظ و حراست آنان به عهده خدایی است که همیشه زنده است و مرگ و زوال بدو راه ندارد، من هیچ گاه این ننگ را تحمّل نمی‌کنم که آنان بریزند و در میان خانه من، مهمان و پناهنده مرا دستگیر کنند. و من تا زنده هستم و دستم به قبضه شمشیر می‌رسد،

ص: ۷۴۵

جراحتش التیام پیدا کرده و خوب شده بود که بار دگر با او ملاقات کردم و هر دفعه که مرا میدید میگفت خداوندا میان من و تو قضاوت کند، و من نیز در جوابش میگفتم: خداوند در میان تو و عمرو بن حمق قضاوت نماید.

نخواهم گذاشت تو را در میان خانه من دستگیر کنند، و به زنجیر اسارت بکشند مگر این که در برابر تو کشته شوم. آن گاه هر چه خواهی بکن. حجر گفت سلیم! در این خانه تو روزنه و یا دیوار کوتاهی نیست که من خود را از آن جا به بیرون برسانم که شاید خداوند بدین وسیله مرا از شرّ این افراد و تو را از جنگ و کشتار نجات بخشد؟ چه اگر ایشان مرا نزد تو نیابند به تو آسیبی نرسانند! سلیم گفت: چرا؟ این روزنه‌ای است که می‌توانی از آن جا به خانه‌های بنی عنبر و قبایل دیگر که با تو قرابت دارند فرار کنی. حجر از خانه سلیم خارج گردید و از پیچ و خم کوچه‌ها و برزن‌ها گذشت تا به خانه‌های قبیله نخع رسید. و به خانه عبد الله بن حارث برادر اشتر وری آورد. حارث مقدم حجر را گرمی داشت و پذیرایی و حمایت او را به عهده گرفت. حجر که در خانه عبد الله به سر می‌برد روزی به وی اطلاع دادند که شرطه‌ها سراغ تو را در میان قبیله نخع می‌گرفتند و در تعقیب تو می‌باشند، و این خبر را کنیز سیاهی به شرطه‌ها رسانده بود که حجر در میان قبیله نخع به سر می‌برد. و چون شرطه‌ها متوجّه این قبیله شدند، حجر شبانه از خانه عبد الله به صورت ناشناسی خارج شد و خود عبد الله هم به همراه وی سواره حرکت نمود تا وارد خانه ربیعه بن ناجد ازدی شدند، و یک شبانه روز در آن جا بودند. بدین صورت شرطه‌ها نتوانستند پس از تلاش فراوان حجر بن عدی را دستگیر کنند. و با حالت یأس به سوی زیاد برگشتند. زیاد بن ابیه برای دستگیری حجر راه دیگری پیش گرفت و حجر بن عدی را دستگیر نمود چنان که در فصل آینده دنباله جریان را بیان می‌کنیم.

ص: ۷۴۶

دستگیری حجر بن عدی

والله لإحرصنّ علی قطع خیط رقبتہ.

به خدا سوگند می‌کوشم که رگ گردنش را ببرم.

زیاد بن ابیه

چنان که در فصل پیش گفتیم مأمورین زیاد نتوانستند حجر را دستگیر کنند و مایوسانه برگشتند. زیاد که جریان را بدین منوال دید، برای دستگیری حجر تصمیم دیگری گرفت و آن این ه: محمد بن اشعث را احضار نمود و به او گفت: یا ابومیثاء! تو باید حجر را در هر کجا که باشد پیدا کنی و به ما تحویل بدهی وگرنه به خدا سوگند تمام درختان تو را قطع و خانه‌ات را ویران و خودت را قطعه قطعه خواهم کرد.

ابن اشعث گفت: امیر! باید به من مهلت بدهی. زیاد گفت: برای انجام این کار سه روز به تو مهلت می‌دهم که اگر در این سه روز حجر را آوردی نجات خواهی یافت والا خودت را جزء مردگان بشمار. آن گاه دستور داد محمد بن اشعث را که رنگش پریده و حالش دگرگون بود، کشان کشان به سوی زندان بردند. حجر بن یزید کندی که محمد را بدین وضع مشاهده نمود، به نزد زیاد آمد و گفت امیر! من برای محمد ضمانت می‌کنم او را آزاد بگذارید تا کس خود را پیدا کند، زیرا اگر آزاد باشد بهتر می‌تواند فعالیت کند تا

ص: ۷۴۷

در زندان، زیاد گفت: تو ضمانت او را می‌کنی؟ گفت: آری. زیاد گفت: ای فرزند یزید! با آن منزلتی که نزد من داری اگر محمد بن اشعث از چنگ ما فرار کند تو را به چنگال مرگ می‌سپارم و نابودت می‌کنم.

حجر بن یزید گفت: محمد هیچ گاه مرا در زیر ضمانت نمی‌گذارد و فرار نمی‌کند، آن گاه زیاد دستور داد محمد او را آزاد کنند. زیاد سپس قیس بن یزید را که دستگیر بود احضار نمود و گفت: قیس! من می‌دانم که جنگ کردن تو در رکاب حجر از راه تعصب قبیله‌ای بود نه از روی عقیده و هم‌فکری، و من از این گناه و خطای تو گذشتم و تو را عفو نمودم، زیرا که حسن رأی و جان‌فشانی تو را در جنگ صفین در رکاب معاویه شنیده‌ام، ولی تو را آزاد نمی‌کنم تا این که برادرت عمیر را نزد من حاضر کنی. قیس پاسخ داد: ان شاء الله هر چه زودتر او را به حضورت خواهم آورد. زیاد گفت: باید کسی تو را ضمانت کند تا آزادت کنم. قیس گفت: اینک حجر بن یزید ضمانت من است. حجر بن یزید گفت: آری من از قیس ضمانت می‌کنم، ولی به شرط این که امیر هم بر عمیر امان دهد که از طرف وی گزند بر جان و مال او نرسد. زیاد گفت من عمیر را امان دادم.

قیس و حجر رفتند و عمیر را با بدن زخمی و خون‌آلود پیش زیاد آوردند دستور داد که زنجیر گران به گردنش نهید، زنجیر به گردنش نهادند. و عده‌ای از مأمورین طبق فرمان زیاد زنجیر را می‌گرفتند و او را به بلندی دیوار بالا می‌کشیدند، آن گاه رها می‌کردند که محکم بر روی زمین می‌افتاد. دوباره او را باز به بلندی دیوار می‌کشیدند و به زمین رها می‌کردند. حجر بن یزید زبان به اعتراض گشود و گفت: ای امیر! مگر نه این است که تو به این مرد امان دادی؟! گفت: آری من در جان و مالش بدو امان دادم و اینک نه خونی از وی می‌ریزم و نه مال او را می‌گیرم. حجر گفت: وی با این عمل تو نزدیک است بمیرد.

آن گاه یک عده از یمانی‌ها که در مجلس بودند برخاستند و در پیش زیاد گفتگو کردند و آزادی عمیر را درخواست نمودند زیاد گفت: اگر او را ضمانت کنید و تعهد نمایید که اگر باز هم عملی برخلاف سیاست و حکومت ما انجام داد دستگیرش نموده و به من تحویل دهید، آزادش می‌کنم گفتند: آری این تعهد و ضمانت را می‌پذیریم. زیاد دستور داد

ص: ۷۴۸

عمیر را آزادا کنند.

حجر از محل اختفایش بیرون می‌آید

در این مدّت که یک شبانه روز طول کشید، حجر بن عدی در خانه ربیعہ ازدی بود و در همین جا با خبر شد که زیاد از محمد بن اشعث تعهد گرفته است تا حجر را به وی تحویل دهد، وگرنه ثروت او را مصادره و خانه‌اش را ویران و خودش را قطعه قطعه خواهد کرد. حجر با شنیدن این خبر به محمد بن اشعث پیغام فرستاد که گفتار این مرد ظالم و ستمگر را در باره تو شنیده‌ام، ولی تو ناراحت نباش زیرا که من با پای خود به نزد تو می‌آیم، ولی تو نیز عده‌ای از افراد قبیله‌ات را جمع کن و به همراهی آنان به نزد زیاد برو و از وی درخواست امان بکن که گزند به من نرساند و مرا به نزد معاویه بفرستد تا در باره من خود او تصمیم بگیرد، چون این خبر به محمد بن اشعث رسید به خانه حجر بن یزید و جریر بن عبد الله و عبد الله بن حارث برادر زاده مالک اشتر رفت و همه آنان دسته جمعی به نزد زیاد رفتند و با وی در

بارہ حجر بن عدی به گفتگو پرداختند و درخواست امان کردند و این که حجر را به نزد معاویه بفرستد. زیاد درخواست آنان را پذیرفت و به حجر بن عدی امان داد. آنان نیز به حجر بن عدی اطلاع دادند که زیاد با درخواست تو موافقت کرده و تو را امان داده است، اینک تو می‌توانی از مخفی‌گاه خود بیرون بیایی با زیاد ملاقات کنی، حجر بن عدی نیز از منزل ربیعہ بیرون آمده و به دارالامارہ رفت. چون چشم زیاد به حجر افتاد گفت: مرحبا بر تو ای ابو عبد الرحمن در ایام جنگ، جنگ و خون‌ریزی و در ایام صلح و آرامش هم جنگ و خون‌ریزی؟! علی اهلها تجنی براقش: ^{۶۲} «جنایت بر خاندان خود کرد سگ براقش».

حجر در پاسخ زیاد گفت: من نه از اطاعت سرپیچی نموده، و نه از جماعت دوری

ص: ۷۴۹

گرفته‌ام و در بیعت سابق خود- با معاویه- پای‌بندم.

زیاد گفت: هیهات! هیهات! دور است، درو است ای حجر! تو با یک دست سیلی می‌زنی و با دست دیگر نوازش می‌کنی. تو می‌خواهی در آن موقع که بر تو پیروز شدیم از تو راضی باشیم به خدا نه!

حجر گفت: مگر امانم نداده‌ای تا به نزد معاویه بروم و او هر طور که می‌خواهد با من رفتار نماید؟ زیاد گفت: چرا به تو امان داده‌ام. سپس رو به مأمورین کرد و گفت او را به زندان ببرید و چون حجر به طرف زندان حرکت می‌کرد، زیاد گفت: بخدا سوگند! اگر امانش نداده بودم در همین جا سر از تنش جدا می‌کردم، و بخدا سوگند اشتیاق فراوان دارم که دمار از روزگارش بکشم و رگ و ریشه حیاتش را بسوزانم. حجر هم که می‌خواست به طرف زندان برود با صدای بلند که به گوش زیاد و تمام حضار برسد گفت: خداوند! تو گواه باش که من در بیعت و پیمان خود هستم نه آن را بر هم می‌زنم، و نه بر هم خوردن آن را خواهانم! مردم بشنوید.

حجر در آن حال کلاهی بی عمامه بر سر داشت در هوای سرد، شبانه روز او را به زندان افکندند.

دستگیری یاران حجر

زیاد را در این مدت، هیچ‌کاری جز دستگیری بزرگان حجر نبود، عمرو بن حمق، و رفاعه بن شداد که از یاران و خواص اصحاب حجر بودند از کوفه فرار کرده تا به منطقه موصل عراق رسیدند و در آن جا، میان کوهی مخفی شدند و آن جا را برای خود مأمن و پناه‌گاه قرار دادند. و چون به کدخدای محلّ خبر رسید که دو مرد ناشناس در غاری در میان کوه مخفی گردیده‌اند، وی از آنان به شک افتاد و با عده‌ای به سوی آنان حرکت نموده چون به دامنه کوه رسیدند آنان از میان کوه بیرون آمدند. چون عمر بن حمق شکمش آب آورده و پای فرار برای وی باقی نمانده بود، تسلیم شدن را به فرار و

^{۶۲} (۱). گویند سگ قبیله‌ای از عرب براقش نام، شبی صدای سم اسبان را شنید بانگ برآورد. سواران آن اسبها گروهی دزدان بودند و با صدای آن سگ به منزل قبیله پی بردند. بر آن قبیله شبیخون زده و اموال ایشان را به غارت بردند. سپس در عرب به این جمله «علی اهلها جنت براقش» مثل می‌زدند بر آن کسی که به کار خود ستم رساند بر خود یا قبیله خود.

یا مقاومت ترجیح داد، ولی رفاعه چون از نظر سن جوان و از نظر جسم قوی و نیرومند بود سوار بر اسب گردید تا از عمرو بن حمق دفاع کند و نگذارد او را دستگیر کنند. عمرو بدو

ص: ۷۵۰

گفت: رفاعه! جنگ و مبارزه تو سودی ندارد، اگر می‌توانی خودت را از مهلکه نجات بده و جان به سلامت ببر. رفاعه به آنان حمله نمود و صف آنها را شکست و خود را نجات داد، ولی عمرو بن حمق دستگیر گردید. از وی سؤال کردند تو کیستی؟ گفت من کسی هستم که اگر آزادش کنید برای شما بهتر و اگر بکشید برای شما زیان‌بارتر خواهد گردید، و تنها بدین جمله قناعت ورزیده و از معرفی خویش خودداری نمود، لذا او را به نزد عبد الرحمان بن عبد الله ثقفی معروف به ابن امّ حکم که فرماندار موصل و خواهرزاده معاویه بود، فرستادند، عبد الرحمان عمرو را شناخت و جریان فرار کردن و دستگیر شدنش را طی نامه‌ای به معاویه نوشت و در باره او کسب تکلیف نمود.

معاویه در پاسخ نامه نوشت: عمرو بن حمق طبق ادّعای خودش با سر نیزه نه طعنه بر بدن عثمان زده است و ما نمی‌خواهیم بر او تجاوز کنیم، بنا بر این همین طور که او به بدن عثمان نه جراحت وارد ساخته است تو نیز نه بار بر بدن او طعنه نیزه بزنی.

عبد الرحمان دستور معاویه را در باره عمرو اجرا کرد و در دفعه اول یا دفعه دوم که نیزه را بر بدنش فرو کردند، جان به جان آفرین تسلیم کرد.

عمرو بن حمق کیست:

عمرو بن حمق از صحابه و یاران حضرت رسول می‌باشد که پس از صلح حدیبیه، به محضر آن حضرت شتافته و به مقام صحابگی وی نائل گردید، و از آن حضرت احادیث فراوانی فرا گرفت. عمرو وقتی جام آب به خدمت پیامبر (ص) تقدیم داشت، آن حضرت او را بدین گونه دعا نمود که: خدایا! از جوانی بهره‌مندش کن! «اللّهم امتعه بشبابه».

و لذا با این که به هشتاد سالگی رسید، حالت جوانی و نشاط در چهره‌اش نمایان بود و حتی تار مویی از سر و صورتش سفید نگردیده بود.

او از کسانی است که در شورش علیه عثمان شرکت جسته و برای مبارزه با مظالم وی، با عده‌ای به مدینه حرکت نمود و یکی از چهار نفری است که به خانه عثمان

ص: ۷۵۱

درآمدند.^{۶۳}

^{۶۳} (۱). در این که چه کسی مباشرت در کشتن عثمان داشت در میان مورخین مورد اختلاف است. عده‌ای می‌گویند محمد بن ابی بکر با نیزه‌ای که در دست داشت، به او زد و به قتلش رسانید، ولی برخی می‌گویند محمد بن ابی بکر به خانه او درآمد، ولی عثمان را شخص دیگر به نام سودان بن حمران کشت و

او از نزدیک‌ترین یاران امیر مؤمنان علی (ع) بود. و در تمام جنگ‌های علی (ع): جنگ جمل، صفین و نهروان در رکاب آن حضرت بود. و چون از زیاد بن ابیه بر جان خویش ترسید، از کوفه به موصل فرار نمود و فرماندار موصل طبق دستور معاویه، گردنش را زد و سپس سرش را به نزد معاویه فرستاد.

مورّخین گفتند: در اسلام اوّلین سری که از شهری به شهر دیگر حمل گردید، سر بریده عمرو بن حمق بود.

و آن گاه که سر او را به نزد معاویه آوردند، دستور داد سر را به نزد همسرش «آمنه» دختر شریذ - که مدّتی بود به دستور معاویه در زندان شام به سر می‌برد - ببرند. سر بریده عمرو را در زندان به دامن همسرش انداختند، آمنه با دیدن سر بریده شوهرش مضطرب و وحشت‌زده گردیده، سپس سر بریده را در بغل گرفت و دستش را روی پیشانی همسرش گذاشت لب و دهانش را بوسید آن گاه گفت: مدّتی طولانی او را از من جدا کردید و اینک سر بریده‌اش را برای من تحفه آوردید آفرین بر این تحفه، مرحبا بر این هدیه^{۶۴} عمرو بن حمق در سال پنجاه هجری شهید شد.^{۶۵}

ص: ۷۵۲

کشته شدن حجر و یارانش

اللهم انما نستعیدک علی امتنا ...

خداوندا! ما از ملّت خود از این افراد به ظاهر مسلمان از

اهل کوفه و شام به تو شکایت می‌کنیم!

حجر بن عدی

طبری می‌گوید: زیاد بن ابیه سخت کوشید تا یاران حجر بن عدی را دستگیر کند و هر یک از ایشان به گوشه‌ای فرار می‌کرد و در هر کجا به یکی از آنان دست می‌یافت و دستگیرش می‌کرد.

دستگیری صیفی

طبری سپس می‌گوید: قیس بن عباد شیبانی، به نزد زیاد رفت و گفت: در میان قبیله ما مردی هست به نام فسیل از خاندان همام که یکی از رؤسا و بزرگان یاران حجر بن عدی و از سرسخت‌ترین مخالفین تو می‌باشد. زیاد مأموری

گروهی نیز می‌گویند محمد بن ابی بکر ریش عثمان را به جنگ گرفته و میکشید و میگفت: عثمان! معاویه، ابن ابی سرح و ابن عامر هیچ کدام به حال تو سودی نبخشیدند و به داد تو نرسیدند. عثمان گفت ای محمد! موهای ریشی را میکشی در حالی که این ریش نزد پدرت احترام فراوان داشت و پدرت از این کار تو خشنود نمی‌بود. محمد بن ابی بکر که این سخن تحریک‌آمیز و عاطفی را شنید، عثمان را رها کرد و خانه او را ترک گفت.

^{۶۴} (۲). غیر قالیة و لا مقلیة.

^{۶۵} (۳). ما شرح حال عمرو بن حمق را از استیعاب و اسد الغابه و اصابه گرفتیم، ولی جریان فرستادن سر وی را به همسرش تنها از اسد الغابه آوردیم.

فرستاد و صیفی را آوردند. زیاد خطاب به او گفت: ای دشمن خدا! عقیده تو در باره ابو تراب چیست؟ گفت: من ابو تراب را نمی‌شناسم زیاد گفت: تو او را خوب می‌شناسی! صیفی گفت: نه، من

ص: ۷۵۳

ابو تراب را نمی‌شناسم! زیاد گفت: مگر تو علی بن ابی طالب را نمی‌شناسی؟ گفت: چرا؟ زیاد گفت: او همان ابو تراب است! صیفی گفت: نه او ابو الحسن است. رئیس شرطه زیاد بر صیفی نهیب زد که امیر می‌گوید: او ابو تراب است تو می‌گویی نه؟ صیفی گفت: اگر امیر دروغ بگوید باید من هم دروغ او را تصدیق کنم و بر مطلب باطل و بی اساس وی گواهی دهم؟! زیاد گفت: صیفی! این هم گناه دیگر. دستور داد عصایی بیاورند سپس خطاب به صیفی کرده و گفت: در باره علی چه می‌گویی؟ صیفی گفت: بهترین گفتاری که بتوانم در باره یکی از بندگان خدا بر زبان جاری کنم در باره علی همان گویم. زیاد دستور داد که با عصا آن قدر بر گردنش بزنند تا نقش بر زمین گردد و بر خاک‌ها بچسبد، دژخیمان چنان کردند. زیاد گفت: دست از او باز دارید.

سپس گفت: حالا در باره علی چه می‌گویی؟ صیفی گفت: به خدا سوگند اگر با کارد و تیغ مرا پاره پاره کنی، در باره علی (ع) چیز دیگری از من نمی‌شنوی. زیاد گفت: یا باید علی را لعنت کنی یا گردنت را می‌زنم. صیفی گفت: به خدا سوگند! اگر گردنم را بزنی لعن علی بر زبانم جاری نشود، حال اگر می‌خواهی گردنم را بزن که در راه رضای خدا خوشنودم، ولی تو به شقاوت می‌رسی.

زیاد گفت: او را پس گردنی بزنی سپس گفت به زنجیر گران بندش کنید و به زندان افکنید.

دستگیری عبد الله بن خلیفه

آن گاه زیاد، بکیر بن حمران احمری را با عده‌ای از یارانش مأمور کرد تا عبد الله بن خلیفه را که از قبیله طی بود دستگیرکنند - عبد الله بن خلیفه کسی بود که در قیام حجر بن عدی با وی همکاری داشت - بکیر و یارانش به تعقیب عبد الله بن خلیفه پرداختند و او را در مسجد عدی بن حاتم یافتند و بیرون آوردند و چون می‌خواستند او را به پیش زیاد ببرند، عبد الله که مردی با شخصیت و عزت و مناعت طبع داشت از رفتن به نزد زیاد امتناع ورزید و در میان او و مأمورین زد و خورد شد مأمورین سر او را شکستند و با سنگ و چوب مجروحش ساختند تا این که بر زمین افتاد. خواهرش «میثاء» خطاب به

ص: ۷۵۴

افراد قبیله طی کرد، فریاد زد: قبیله طی! آیا فرزند خلیفه را که زبان و نیزه و سنان شماست، به دشمن وا می‌گذارید؟! چون صدای «میثاء» بلند شد احمری (مرد غیر عرب) گماشته ابن زیاد ترسید که مبادا گفتار او موجب تحریک قبیله شده و افراد قبیله وی به پشتیبانی‌اش برخیزند و او را به هلاکت برسانند، لذا ابن خلیفه را به حال خود گذاشت و فرار کرد. عده‌ای از زنان قبیله طی گرد آمدند. و ابن خلیفه را به خانه‌ای منتقل نمودند. احمری هم خود را به زیاد رسانید و گفت: افراد قبیله طی، علیه من اجتماع نمودند و من چون در خود نیروی مقاومت با آنان را ندیدم، به سوی تو آمدم.

زیاد کسی را به سوی عدی بن حاتم طایی شیخ قبیله طی که در مسجد بود فرستاد و او را دستگیر نمود و به وی گفت: باید عبد الله بن خلیفه را که از قبیله شما می‌باشد، بیاوری. عدی گفت: کسی را که ای مردم به قتلش رسانیده‌اند، چگونه پیش تو بیاوریم. زیاد گفت: باید او را بیاوری تا معلوم شود که او کشته و یا زنده است. باز عدی عذر آورد و گفت که اصلاً من نمی‌دانم او در کجاست و در چه وضعی به سر می‌برد؟ زیاد دستور داد عدی بن حاتم را زندانی کردند. زندانی شدن عدی، مردم کوفه را آشفته کرد مخصوصاً قبیله‌های «یمنی‌ها» و قبیله «مضر» و «ریبعه» و عکس العمل شدیدی ایجاد نمود. و سران این قبائل، به نزد زیاد آمدند و در باره عدی با وی به گفتگو پرداخته و آزادی او را خواستند.

از سوی دیگر خود عبد الله بن خلیفه، به عدی پیغام فرستاد که اگر بخواهی من از مخفی‌گاه خود بیرون آیم و دست به دست تو گذارم، حاضرم. عدی در پاسخ پیغام او گفت: به خدا قسم اگر تو در زیر پاهای من باشی، قدم از قدم بردارم تا تو را حفظ کنم. خلاصه در اثر تلاش و فعالیت سران این قبائل، زیاد مجبور گردید که عدی را آزاد سازد و او را از زندان احضار نمود و گفت: عدی! من تو را آزاد می‌کنم، ولی بدین شرط که عبد الله بن خلیفه را از کوفه بیرون کرده و به کوه‌های طی تبعیدش کنی.

عدی این شرط را پذیرفت و به عبد الله پیغام داد که از شهر کوفه بیرون شو و پس از مدتی که خشم زیاد آرام گرفت، در باره تو با وی صحبت می‌کنم و وسیله آزادی کامل تو را فراهم می‌آورم. طبق این پیغام عبد الله بیرون آمد و آزادی خود را باز یافت.

ص: ۷۵۵

دستگیری کریم بن عقیف

از کسانی که زیاد بن ابیه، به اتهام همکاری با حجر بن عدی دستگیر نمود کریم بن عقیف، از قبیله «خثعم» بود. زیاد از وی پرسید: اسم تو چیست؟ گفت من کریم فرزند عقیف هستم. زیاد گفت: وای بر تو نام تو و نام پدرت چه زیبا؟ کردار و رویه‌ای چه قدر زشت و ناهنجار است؟! ابن عقیف گفت: تا همین نزدیکی تو را نیز چنین می‌شناختیم! این سخن اشاره به آن است که قبلاً زیاد نیز مانند وی از دوست‌داران علی (ع) بود.

تعداد دستگیر شدگان

زیاد بن ابیه، یاران حجر را از هر گوشه‌ای جمع‌آوری کرده و به زندان‌شان انداخت تا این که تعداد آنان به دوازده تن رسید، آن گاه رؤسای قبایل و سران محله‌های کوفه را گردآورد و به وسیله آنان، پرونده و شهادت‌نامه‌ای علیه حجر و یارانش تنظیم نمود، سپس آنان را روانه شام کرد، و دو تن دیگر نیز در پشت سر آنان فرستاد که مجموعاً چهارده نفر گردیدند.

این چهارده نفر، چون به قبرستانی معروف به «جبائنه عززم» رسیدند، «قبیصة بن ضبیعه» - یکی از همان دستگیر شدگان - در کنار همین قبرستان بود. قبیصة دخترانش را دید که از پشت بام بدو می‌نگرند و آه‌های جانسوز آمیخته با اشک‌های فراوان بدرقه راهش می‌کنند. قبیصة نیز نگاهی به سوی خانه و فرزندان‌ش افکند و از مأمورین خواست که بدو اجازه دهند تا به دختران و فرزندان‌ش وصیتی کند. و چون به دخترانش نزدیک گردید با گریه و ناله شدید آنان مواجه

شد، چند لحظه‌ای مکث کرد و سپس گفت: دختران من آرام باشید! چون آنان آرام گشتند، قبیصه گفت: دخترانم از خدا بترسید و صبر و شکیبایی را پیشه خود سازید. من در این راه که می‌روم از خداوند امید یکی از دو خیر را دارم: یا به شهادت نائل می‌شوم که مایه سعادت و خوشبختی من است. و یا به سلامت به سوی شما برمی‌گردم. به هر حال آن کس که روزی دهنده، سرپرست و کفیل شماست همان خدایی است که همیشه زنده است و مرگ و زوال بدو راه ندارد، و

ص: ۷۵۶

امیدوارم او شما را به خودتان وانگذارد.

قبیصه که از آخرین دیدار دخترانش برمی‌گشت، به قوم و خویشانش برخورد نمود که در باره او دعا کردند و برای وی آرزوی سلامتی کردند، ولی در رهایی وی کوچک‌ترین کوشش و فعالیتی از خود نشان ندادند. قبیصه گفت: خطر گرفتاری من با هلاکت و بدبختی نزد من برابر است؛ با هلاکت و بدبختی که برای قوم خود می‌نگرم. چه ایشان مرا یاری نمی‌کنند؟ قبیصه از آنان انتظار کمک و یاری داشت که از وی دریغ کردند.

دستگیر شدگان در میان راه به عبد الله بن حر جعفری برخوردند. عبد الله که آنان را دید گفت: آیا ده نفر پیدا نمی‌شوند مرا کمک و یاری کنند تا این چهارده نفر را از دست این جنایت‌کاران نجات دهم. آن گاه گفت: آیا پنج نفر هم نیست که به من یاری دهد تا این افراد مظلوم و ستم‌دیده را از دست این ستم‌گران نجات بخشم؟ ولی کسی به عبد الله پاسخ مساعد نداد و به یاری وی به پا نخاست و جز تأسف و اندوه، چیزی برای وی باقی نماند!

حکم نهایی در باره حجر و یارانش

این چهارده نفر را بردند تا به «مرج غذرا» که در دوازده میلی دمشق بود رسیدند و در آن جا ایشان را زندانی کردند. و چون نماینده ابن زیاد خواست به سوی دمشق و به نزد معاویه حرکت کند، حجر بن عدی در حالی که دست و پایش به زنجیر بسته بود برخاست به او گفت: این پیغام ما را هم به معاویه برسان که ریختن خون‌های ما جایز و روا نیست. چه معاویه به ما امکان داده و با ما صلح کرده.^{۶۶} به معاویه بگو: در ریختن خون ما عجله نکند. تأملی و دقت بیشتری در این باره به کار ببرد. چون در مجلس معاویه وضع این چهارده نفر مطرح گردید، عده‌ای از حاضران مجلس در باره چند تن از آنان شفاعت کردند و معاویه دستور آزادی شش تن از آنها را

ص: ۷۵۷

صادر نمود، و به قتل هشت نفر دیگر فرمان داد. نزدیک غروب بود که مأموران معاویه برای اجرای فرمان وی، خود را به «مرج غذرا» رسانیدند. خنعمی از یاران حجر، مأموران را تماشا می‌کرد. یکی از ایشان را دید یک چشم ندارد. خنعمی گفت: من چنین فال می‌زنم که نصف ما نجات یابد و نصف دیگر به قتل خواهد رسید.

^{۶۶} (۱). مقصود حجر صلح امام حسن و اهل کوفه با معاویه بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین (ع) بود.

سعد بن نمران که یکی از دستگیر شدگان بود، در این حال گفت پروردگارا! مرا از کسانی قرار بده که با خوار شدن ایشان گرامیش بداری، یعنی به دست ایشان شربت شهادت بنوشانم در حالی که از من راضی باشی، سپس گفت من از مدتها پیش، خودم را در معرض شهادت قرار می‌دادم، ولی تا به امروز، خدا نخواستہ بود.

شرط آزادی حجر و یارانش

مأمورین معاویه به حجر و یارانش گفتند: مأموریت داریم تبری نمودن از علی و لعنت کردن او را بر شما پیشنهاد کنیم. اگر به آن، عمل کردید شما را آزاد کنیم و اگر تبری و لعن نکردید شما را می‌کشیم. و اضافه نمودند که امیر مؤمنان (معاویه) می‌گوید: به شهادت هم‌شهریان خود شما، ریختن خون شما بر وی حلال و روا است، ولی در عین حال او شما را مورد عفو قرار می‌دهد و از قتل و کشتن شما صرف‌نظر می‌کند به شرط این که از این مرد یعنی (علی بن ابی طالب (ع)) تبری جوئید تا شما را آزاد کنیم. ایشان در پاسخ گفتند: به خدا سوگند ما چنین کاری نخواهیم کرد!

اجرای حکم نهایی و قتل فجیع

دژخیمان معاویه چون دیدند که علاقمندان علی (ع) دل از وی بر نمی‌کنند، و در محبت‌شان صادق و استوارند، دستور کندن قبر آنان را دادند. قبرها آماده گردید و کفن‌ها مهیا شد. و این عده آن شب را تا صبح به نماز و عبادت پرداختند. چون آفتاب طلوع کرد، دژخیمان معاویه خطاب به حجر و یارانش گفتند: ما دیشب دیدیم که شما در نماز و رکوع و سجده طول دادید و تا صبح به دعا و راز و نیاز پرداختید. بگوئید ببینیم عقیده شما در باره عثمان چیست؟

ص: ۷۵۸

گفتند: به عقیده ما عثمان، اولین کسی است که در دوران حکومتش باب ظلم و ستم را به روی مسلمانان گشود، و راه باطل را پیش گرفت و به ناحق عمل نمود.

دژخیمان گفتند: امیر مؤمنان (معاویه) شما را بهتر می‌شناخته است که فرمان به قتل شما داده است، سپس گفته سابق خود را تکرار نمودند که آیا از علی تبری می‌جوئید؟

حجر و یارانش پاسخ دادند: نه، بلکه او را دوست می‌داریم و از کسانی تبری می‌کنیم که از وی تبری جویند. در این جا بود که هر یک از مأموران دست یکی از این افراد را گرفتند تا به قتلش برسانند. و دست قبیله را «ابو شریف بدی» گرفت تا او را به قتل برساند. قبیله گفت: ای ابو شریف! نه تنها در میان قبیله من و قبیله تو سابقه دشمنی و عداوت نیست، بلکه همیشه در میان این دو قبیله امان و مصونیت وجود داشته و از شرّ و گزند همدیگر مطمئن بوده‌اند. تو نباید قاتل من باشی قتل مرا به دیگر محول کن تا میان دو قبیله فتنه به پا نشود. ابو شریف گفت: صله رحم در نامه‌ات ثبت گردد و دست از قبیله برداشت و حضرمی را گرفت و به قتلش رسانید، قبیله نیز به وسیله یک مرد قضای کشته شد.

قتل حجر بن عدی یا یک جنایت بزرگ تاریخی

آن گاه که نوبت قتل حجر بن عدی رسید، گفت: به من فرصت دهید تا وضو بگیرم. گفتند: در وضو گرفتن آزادی. حجر پس از آن که وضو گرفت گفت: اجازه دهید دو رکعت نماز بخوانم، زیرا به خدا سوگند من در دوران عمرم هیچ گاه وضو نگرفته‌ام، مگر پس از آن دو رکعت نماز خوانده‌ام. گفتند: نماز هم بخوان حجر دو رکعت نماز خواند سپس گفت: به خدا سوگند در دوران عمرم نمازی کوتاه‌تر از این دو رکعت نخوانده‌ام و اگر این نبود که مرا متهم کنید که به جهت ترس از مرگ نماز را طولانی می‌کنم، دوست داشتم نماز طولانی‌تری به جای آورم. آن گاه رو به آسمان کرد و گفت: پروردگارا! از ملت و امت خود، از افراد کوفه و شام شکایت به پیشگاه تو می‌آورم که کوفیان علیه ما به دروغ شهادت دادند. و شامیان هم ما را به قتل می‌رسانند، سپس رو به مأمورین کرد و گفت: شما که می‌خواهید در این نقطه ما را به قتل برسانید، به خدا سوگند من اولین مسلمان بودم

ص: ۷۵۹

که قدم به این نقطه گذاشته‌ام. و من اولین مسلمان بودم که سگ‌های این محل بر وی پارس کرده‌اند. و من بودم که این نقطه را به نفع شما مسلمانان فتح نموده و از چنگ مسیحیان بیرون آوردم.

در این جا بود که «هدبة بن فیاض» معروف به «اعور» با شمشیر آخته، قدم به جلو گذاشت و با دیدن این صحنه لرزه بر اندام حجر افتاد. اعور گفت: تو گمان می‌کردی که از مرگ باک نداری؟ اگر می‌خواهی از مرگ برهی و راه آزادی را پیش گیری، هم اکنون از علی تبری کن!

حجر پاسخ داد چرا ناراحت نباشم و از مرگ نهراسم؟ چه کسی است که از مرگ و شمشیر تترسد؟ اینک من در مقابل خود قبری کنده و کفن آماده و شمشیر آخته می‌بینم و می‌لرزم، ولی به خدا سوگند با این همه ناراحتی و ترس و لرز باز برای رهایی و نجات خود کلمه‌ای بر زبان نخواهم راند که خدا را خشنماک کند.

چون گفتار حجر بدین جا رسید، اعور گردن او را زد و هر یک از مأمورین دیگر نیز یکی از یاران حجر را به قتل رسانیدند و تعداد کشته شدگان به شش نفر رسید.

دو تن دیگر از یاران حجر

عبد الرحمان بن حسان عنزی، و کریم بن عفیف خثعمی، از مأمورین معاویه درخواست کردند که ما را به نزد معاویه بفرستید تا در حضور خود وی به آنچه در باره علی از ما می‌خواهد به زبان آریم.

مأمورین، پیغام این دو نفر را به معاویه رسانیدند، معاویه دستور داد که این دو تن را به نزد من بیاورید. چون عبد الرحمان و کریم بن عفیف به کاخ معاویه وارد شدند، و در مقابل او قرار گرفتند خثعمی گفت: معاویه! از خدا بترس. زیرا تو نیز از این دنیای زودگذر می‌گذری و به جهان ابدی منتقل می‌گرددی و در محکمه عدل الهی در ریختن خون ما بی‌گناهان مسئول و مؤاخذه می‌شوی.

معاویه پرسید: خثعمی عقیده تو در باره علی چیست؟

ختیمی پاسخ داد عقیده من در باره علی بن ابی طالب (ع) همان است که تو در باره وی

ص: ۷۶۰

معتقدی. معاویه گفت: آیا از مذهب و آیین علی تبری می‌کنی؟ ختیمی سکوت اختیار کرد و از پاسخ دادن به او خودداری نمود. در این جا یکی از عموزادگان ختیمی که از یاران معاویه بود از فرصت استفاده کرد و به پا خاست و از معاویه درخواست نمود که از کشتن ختیمی درگذرد. معاویه درخواست او را اجابت کرد و پس از آن که یک ماه زندانش نمود، او را آزاد کرد بدین شرط که تا زنده است قدم به شهر کوفه نگذارد.

معاویه سپس رو به عبد الرحمان عنزی کرد و گفت: هان! ای برادر قبیله ربیعه! تو در باره علی چه می‌گویی؟ عبد الرحمان پاسخ داد: معاویه! از این مطلب درگذر چه اگر در این باره از من چیزی نپرسی به نفع توست.

معاویه گفت: نه به خدا سوگند تو را آزاد نخواهم کرد مگر این که عقیده خویش را در این باره اظهار کنی. عبد الرحمان پاسخ داد: عثمان اولین کسی است که درهای ظلم و ستم را به رخ مسلمانان گشود، و درهای حق را به روی مردم بست.

معاویه گفت عبد الرحمان! با این گفتار، خود را به کشتن دادی.

عبد الرحمان گفت: معاویه! تو را به کشتن دادم، سپس قوم خود را به یاری خواند و گفت: کجایند قبیله ربیعه؟ معاویه دستور داد عبد الرحمان را به کوفه به نزد زیاد ببرند و نامه‌ای هم بدین مضمون بدو نگاشت: این مرد عنزی بدترین کسی است که به سوی من گسیل داشتی. تو نیز با یک مجازات شدیدی که سزاوار آن باشد، مجازاتش کن و با بدترین وضعی به قتلش برسان.

چون او را به کوفه وارد کردند، زیاد او را به «قس ناطف» فرستاد و در آن جا زنده زنده به گورش کردند.^{۶۷}

طبری می‌گوید: چون خواستند عنزی و ختیمی را به نزد معاویه ببرند عنزی رو به حجر کرد و گفت:

ای حجر! خدا تو را رحمت کند، زیرا تو بهترین برادر مسلمان و نیکوترین یاور اسلام بودی.

ص: ۷۶۱

ختیمی هم در موقع خداحافظی با حجر این جمله را گفت که: حجر! از رحمت خدا درو و محروم نباشی، زیرا تو وظیفه مهم امر به معروف و نهی از منکر را انجام دادی.

آن گاه حجر که با نگاه‌هایی آن دو رفیقش را بدرقه می‌نمود گفت: مرگ است که دوستان را از هم جدا می‌کند.

ص: ۷۶۲

^{۶۷} (۱). ما تا این جا در باره حجر و یارانش وارد کردیم از طبری بود. و گاهی هم که از غیر طبری مطلب آوردیم، مدرک آن را مستقلاً تذکر داده‌ایم.

تأثیر عمیق کشته شدن حجر در دلها

یا معاویه! اما خشیت الله فی قتل حجر و اصحابه؟!

ای معاویه! در کشتار حجر و یاران وی از خدا

نترسیدی؟!

عایشه

در کتاب استیعاب در شرح حال حجر آمده است که: چون عایشه از دسیسه‌های زیاد و پرونده سازی‌های او در باره حجر و یارانش با خبر شد، با عبد الرحمان حارث بن هشام به معاویه چنین پیغام فرستاد:

معاویه! در باره حجر و یارانش از خدا بترس! از خدا بترس!

عبد الرحمان زمانی به شام رسید که حجر و پنج تن از یارانش کشته شده بودند.

عبد الرحمان فرستاده عایشه به معاویه گفت: معاویه! در کار حجر و یارانش حلم و بردباری ابوسفیان را چگونه از دست دادی؟ چرا آنان را زندانی نکردی تا با مرگ طبیعی خود از دنیا بروند، و یا با بیمار طاعون و مانند آن. معاویه گفت: آن گاه که مردانی چون تو از قوم من از من دور شدند! عبد الرحمن گفت: به خدا سوگند عرب تو را پس از این تو را صبور نخواهند دانست. معاویه گفت: من چه کنم؟ زیاد در باره آنان تشدید کرده و نوشت اگر آنها را وا بگذارم فتنه و فساد دامن‌گیری برمی‌انگیزند، آشوب و بلوای عظیمی

ص: ۷۶۳

بر پا می‌سازند که قابل جبران و جلوگیری نباشد.

و نیز روایت کند که عایشه در این باره می‌گفت:

اگر در میان مردم کوفه افراد شجاع، غیور و از خود گذشته‌ای می‌بود معاویه این چنین جرأتی به خود راه نمی‌داد که حجر و یارانش را از میان مردم کوفه دستگیر کند و در شام به قتلشان برساند، ولی پسر زن جگرخوار می‌دانست که مردان شجاع و غیور از میان رفته‌اند و مردمان سست و بی‌عرضه در جای آنان نشسته‌اند. بخدا سوگند! حجر و یارانش از نظر شجاعت و دفاع از عقیده و دانشمندی سرو سروران عرب بودند. سپس عایشه دو بیت شعر لبید را خواند که مضمون آن چنین است:

رفتند آنان که در زیر سایه حمایت‌شان، زندگی آرام بخشی می‌شد. و من ماندم در میان بازماندگانی که مانند پوست بدن بیمار جرب هستند - که باید از ایشان دوری کرد - نه سودی می‌رسانند و نه امیدی به خیرشان هست. از گوینده‌شان عیب‌جویی می‌کنند گرچه سخن به ناروا نگفته باشد.^{۶۸} باز طبری می‌گوید:

معاویه در سفر حج وارد مدینه گردید، و از عایشه اجازه خواست که به منزل او برود. عایشه اجازه داد. چون معاویه وارد گردید و نشست، عایشه گفت: معاویه! آیا خود را در امان می‌دانی؟! گمان نمی‌کنی که من کسی را مأمور کرده باشم در همین جا به انتقام خون برادرم محمد بن ابی بکر تو را به قتل برسانم؟! معاویه گفت: نه هرگز چنین نخواهی کرد، چه من در خانه‌ای آمده‌ام که خانه امن و امان است.

سپس عایشه گفت: معاویه آیا از خداوند ترسیدی که حجر و یارانش را به قتل رسانیدی؟!

معاویه در پاسخ گفت: کسانی آنها را به قتل رسانیدند که علیه آنان شهادت دادند.

و در مسند احمد بن حنبل آمده است که معاویه در پاسخ عایشه گفت: چنین نخواهی

ص: ۷۶۴

کرد، زیرا که من در خانه امن و امان هستم و من از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود ایمان، مانع از ترور است. سپس گفت: عایشه! از این‌ها بگذریم مرا در باره برآوردن خواسته‌هایت چگونه می‌بینی؟!

عایشه گفت: نیکوست.

معاویه گفت: بنا بر این ما را در باره کشته شدگان واگذار تا در پیشگاه خدا با آنان ملاقات کنیم.

در استیعاب می‌گوید: ربیع بن زیاد حارثی که مردی فاضل و جلیل‌القدر و استاندار معاویه در خراسان بود، چون خبر کشته شدن حجر و یارانش را شنید همان‌جا به درگاه خداوند مناجاة کرده گفت: خداوندا! اگر ربیع در پیشگاهت خیر و نیکی دارد به همین زودی جان او را بگیر، ربیع پس از این دعا از مجلس برنخاست و در همان‌جا به رحمت خدا پیوست.

^{۶۸} (۱).

معاویه نیز چون مرگش فرا رسید، با صدای آهسته این جمله را تکرار می‌کرد: ای حجر! روز آینده من به سبب تو از امروز درازتر خواهد بود.

این چنین بود داستان حجر بن عدی و یاران وی و آن هم داستان سیائی بودن ایشان که به یاری خدا در فصل‌های آینده توضیح بیشتر و ارزیابی دقیق‌تری خواهد آمد.

ص: ۷۶۵

خلاصه سرگذشت حجر

یومی منک یا حجر طویل.

ای حجر روز آینده من به سبب تو به درازا می‌کشد.

معاویه

حجر و یارانش که داستان آنان در فصول پیش گذشت، از زهاد و پرهیزکاران امت اسلامی، و از فضلا و نیکان اصحاب پیامبر و بزرگان تابعان بودند که در برابر فرماندار خود سر و ستمگری مانند مغیره بن شعبه و زیاد بن ابیه قد علم کرده و بر لعن کردن این فرمانداران بر علی بن ابی طالب (ع) در بالای منابر علناً اعتراض کردند. و با سهل‌انگاری ایشان در باره نماز و تأخیر از وقتش، مخالفت ورزیده و امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند، و به کار خود ادامه دادند تا جایی که قدرت‌های وقت و حکومت‌های روز با ایشان جنگیدند و آنها را اسیر نمودند و علیه آنان پرونده‌سازی کردند و شهادت‌نامه دروغ و ناحق تنظیم و امضا کردند آن گاه به زنجیرشان کشیدند و شهر به شهرشان گردانند تا به شهر شام راندند و در آن جا در باره ایشان حکم صادر کردند که امام متقیان علی (ع) را لعن

ص: ۷۶۶

نموده و از وی تبرّی جویند و ناسزایش گویند، ولی آنان را از لعن کردن به اما و وصی و برادر رسول خدا و نخستین مسلمان امتناع ورزیدند، و از تبرّی کردن و دوری گزیدن از دین وی، خودداری کردند، زیرا دین او همان دین اسلام است و تبرّی کردن از دین وی جز ارتداد و تبری از اسلام چیزی دیگر نمی‌توانست باشد.

چون آنان از علی تبرّی نکردند و از دین و آیین وی دوری نگزیدند، قبر آنان را در برابر چشمان کنده و کفن‌شان را آماده کردند.

این گروه تا سیح به نماز و مناجات با پروردگارشان پرداختند، و چون صبح دمید باز هم به آنان پیشنهاد گردید که باید یکی از دو راه را انتخاب کنند: یا لعن علی و تبرّی از دین وی و یا کشته شده را، ولی آنان یکی پس از دیگری با آغوش باز از مرگ استقبال نموده و کشته شدن را بر زندگی ننگین و توأم با لعن علی (ع) ترجیح دادند.

یک تن از ایشان را سر از تن جدا کرده و سرش را شهر به شهر گردانیدند، و سپس سر بریده او را به آغوش همسرش که او نیز به جرم ولاء و محبت علی در زندان به سر می‌برد، انداختند تا هر چه بیشتر آن زن بی‌پناه و زندانی را وحشت‌زده و مرعوب سازند. و دیگری را در راه دوستی علی (ع) زنده به گورش کردند!!

ظلم و جنایت جنایت‌کاران بنی امیه نسبت به بزرگان و سرشناسان مسلمانان، آن چنان بزرگ و زیاد بود که عایشه را وادار نمود پیکری به سوی معاویه بفرستد و این پیغام را بدو ابلاغ نماید که: معاویه! در باره حجر و یارانش از خدا بترس! از خدا بترس! سپس عایشه ایشان را چنین معرفی می‌کند و می‌گوید: به خدا سوگند! حجر و یارانش سر و سروان عرب بودند و به شعر لبید استشهد می‌کند و می‌گوید:

ذهب الذین یعاش فی اکنافهم و بقیت فی خلف کجلد الاجرب

رفتند آنان که در سایه حمایت‌شان زندگی می‌شد، اکنون در میان بازماندگانی مانده‌ام که همانند پوست تن بیمار جرب، بایست از ایشان دوری گزید.

و آن دیگر عبد الله بن عمر است که چون داستان دلخراش به گوشش می‌رسد، در میان بازار در جای خود ایستاده بی اختیار با صدای بلند گریه سر می‌دهد و باز زیاد حارثی، آن مرد جلیل‌القدر و کسی که در میان مسلمانان از نظر فضل و علم شهرت بسزایی دارد، با

ص: ۷۶۷

شنیدن جنایت بنی امیه نسبت به حجر و یارانش مرگ را بر زندگی ترجیح می‌دهد و از خداوند آرزو و درخواست مرگ می‌کند و خداوند هم دعای او را مستجاب می‌فرماید. و از آن زندگی تلخ و ننگین رهایش می‌سازد و خود معاویه نیز در موقع مرگ که صدایش در گلویش گیر کرده و نفسش به شماره افتاده است می‌گوید: ای حجر روز من - در قیامت - به سبب تو به درازا می‌کشد.

همین افرادی که در راه حق، و جلوگیری از ظلم و ستم به مبارزه برخاستند و در این راه کشته شدند و قتل آنان تمام مسلمانان و دوست و دشمن را متأثر گرداند «سبئی» نامیده شده‌اند.

و این اولین باری است که در تاریخ اسلام از طرف مقامات رسمی نام «سبئی» در نامه زیاد بن ابیه به معاویه خلیفه مسلمانان نوشته می‌شود. و در یک نامه رسمی، این افراد را سبئی می‌نامد و منظور وی از کلمه سبئی در این گفتارش قبایل «سبئی» از اهل یمن و هم‌پیمانان آنها می‌باشد نه این که تنها منسوبان به قبایل سبئی باشد.

آیا در این جا چه انگیزه‌ای در کار بوده که زیاد بن ابیه، این تعبیر را در باره آنان به کار برده است؟! و همه آنان را سبئی نامیده است؟ در صورتی که همه آنان از قبایل سبئی نبودند.

به نظر ما این عمل زیاد بن ابیه از یک عقیده روانی و عامل درونی سچشمه گرفته است که با تحقیق و بررسی در نسب زیاد در فصل آینده این حقیقت روشن می‌گردد.

ص: ۷۶۸

انگیزه تحریف زیاد در واژه سبئی

دفعت عقدة النقص زیاداً ان يعير القبائل السبئية!

عقده حقارت، زیاد بن ابیه را بر آن داشت که کلمه سبئیه

را در نکوهش دوستداران علی به کار برد!

مؤلف

نسب زیاد بن ابیه

نام مادر زیاد «سمیه» بوده که سمیه، نخست کنیز یکی از دهقانان روستاهای ایران بوده و او را به حارث بن کلدۀ ثقفی بخشیده است. حارث هم که طبیب مشهور عرب، و از قبیله ثقیف و در طائف سکنی داشت، سمیه کنیز خود را به همسری یکی از غلامانش به نام «عبید» که در اصل از مردم روم بود در آورد. و زیاد در این زمان در خانه عبید رومی از «سمیه» متولد گردید، و فرزند عبید نامیده شد. بعداً که زیاد بزرگ شد و دستش در جایی بند گردید، پدر و مادرش را خریداری نمود و آزادشان ساخت.

سپس زمانی بگذشت و دورانی سپری گردید و سیاست معاویه خلیفه وقت اقتضا کرد که زیاد را به پدر خودش ابوسفیان ملحق نماید، و او را برادر خود سازد. و زیاد بن عبید دیروز، زیاد بن ابی سفیان امروز شد، ولی فرزند عبید چگونه می‌تواند فرزند

ص: ۷۶۹

ابو سفیان و برادر معاویه باشد و به خاندان ابو سفیان پیوند شود.

این مشکل را بدین گونه حل کردند که گفتند: ابو سفیان در دوران جاهلیت، با سمیه مادر زیاد و همسر عبید رومی زنا نموده و زیاد از این زنا و عمل نامشروع به وجود آمده است.

ابو مریم سلولی شراب فروش نیز در حضور معاویه و زیاد و سارن قوم، به این موضوع شهادت داد و گفت: «یک روز ابو سفیان به نزد من آمد و زن فاحشه‌ای درخواست نمود. گفتم به جز سمیه، زن دیگری در دسترس نیست. ابو سفیان گفت چاره‌ای نیست او را بیاور گرچه زن کثیف و دارای بوی گندیده است. سمیه را به نزد ابو سفیان آوردم با او خلوت کرد، آن گاه سمیه از نزد ابو سفیان درآمد در حالی که قطرات منی از وی می‌چکید!! چون گفتار ابو مریم بدین جا رسید، زیاد گفت: ابو مریم «مهلاً! ساکت باش تو را برای گواهی دادن بدین مجلس احضار کردند، نه برای فحاشی و بدگویی».

بدین گونه معاویه توانست زیاد بن ابیه را به نسب خود ملحق سازد، و او را از قریش و قبیله بنی امیه و از اعضای خاندان خلافت مسلمانان معرفی کند. این جریان بسی بر نیکان مسلمانان گران آمد و نپذیرفتند زیاد را با این سبب‌سازی معاویه، فرزند ابو سفیان بخوانند و گفتند: معاویه با این عمل خویش، حکم اسلام و دستور رسول خدا (ص) را رد نموده و با فرمان وی مخالفت ورزیده است، زیرا آن حضرت فرموده است: «فرزند از آن شوهر است و زنا کننده را سنگ می‌رسد» الولد للفراش و للعاهر الحجر: یعنی زنا کننده را سنگ‌سار باید کرد، در نتیجه پس از این، گروهی از مسلمانان زیاد را «زیاد بن ابیه» می‌خواندند یعنی فرزند پدرش، و گروهی زیاد بن ابی سفیان، و بعضی در گوشه و کنار و دور از چشم و گوش دستگاه حاکمه، زیاد بن عبید می‌خواندند. عده‌ای از مسلمانان در دوران معاویه و زیاد در این مورد به خود آنان اعتراض کردند و این عمل ننگ‌آمیز آنان را محکوم کردند. و عده‌ای از شعرا نیز در این باره، شعرهای تند و زننده‌ای سرودند و این عمل را در شعر به استهزاء و مسخره گرفتند. مانند گفتار عبد الرحمان بن حکم که در شعر خود چنین سرود: پیغام رسان به معاویه پسر حرب از مرد با حسب و نسب - که خود عبد الرحمان باشد - آیا خشمگین می‌گردد که گفته شود پدر تو با عفت بوده، و خشنود

ص: ۷۷۰

می‌گردد که گفته شود زنا کرده - با سمیه - من گواهی می‌دهم که خویشاوندی تو با زیاد، مانند خویشاوندی قیل با کرده الاغ می‌باشد. و گواهی می‌دهم که سمیه زیاد را زاده در حالی که صخر که ابو سفیان باشد سمیه را سر برهنه ندیده بود. کنایه از این که سمیه همسر ابو سفیان نبوده تا این که روسری خود را در حضورش از سر برداشته باشد.

این خبر چون به معاویه رسید، سوگند یاد کرد که از عبد الرحمان راضی نگردد تا آن که زیاد از او رضایت‌مند گردد. عبد الرحمان به سوی زیاد سفر کرد و رضایت‌مندی او را با اشعاری چند به دست آورد که از جمله است:

تو «زیادی»^{۶۹} در خاندان حرب محبوب‌تر می‌باشی نزد من از انگشت میانه‌ام.

خرسند شدم به نزدیکی‌اش و شاد گردیدم که خداوند او را برای ما رسانید و گفتم او برادر در غم و محل وثوق ماست در این زمانه به خواست پروردگار، عم و برادرزاده‌ای است برای ما.

زیاد نامه رضایت‌مندی از وی به معاویه نگاشت. معاویه چون شعر عبد الرحمان را شنید، به عبد الرحمان گفت: شعر دوم تو از شعر اول بدتر است، ولی تو او را فریفتی و او نفهمید.^{۷۰} این قبیل شعرها و گفته‌ها و انتقادهای مردم، باعث آن گردید که در ضمیر «زیاد بن ابیه» یک عقده حقارت بسیار خطرناک و خود کم بینی حادّی به وجود آید. و همین عقده حقارت بود که او را گاهی آگاهانه، و گاهی ناخودآگاه و امی داشت که در انتساب خویش به تیره بنی امیه از قریش، راه افراط بیمایید، و در بالا بردن مقام این خاندان، و هم پیمانان و منتسبین آنان، راه مبالغه و افراط پیش بگیرد. و با مخالفین

^{۶۹} (۱). عبد الرحمان در شعر خود توریه به کار برده است. و توریه در علم بلاغت آن است که لفظ را در ظاهر معنایی باشد روشن و معنایی دیگر ناپیدا که بی توجه و دقت معوم نگردد، و گوینده مقصودش معنای ناپیدا باشد. چنان که در این شعر «زیاد» نام پسر خوانده بنی امیه بود. و این معنای ظاهر این لفظ است، ولی شاعر در این جا توریه به کار برده و معنای «زیادی بودن» زیاد را در خاندان ابو سفیان خواسته است.

^{۷۰} (۲). به ترجمه عبد الرحمان در آغانی رجوع شود. (چاپ بیروت، ج ۱۳، ص ۲۶۶).

این خاندان که قبایل قحطان - به نام سبائیه مشهور بودند - و هم پیمانان این قبایل، سخت به مخالفت برخیزد. و در مبارزه و کوبیدن آنان بیش از خود قبایل قریش، خودنمایی کند تا قریشی بودنش

ص: ۷۷۱

نیز ثابت و محقق گردد.

هم پیمانان قبایل در آن زمان، قبایل ربیعیه بوده و سبب هم پیمانی این دو سلسله، از تاریخ چنین معلوم می گردد:

سبب پیمان اتحاد دو قبیله

افراد قبایل ربیعیه، مانند قبایل سبئی های یمن، از شیعیان و یاران علی (ع) بودند. و این دو قبیله، در یاری و نصرت علی (ع) در جنگ جمل و جنگ های دیگر، شجاعت ها و رشادت های فراوان از خود نشان دادند. و امیر مؤمنان (ع) در میان این دو قبیله، پیمان هم بستگی را با نوشتن عهدنامه تأکید و تشدید فرمود.

پیمان نامه

بر پیمان زیر قبایل یمن شهرنشین و بادیه نشین آنها، و قبایل ربیعیه شهرنشین و صحرائنشین آنها، اجماع و اتفاق کردند که افراد هر دو قبیله به کتاب خدا مؤمن و معتقد باشند، و مردم را به سوی آن بخوانند و امر به عمل کردن به آن کنند و اجابت کنند آن کس را که دعوت به قرآن و عمل کردن به آن کند. به هیچ قیمتی دست از قرآن برندارند. و هیچ چیز را به جای قرآن نپذیرند. و افراد این دو قبیله ملتزم می شوند دست به هم بدهند، کمک و پشتیبان هم باشند. علیه کسانی که با این مرام مخالفت نمایند و آن را ترک کنند در این امر یار هم باشند.

این پیمان را به جهت ناخشنودی یکی بر دیگر، و یا خشم یکی بر دیگری، و یا خوار کردن گروهی گروه دیگر را، و یا دشنام دادن گروهی گروه دیگر را، درهم نشکنند. تمام افراد هر دو قبیله، حاضر و غایب ایشان دانشمند و خردمند و مردم عادی بر مواد این پیمان نامه، با خدای بزرگ عهد و میثاق محکم بستند، و از پیمان با خدا بازخواست می شود. (نویسنده پیمان: علی بن ابی طالب (ع)).

قبیله ربیعیه پس از تنظیم پیمان نامه که به وسیله امیر مؤمنان تنظیم و نوشته شد،

ص: ۷۷۲

در شمار قبایل سبائیه یمن که در زمین های عراق و وابسته به آن زندگی می کردند، در آمدند. و هر دو قبیله به صورت قبیله واحد درآمدند. و در مقابل مخالفین خود صف واحدی تشکیل دادند. و پس از این پیمان، در حوادث گوناگون نام ربیعیه در کنار قبایل یمن که در عراق بودند به چشم می خورد. و از این جاست که در تاریخ، گاهی قبایل یمن می گویند و از این کلمه، قبایل سبائیه و هم پیمانان آنها را اراده می کنند و گاهی هم نام هر دو قبیله را ذکر می نمایند و می گویند قبایل یمن و هم پیمانان شان از ربیعیه و غیر ربیعیه.

پس از آن که حقیقت عقده حقارت زیاد بن ابیه و انگیزه حمایت حاد و بی حساب وی از قریش عموماً و به خصوص از خاندان امیه، و عداوت تند او با مخالفین آنان معلوم گردید، و همچنین هم‌پیمانی ربیعہ و سبائیان آشکار گردید برای ما روشن می‌گردد که:

آن عقده حقارت و خود کم بینی که در زیاد- فرزند نامشروع و الحاقی ابو سفیان و وابسته خاندان امیه- وجود داشت، او را خواه ناخواه بر آن واداشت که از قبایل سبائیه به علت علاقه خاصی که نسبت به علی (ع) و عداوتی که با عموم قریش و خصوصاً خاندان امیه داشتند، نکوهش عیب‌جویی نماید، و لقب سبائیه را به نشانی یک نوع ذم و ناسزا در جامعه آن روز مطرح کند. و در شکل یک لقب زننده و ننگ‌آور در افراد دیگری، غیر از قبایل سبئیه نیز- که با آنان هم‌پیمان و هم‌هدف بودند- بکار برد. و تمام افرادی را که با سبئیان در طرفداری علی و مخالفت خاندان امیه همکاری و همفکری می‌کردند، سبئیه بنامد.

این کار را در زبان عرب تغلیب می‌نامند و در واژه‌های عربی، زیاد به کار می‌رود. مثلاً از «شمس و قمر» گاهی به عنوان تغلیب «عمر بن» یعنی دو ماه، و گاهی «شمسین» یعنی دو خورشید، تغییر می‌کنند. و زیاد بن ابیه هم همین تغلیب را که در واژه‌های عربی معمول است، در کلمه سبئیه به کار برد. و او از این تغلیب و تصرف در کلمه سبئیه،

ص: ۷۷۳

هدفی نداشت جز این که می‌خواست با توسعه دادن در معنای این کلمه، قبایل مختلف یمانی و افراد قبایل دیگر را که با آنان همکاری و پیمان اتحاد داشتند، به صورت ملت و جمعیتی که دارای یک هدف ناپسند می‌باشند، معرفی کند. و در ضمن یک نوع سرزنش و نکوهشی به صورت دسته جمعی از نسب آنان آگاه باشد. و از این راه، عقده‌ای که از جانب نسبش در وی به وجود آمده بود، ناخودآگاه می‌گشود و حقارت و کمبود شخصیتی را که از این لحاظ در خود احساس می‌کرد، جبران می‌نمود.

شاهد این گفتار، همان شهادت‌نامه دروغین و بی اساس می‌باشد که بر ضد این افراد، و برای قتل و از بین بردن آنان تنظیم نمود. و جرائم و گناهان نابخشودنی زیادی به خیال خودش در این شهادت‌نامه، به گردن آنان بار کرد. و تا می‌توانست از طعن و بدگویی علیه آنان، خودداری ننمود، تا آن جا که برای سنگین کردن جرم آنان، و به خطر انداختن جان‌شان به معاویه نوشت، این افراد علناً به خلیفه ناسزا می‌گویند، و مردم را به جنگ با وی می‌خوانند (اظهر و اشتهم الخلیفه و دعوا الی حربه).

و در مقام بیان عقاید و افکار آنان، این جمله را آورد که: «این افراد مقام خلافت را به خاندان ابو طالب منحصر می‌دانند. ابو تراب (علی) را نیز در قتل عثمان معذور و بی گناه دانسته، و به او درود می‌فرستند». و چون این شهادت‌نامه، حس انتقام‌جویی و عقده حقارت وی را اشباع نمی‌کرد، شهادت‌نامه دیگری تنظیم نمود و در آن جنایات این افراد را بدین صورت بیان داشت: «این عده از اطاعت خلیفه سر برتافته، و بدین جهت از جماعت مسلمانان بیرون رفته‌اند. و مردم را به

جنگ با خلیفه دعوت می‌کنند. آنان عده‌ای را به همین هدف به دور خویش گرد آورده، و بیعت خود را شکسته و امیر مؤمنان (معاویه) را از خلافت خلع نموده‌اند».

و به عقیده پسرخوانده بنی امیه، این گروه، به جهت خلع نمودن معاویه از خلافت به کفر و ارتداد گراییده‌اند. زیاد بن ابیه آنچه را می‌توانسته است به این عده نسبت دهد، در این شهادت‌نامه گنجانیده است. و این عده را به انحراف در عقیده و خارج شدن از اسلام نشان داده است. و فقط دلیلش آن بوده است که ایشان معاویه را از خلافت خلع کرده‌اند.

ص: ۷۷۴

نتیجه بررسی

از نتیجه بررسی این حوادث تاریخی به دست می‌آوریم که همان زیاد بن ابیه که از اول در دوران خود امیرالمؤمنین با شیعیان وی ارتباط کامل داشت، و بعد از آن حضرت نیز امیر و فرمانروای کوفه و شیعیان گردید و تمام افراد شیعه علی (ع) را به خوبی می‌شناخت و با افکار و عقایدشان آشنایی کامل داشت. همین زیاد بن ابیه قسم یاد نمود که کوشش کند تا دمار از روزگار «حجر بن عدی» درآورد و رگ و ریشه حیات او را از بن برکند، و زمان این جریان در سال پنجاه و یک هجری یعنی ده سال بعد از حکومت امیر مؤمنان (ع) بود. زیاد بن ابیه که از روز اول با شیعه حشر و نشر و ارتباط نزدیک داشت، و بعداً هم امیر و فرمانروای آنان گردید، و در عین حال سرسخت‌ترین دشمنان آنان بود.

اگر این زیاد بن ابیه می‌دانست که عده‌ای در کوفه، و به طور کلی در میان شیعیان علی وجود دارند که در باره علی به مقام الوهیت و خدایی قایل بوده، و یا عقاید دیگری که در روایت «سیف» آمده است و دانشمندان ملل و نحل نیز آنها را در کتاب‌هایشان نقل نموده‌اند؛ اگر چنین عقایدی در آن دوران وجود داشت قهراً زیاد از آنها مطلع می‌گردید و برای ریختن خون حجر و یارانش که برای آن پی بهانه می‌گشت، و در جرم و جنایت تراشی و پرونده‌سازی در باره آنان از هیچ دروغ و تهمتی دریغ نداشت، از وجود این عقاید باطل و گفتارهای خرافی در جامعه آن روز استفاده می‌نمود. و از انتساب این عقاید به حجر و یارانش، خودداری نمی‌کرد، بلکه این نسبت‌ها را در راه رسیدن به هدف خویش بهترین وسیله قرار می‌داد.

و باز همین عقاید و گفتارها، می‌توانست در دست خود معاویه بهترین وسیله برای توجیه خون‌ریزی‌های او باشد. و با این تهمت‌ها، سربوش خوبی بر اعمال خویش می‌گذاری و ریختن خون این افراد را، بدین گونه تعلیل و توجیه می‌نمود که: چون این عده از سبّیه بودند، و به عقایدی دور از اسلام همچون الوهیت علی بن ابی طالب معتقد بودند، لذا اقدام به قتل آنها واجب است. ولی ما می‌بینیم نه خود معاویه و نه دست‌نشانده او زیاد بن

ص: ۷۷۵

ابیه، این عده را بدین عقیده متهم ننموده و چنین نسبتی را به آنها نداده‌اند. و این حقیقت تاریخی، نشان‌گر آن است که در آن دوران، هیچ‌کس چنین گروه مذهبی را با آن خصوصیات و عقایدی که علمای ملل و نحل پس از چند قرن تراشیده‌اند، و در کتاب‌هایشان ضبط نموده‌اند، نمی‌شناخته و در آن تاریخ و دوران، از یک چنین گروه مذهبی در روی زمین نام و نشانی نبوده است. و واژه «سبائی» دارای چنین معنا و مفهوم نبوده است و نخستین کسی که این واژه را

تحریف نموده، و آن را توسعه داده، و در باره تمام علاقمندان علی (ع) به کار برده، همان زیاد بن ابیه است در همان شهادت‌نامه‌ای که علیه حجر و یارانش تنظیم نمود، و دیگران بعد از وی از این استعمال غلط و سیاسی زیاد سوء استفاده نموده آن را در پیروان مذهب خود تراشیده و بی‌اساس به کار برده‌اند، چنان که در فصل آینده در این مورد توضیح بیشتری داده خواهد شد.

ص: ۷۷۶

سیر تحریف در لغت سبئی

هذه النصوص تدل علی ان السبئیة كانت نبزاً باللقاب.

این عبارت صریح تاریخ بر این دلالت دارند که کلمه

سبئیة بعد از تحریف، جز در نکوهش عده‌ای، در معنای

دیگری به کار نمی‌رفته است.

مؤلف

پیش از این، در فصل‌های گذشته بیان کردیم که واژه «سبائی» در اول، نام قبایل یمن بوده بعداً به علل سیاسی تحریف گردیده و در معنای دیگری به کار رفته و در مقام نکوهش و سرزنش شیعیان علی، در باره تمام دوست‌داران آن حضرت استعمال گردیده است. این تحریف در چند مرحله زیر انجام گرفته:

۱) دوران زیاد

تحریف اول در واژه «سبئی» در دوران زیاد بن ابیه و به توسط وی در گواهی‌نامه‌ای که علیه حجر و یارانش تنظیم گردید انجام گرفت که در فصول پیش این جریان را با علل و انگیزه‌های روانی و سیاسی که داشته است شرح دادیم.

ص: ۷۷۷

۲) دوران مختار

در دوران مختار - که با کمک و پشتیبانی قبایل سبئیة و به فرماندهی ابراهیم بن اشتر همدانی سبائی - بر کوفه تسلط یافت و عده‌ای از کشتندگان حسین بن علی (ع) را مانند عمر بن سعد قرشی، و شمر بن ذی الجوشن ضبایی، و حرمله بن کاهل اسدی، و منقذ بن مره عبدی و دیگران را که همگان از قبایل عدنان بودند به قتل رسانید. و در همین دوران نیز ابراهیم سبائی با عبد الله - پسر همین زیاد که قاتل حجر و مورد سخن و گفتگوی ماست - جنگید و او را به قتل رسانید.

مختار و سرکرده‌اش ابراهیم، هر دو با این افراد به این عنوان و دلیل می‌جنگیدند که آنان کشتندگان فرزند پیامبر بوده‌اند و با همین سخن، علیه آنان تبلیغ می‌نمودند. و مردم را بر ضدشان تحریک و تحریض می‌کردند.

ولی پس از این دوران، دوران دیگری می‌رسد که در این دوران دشمنان مختار نیز بر ضد او قیام کرده و از راه شمشیر و تبلیغ و نشر اراجیف با وی می‌جنگند و با مطالبی بی اساس، او را متهم می‌کنند، و مردم را علیه وی می‌شورانند، و طرفدارانش را از بین می‌برند.

به مختار نسبت می‌دهند که او مدّعی مقام نبوّت و نزول وحی است! پیروان و یاران او را «سبّیه» می‌نامند و مقصود ایشان آن است که یاران مختار اهل یمن و از قبایل سبأ بودند که به مختار و روش وی ایمان آورده و دعوت و ادّعاهای دروغینش را پذیرفته‌اند.

طبری این جریان را بدین گونه می‌آورد:

به هنگامی که شبت بن ربیع^{۷۱} با لشکریان او به نام سر بن ابی سر حنفی و خلید آزاد شده حسان بن یخدج را اسیر گرفت. شبت از خلید پرسید تو که هستی؟ گفت من خلید آزاد شده حسان بن یخدج ذهلّی.

ص: ۷۷۸

شبت گفت: ای پسر متکاء! فروش ماهی نمک سوده را در مزبله کوفه کنار گذاشتی و به آشوب‌گران پیوستی؟ آیا جزا و پاداش کسانی که تو را آزاد کردند این بود که با شمشیر علیه آنان قیام کنی و گردن‌شان را بزنی؟ آن گاه شبت دستور داد که گردن او را با شمشیر خودش بزنید، و همان دم او را به قتل رسانیدند.

سپس شبت به قیافه سعد حنفی نگاه کرد و او را شناخت گفت: تو از خاندان حنیفه هستی؟ پاسخ داد: بلی. وای بر تو هدف تو از پیروی نمودن و پیوستن به این سبائی‌ها چه بود؟ واقعاً چه کوتاه‌فکر و بد رأی بودی تو؟ آن گاه دستور داد که او را آزاد کردند.

همان طور که گفتیم، این گفتگو به صراحت می‌رساند که تعبیر «سبّیه» تنها به حساب متابعت و پیروی نمودن از قبایل «سبائیّه» یمن به کار برده می‌شد و از این تعبیر، بیش از این معنا و مفهوم استفاده نمی‌گردیده است زیرا شبت بن ربیع از قبیله تمیم و از تیره یربوع بوده، و سر بن ابی سر از قبیله بکر و از تیره حنیفه بن لجیم بوده است و هر دو قبیله، منتسب به عدنان و شاخه‌ای از این ریشه بوده‌اند. و شبت بن ربیع، سر را در عین این که از عدنانی‌هاست به جهت پیروی نمودن از سبئی‌های یمن که از پیروان مختار بودند سرزنش و نکوهش می‌نماید و آنان را نیز به عنوان نکوهش و بدگویی سبّیه می‌نامد.

پس از آن که انقلاب مختار شکست خورد، دشمنان و مخالفین وی که از قبیله عدنان بودند به حکومت رسیدند و بر مردم تسلّط یافتند. در تمام شهرها و در نقاط مختلف عراق فعالیت نموده و تسلّط و حکومت خود را استحکام بخشیدند، ولی در عین حال نتوانستند مخالفین خود را که از قبایل سبّیه تشکیل می‌گردیدند و بیشترشان از شیعیان و محبّان امیر

^{۷۱} (۱). آن گاه که سجاح آن زن تمیمی ادعای نبوت نمود شبت به او گروید و از یاران وی گردید و بعضی از مورخین گفته‌اند که شبت مؤذن همان سجاح بوده و بعد از وی به سپاه ابن زیاد - که با حسین بن علی می‌جنگیدند و او را به قتل رسانیدند - پیوست. (جمهرة انساب العرب، ص ۲۲۷).

^{۷۲} (۱). متکاء: یعنی زن شکم بزرگ و زنی که نتواند بول خود را حفظ کند.

مؤمنان بودند، ریشه کن کنند و این فکر را از بین ببرند، بلکه ایشان گاهی به نام سپاه توأیین به ریاست سلیمان بن سرد خزاعی پیش از مختار شوریدند، و گاهی هم در زیر لوای علوین پس از مختار با مخالفین خود می‌جنگیدند.

ص: ۷۷۹

بیشتر این مبارزات از مردم کوفه سرچشمه می‌گرفت، سپس به اندازه شعاع قدرت طرفین ادامه و گسترش پیدا می‌نمود. این رودر روی آشکارا و پنهان بین دو گروه ادامه داشت تا اوایل قرن دوم هجری که در این وقت برای سومین بار لفظ «سبئی» در یک سند حکومتی به کار رفته است و آن سند را طبری در تاریخ خود چنین می‌آورد:

۳) دوران سفاح

چون با «ابوالعباس سفاح» اولین خلیفه عباسی در کوفه به عنوان خلافت بیعت نمودند، در عرشه منبر قرار گرفت و در خطبه‌اش چنین گفت:

خداوند ما را به قرابت و خویشاوندی رسول اکرم (ص) اختصاص داده، و ما را از نیاکان پیامبر و از اصلاّب پدران وی به وجود آورده است. سپس آیاتی چند که در باره اهل بیت نازل گردیده است تلاوت نمود. آن گاه گفت: خداوند بزرگ فضیلت و بزرگواری ما خاندان را به مردم اعلان فرمود. محبت و دوستی و حقوق ما را بر آنان واجب گردانید. به احترام و گرامی‌داشت ما سهم بیشتری از غنائم جنگی برای ما خاندان قرار داد. خداوند صاحب فضل عظیم است، ولی سبائی‌های گمراه گمان می‌کنند که کسانی غیر از ما خاندان، به ریاست و زعامت مردم از خاندان سزاوارتر و به مقام خلافت لایق‌ترند روهای ایشان سیاه باد! چرا و چگونه دیگران بدین مقام سزاوارتر از ما باشند؟ مردم! مگر نه این است که خداوند به وسیله ما خاندان، بندگان خویش را از مسیر ضلالت و گمراهی به راه سعادت و هدایت رهبری نمود؟ و به وسیله ما آنان را از جهالت و ظلمت به بینایی و روشنایی کشانید، و از هلاکت و بدبختی نجات‌شان بخشید؟ و به وسیله ما خاندان خداوند حق را ظاهر و باطل را نابود کرد؟

ارزیابی خطبه سفاح

در این جا این سؤال پیش می‌آید که چرا ابو العباس سفاح اولین خطبه خلافت خود را با حمله به گروه به اصطلاح خودش «سبئیان» آغاز می‌کند؟ و بیان افتتاحی خویش را با هجوم و انتقاد به آنان شروع می‌نماید؟!

ص: ۷۸۰

باز می‌توانیم پاسخ این سؤال را از گفتار طبری به دست بیاوریم که در تاریخ خود، آن جا که حوادث سال ۱۳۲ هـ - را می‌نگارد، مطلبی را می‌آورد که خلاصه‌اش این است:

چون لشکریان ابو مسلم به عراق رسیدند و بر لشکر بنی امیه غالب و پیروز شدند، متوجه کوفه گردیدند، و با ابو سلمه حفص بن سلیمان که آن روز به «وزیر آل محمد» معروف گردیده بود، و رهبری سیاسی شورش ایشان را به عهده داشت بیعت نمودند و ابو سلمه نخست مردم را به سوی ابراهیم بن محمد برادر بزرگ‌تر سفاح دعوت می‌نمود و از مردم برای

وی بیعت می‌گرفت. و چون ابراهیم، به وسیله مروان کشته شد و خبر مرگش به ابو سلمه رسید، خواست که امر خلافت را از خاندان بنی العباس به خاندان علی بن ابی طالب برگرداند و برای یکی از افراد این خاندان، بیعت گیرد. در صورتی که ابراهیم بن محمد که به دست مروان کشته شد، به برادر خویش ابو العباس سفاح وصیت کرده و او را جانشین و خلیفه خود قرار داده بود. لذا ابو العباس پس از کشته شدن ابراهیم، برای گرفتن بیعت با خاندانش به سوی کوفه حرکت نمود، ولی ابو سلمه از ورود آنان به کوفه مانع گردید و ایشان مجبور شدند که تحت نظر ابو سلمه در بیرون کوفه اقامت کنند. و چهل روز بدین منوال گذشت و ابو العباس با خاندانش در بیرون کوفه محبوس و زندانی گردید، و در این مدت ابو سلمه وضع او را از سران لشکر که طبق وصیت ابراهیم آمادگی بیعت او را داشتند مکتوم داشت و هر وقت یکی از سران لشکر در باره ابو العباس از ابو سلمه سؤال می‌کرد، در پاسخ او می‌گفت: عجله نکنید، زیرا هنوز شهر واسط^{۷۳} فتح نگردیده و در اختیار طرفداران بنی امیه است و بدین بهانه‌ها از روشن کردن وضع ابو العباس طفره می‌رفت تا این که بالاخره سران لشکر به محل ابو العباس پی بردند و بدون اطلاع ابو سلمه به نزد او رفتند. و به عنوان خلافت با وی بیعت نموده و از محل زندان بیرون آورده نخست ایشان را به دار الاماره کوفه بردند، سپس او را به مسجد آوردند و در میان مسجد طبقات مختلف مردم کوفه نیز با او بیعت نمودند.

ابو العباس پس از انجام یافتن مراسم بیعت خطبه‌ای را که قبلاً نقل نمودیم ایرا کرد

ص: ۷۸۱

و هدف و مقصود وی از ایراد این خطبه آن بود که مخالفین و دشمنانش را- که می‌خواستند خلافت را از وی دور کرده و به عموزادگانش منتقل کنند- بکوبد و آنها را متهم به حسادت کرده و در انتظار عموم آنان را افرادی پست و نادان نشان دهد به همین منظور بود که این افراد را در خطبه خویش سبیه گمراه توصیف نمود. سپس عقیده آنان را چنین تشریح و بیان نمود: آنان گمان می‌کنند که افراد دیگر به ریاست و زعامت مردم از ما سزاوارتر و برای خلافت، از ما خاندان لایق‌ترند.

به طوری که می‌بینیم ابو العباس سفاح در کوبیدن مخالفین خویش و متهم ساختن آنان نتوانسته است بیش از این پیش برود و به جز این که آنان خاندان دیگری را به خلافت لایق‌تر می‌دانند با مطلب دیگری توصیف‌شان کند البته اگر سفاح در کوبیدن مخالفینش مطلب دیگری داشت مسلماً از ذکر آن خودداری نمی‌کرد و اگر عیب و ایراد دیگری در مخالفانش می‌دانست از اظهار و ابراز آن لب فرو نمی‌بست مثلاً می‌گفت: آنان افراد گمراه هستند که از دین اسلام خارج گردیده‌اند و به الوهیت و خدایی بشری قایل شده‌اند. زیرا سفاحی که از کشتن ابو سلمه آن هم از راه مکر و حيله خودداری نمی‌کند^{۷۴} از هیچ گونه اتهام و ایرادی که می‌توانست به وی نسبت دهد دریغ نمی‌کند.

نتیجه

آنچه از مجموع این نوشته‌ها به دست می‌آید و از سیر استعمال کلمه «سبئی» دستفاده می‌شود. این است که: این کلمه در اصل نام قبایلی از یمن بود، سپس در دوران‌های مختلف به وسیله حکومت‌های وقت آن هم در کوفه و اطرافش تحریف

^{۷۳} (۱). شهر واسط میانه راه بصره و کوفه بوده و بدین سبب آن را واسط یعنی میانه نامیدند.

^{۷۴} (۱). طبری و تاریخ نویسان دیگر شرح داده‌اند که چگونه سفاح ابو سلمه را به قتل رسانید.

گردیده و در مقام نکوهش و (نیز به القاب) در شیعیان و گروه علاقمندان علی بن ابی طالب (ع) به کار رفته است و این کلمه در آن دوران، کوچک‌ترین دلالت و اشعاری به مفهوم مذهبی - که در روران‌های اخیر در آن معنی اشتها پیدا نموده است - نداشته است و اساساً در آن دوران، کسی مذهب و یا فرقه‌ای را بدین نام و نشان نمی‌شناخته است، ولی بعدها یک

ص: ۷۸۲

تحریف دیگری در این کلمه رخ داد که بعد از معنای اصلی و اولی و سپس از معنای دوم نیز در یک معنای سوّم تحریفی دیگر به کار رفت و در باره یک گروه جدید مذهبی که اصلاً در اسلام چنین مذهبی با آن چنان عقایدی وجود نداشته بکار رفته چنان که در فصل آینده به توضیح این حقیقت خواهیم پرداخت.

ص: ۷۸۳

معنای سبّیه در افسانه سیف

اِنَّ السَّبَّيِّينَ اتَّبَاعَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَبَأٍ.

سبّیه گروهی هستند که در عقیده از عبد الله بن سبأ

پیروی نموده‌اند.

سیف بن عمر

افسانه سبّیه

وضع در باره واژه «سبّیه» از دوران زیاد بن ابیه تا اوایل قرن دوم هجری، به همان منوال بود که در فصول پیش بیان گردید. و به جز در مقام انتقاد و نکوهش، آن هم تنها در محیط کوفه و توابع آن، در معنای دیگری به کار نمی‌رفت، و به هیچ مفهوم مذهبی و عقیده‌ای دلالت نداشت، تا این که در اوایل قرن دوم هجری «سیف بن عمر تمیمی» که از خاندان عدنان و ساکن کوفه بود افسانه سبّیه را ساخت. و در این افسانه ساختگی خود، مفهوم و مدلول سبّیه را از نام قبيله بودن که معنای اصلی آن می‌باشد، و از مفهوم سرزنش و نکوهش که معنای سیاسی آن است به انتساب به فرقه مذهبی که پیروی از «عبد الله بن سبأ» می‌کرده‌اند تغییر داد. و عبد الله بن سبأ را هم به صورت و قیافه شخصی نشان داد که قبلاً از یهودی و از مردم یمن بوده و در دوران عثمان اسلام را پذیرفت و

ص: ۷۸۴

عقیده به وصایت و رجعت را اختراع نموده.

و در افسانه‌ای که سیف ساخته گفته است که عده نسبتاً کثیری از مسلمانان از این «عبد الله بن سبأ» ی موهوم پیروی نموده‌اند. و افرادی از اصحاب خاصّ رسول خدا که از پیروان و شیعیان علی بن ابی طالب (ع) بوده‌اند با عده کثیر دیگری از شیعیان علی راه و روش وی را پذیرفته‌اند. همه آنان را به علت پیروی کردن از عبد الله بن سبأ، گروه «سبئیه» نامیده است.

باز به گفته سیف، کسانی که عثمان را به قتل رسانیده و با علی بن ابی طالب بیعت نمودند، همان «سبائی‌ها» و پیروان عبد الله بن سبأ بودند.

باز همان سبائی‌ها بودند که در جنگ جمل پس از آن که طرفین جنگ آماده صلح و سازش بودند، دوباره آتش جنگ را شعله‌ور ساخته و لشکریان علی و عایشه را به جان هم انداختند که سیف همه این مطالب را در کتاب خود «الجمل و مسیر علی و عایشه» ضبط و درج نموده است.^{۷۵} این افسانه در اوایل قرن دوم هجری به وسیله «سیف» ساخته شد. و چون تنها نقل کننده این افسانه سیف بود رواج و انتشار پیدا نکرد تا آن که مورخان بزرگ مانند طبری (درگذشته ۳۱۰ هـ.) این افسانه را از کتاب سیف گرفتند و در تاریخ خود نقل نمودند سیف به وسیله این مورخان به هدف خود نایل آمد. و ساخته‌های وی رواج یافت و از انتشار کم نظیری برخوردار گردید.

تاریخ پیدایش و اشتهار معنای جدید سبئیه

قبل از رواج یافتن افسانه سیف در باره عبد الله بن سبأ و گروه سبئیه، این کلمه در اصل تنها به انتساب به قبایل سبئیه دلالت می‌کرد. همچنان که این مطلب را در نسب روایاتی که صاحبان صحاح شش‌گانه از آنها نقل حدیث نموده‌اند مشاهده کردیم.

باز در دوران زیاد بن ابیه و مختار و ابوالعباس سفاح، این کلمه تنها در کوفه گاهی به

ص: ۷۸۵

صورت «نیزه القاب» نسبت به قبایل سبئیه که از شیعیان علی (ع) بوده‌اند به کار رفته است، ولی پس از انتشار افسانه سیف، این کلمه، در انتساب به یک گروه جدید مذهبی که مؤسس آن عبد الله بن سبأ یهودی باشد معروف گردید. و بعد ای این تاریخ، کم‌کم استعمال این کلمه در معنای اصلی و اولیش که انتساب به قبایل سبائی‌ها می‌باشد، و همچنین استعمال آن در معنای دومش که سرزنش و نکوهش مخالفان حکومت وقت بود، متروک و فراموش گردید. و به همان معنای مذهبی ساختگی اختصاص یافت تو در آن معنا اشتهار پیدا نمود^{۷۶} و «سیف» این حکم را نخست در افسانه خویش تنها به فرقه‌ای نام‌گذاری کرده بود که به وصایت و خلافت بلافصل علی بن ابی طالب قایل بودند، ولی بعداً در

^{۷۵} (۱). به جزء اول این کتاب رجوع شود.

^{۷۶} (۱). از این بررسی چنین برمی‌آید که «سبئیه» در سه مرحله و بر سه معنا به کار رفته است: معنای اصلی که نام قبلیلی از یمن بوده معنای سیاسی که در دوران حکومت زیاد و ابن زیاد و سفاح و آن هم تنها در کوفه پیدا شده است و معنای مذهبی که نام گروه جدید مذهبی می‌باشد که بعد از انتشار افسانه‌های سیف در همین معنی مشهور گردیده است.

افسانه‌های دیگری که به نام همین فرقه و گروه خیالی ساخته شده است معنای دیگری پیدا نموده و در گروهی که به الوهیت و خدایی علی بن ابی طالب (ع) معتقد باشند استعمال گردیده است.

مشروح این سیر و تحوّل

سیف بن عمر در اوایل قرن دوم در کوفه زندگی می‌کرد و افسانه‌های خود را در این دوران ساخته است و انگیزه او در این دروغ‌سازی و افسانه‌بافی دو چیز بوده است:

(۱) تعصّب شدید وی به نفع قبایل عدنانی - که خود وی نیز به آنها منتسب بود - در برابر قبایل قحطانی یمنی.

(۲) بهم زدن و مشوّش ساختن تاریخ اسلام به انگیزه زندقه و بی‌دینی و عداوتی که وی با اسلام داشته است.

توضیح این که: یاران و طرفداران علی بن ابی طالب (ع) و شیعیان او را قبایل قحطانی یمن تشکیل می‌دادند، و این قبایل هم همان سبئیه می‌باشند که در صف مقابل عدنانی‌ها

ص: ۷۸۶

قرار گرفته بودند و از زمان علی (ع) تا دوران حکومت بنی امیه همیشه با حکومت‌های ستمگر وقت علناً مخالفت می‌روزیدند، مخصوصاً با حکومت خاندان امیه - که سیف شخصاً طرفدار این حکومت بود - به مبارزه برمی‌خواستند و این قبایل سبئی درست برخلاف عدنانی‌ها معتقد بودند که رسول خدا (ص) علی بن ابی طالب (ع) را برای خود وصی معین نموده است. به طور کلی این بود خصوصیات اعتقادی و موقعیت سیاسی و اجتماعی قبیله‌های قحطانی و یا سبئیه در برابر قبیله‌های عدنانی از طرف دیگر سیف بن عمر - طبق همان تعصّب شدید قبیله‌ای و عداوت با قبایل سبئیه و زندقه‌ای که داشت - می‌خواست مردم را در موضوع خلافت و امامت به شک و تردید بیندازد و طرفداران عقیده به وصایت و امامت علی (ع) را - که معمولاً همان قبایل سبئیه قحطانی بودند - افرادی منحرف و مغرض و در انظار مردم افرادی مرموز و نادان معرفی کنند و عقیده آنها را در این گونه مسایل و موضوعات خالی از هر گونه اعتبار و ارزش نشان دهد.

سیف بدین منظور، افسانه عبد الله بن سبا را ساخت. و او را از صنعاء یمن معرفی کرد و گفت که: مؤسس و سرمنشأ عقیده به وصایت علی همان عبد الله بن سبا بوده است نه پیامبر اکرم (ص) و سبئیه هم همان گروهی هستند که در این عقیده از عبد الله بن سبا پیروی می‌کنند و آن گاه که سیف این افسانه را ساخت، و در فکر مسلمانان آمادگی انحراف و بدبینی ایجاد نمود، و در افسانه خویش اکثر بزرگان صحابه را که شیعه علی بودند از این گروه تازه تأسیس مذهبی که خود وی ساخته بود معرفی کرد، و افرادی مانند ابوذر و عمار یاسر، حجر بن عدی، صعصعه بن صوحان عبدی، مالک اشتر، کمیل بن زیاد، عدی بن حاتم، محمد بن ابو بکر، محمد بن ابی حذیفه و افراد سرشناس دیگری را از اعضاء و سران این گروه قلمداد نمود.

و اگر در دوران خود سیف لفظ «سبئیه» در کوفه مفهوم و معنای اعتقاد به الوهیت و خدایی علی را در بر داشت هیچ‌گاه سیف از نقل آن خودداری نمی‌نمود و نیاز و حاجتی نداشت تا افسانه تازه‌ای بسازد و عقیده سبئی‌ها را در موضوع

وصیت پیامبر نسبت به امیر مؤمنان را نیز برای نکوهش افراد مورد نظرش در آن بگنجاند، زیرا مسأله عقیده به الوهیت علی (ع) در مقام انتقاد و نکوهش رساتر و کاری‌تر از مسأله خلافت و وصایت

ص: ۷۸۷

علی بن ابی طالب (ع) می‌باشد.

در این جا باید این نکته را نیز اضافه کنیم که تا اواخر قرن سوم هجری در هیچ کتاب و تالیفی برای کلمه «سبئی» پس از معنای انتساب به قبایل یمانی معنایی نیافتیم به جز همین معنایی که سیف در افسانه عبد الله بن سبا آورده است و می‌گوید: سبئی گروهی می‌باشند که به وصایت و خلافت بلافضل علی (ع) معتقد می‌باشند.

ولی از اواخر قرن سوم و از اوایل قرن چهارم به بعد در کتاب‌ها و تالیفاتی که علمای ادیان و عقاید به عنوان کتب «ملل و نحل» تألیف کرده‌اند آمده است که عبد الله بن سبا و پیروان وی - که سبئی نامیده می‌شوند - معتقدند که علی (ع) کشته نشده است و او اصلاً نمی‌میرد و او خداست و آن حضرت، عبد الله بن سبا یا طرفداران او را روی همین عقیده آتش زد.

پس به طوری که ملاحظه می‌کنید مدلول و مفهوم سبئی از انتساب به قبایل یمنی تدریجاً به مفهوم نکوهشی برای بعضی از افراد تغییر معنا داده و سپس به معنای انتساب به یک گروه جدید مذهبی که به وصایت علی بن ابی طالب (ع) معتقد باشند تغییر یافته و پس از آن به مفهوم یک گروه مذهبی دیگر که به الوهیت و خدایی علی بن ابی طالب (ع) معتقد باشند تغییر و تحوّل پیدا نموده است و آن گاه در اطراف «سبئی» و «ابن سبا» افسانه‌های زیاد و بی‌حدّ و حساب بافته شده است.

انگیزه جعل و عامل رواج

باید دید که این تغییر و تحوّل چرا پیدا شده است؟! و این مطالب بی اساس چرا بافته شده است؟! و چگونه در میان مسلمانان و در کتاب‌ها منتشر و رایج گردیده است؟!

در توضیح این مطلب باید بگوییم: سیف بن عمر با ساختن افسانه سبئی و دیگر افسانه‌ها می‌خواست که از رؤسا و بزرگان قبایل خود: عدنان که همه صاحبان سلطه و حکومت در هر دوران بوده‌اند از خلفای بنام راشدین تا اموی‌ها، دفاع و حمایت کند و آنها را از هر خورده‌گیری که از آنها شده، تبرئه و منزّه نماید، و متقابلاً تمام شرور و گناهان را به افراد قبایل قحطان سبئی که جبهه مخالفت عدنانی‌ها و حکومت‌های وقت را تشکیل

ص: ۷۸۸

می‌دادند ببندد، و آنان را سخت بکوبد. سیف از این راه توجّه و رضای خاطر قبیله خود عدنان و صاحبان زور و سلطه را جلب کرده و آنها را با افسانه‌سازی خود، راضی و خشنود ساخته و نیز با افسانه‌های خود لباس دفاع از صحابه‌ای که زمام حکومت و زور در دست‌شان بود پوشانده و افسانه‌های خویش را به زیور جانب‌داری از صحابه پیامبر (ص)

جلوه‌گر ساخته و بدین وسیله از ایرادها و انتقادهایی که به مشهورین صحابه و قدرت‌مندان قرن اول اسلام وارد می‌آمد دفاع گردیده و قهراً طرفداری و حمایت عموم مردم را از افسانه‌هایش جلب کرده است.

سیف با این روش توانست رواج افسانه‌های خویش را تضمین کند و با مرور زمان برای انتشار و پیشرفت ساخته‌های خود پشتوانه اساسی و پشتیبان محکمی فراهم آورد.

و به همین جهت بود که کتاب «جمل» سیف که افسانه عبد الله بن سبا را در بر داشت بعد از انتشارش دست به دست گشت و افسانه‌های آن، دهان به دهان نقل گردیده و قلم‌ها نیز همان داستان‌ها را از کتاب وی گرفته به کتب دیگر منتقل نمودند، سپس آنچه را که در باره افسانه «سبئیه» قلم‌های مورّخینی مانند طبری و امثال وی به کتاب‌های تاریخ وارد کرده بود به همان صورتی که سیف ساخته بود و بدون کم و زیاد به حال خود باقی ماند و به دست نسل‌های بعدی رسید.

تحوّلات در افسانه سبئیه

ولی آنچه را که از افسانه عبد الله بن سبا بر سر زبان‌ها افتاده بود و به صورت افسانه عامیانه در آمده بود، تدریجاً و با مرور زمان در میان مردم رشد و پرورش پیدا کرد و دایره وسیع‌تری برای خود باز کرد. و تغییرات و تحوّل‌ات فراوانی در آن پدید آمد تا این که افسانه ابن سبا، به صورت دو افسانه در آمد:

اول افسانه‌ای که سیف ساخته بود، و در کتاب‌ها ثبت گردیده بود.

ص: ۷۸۹

دوم افسانه‌ای که پس از تغییر و تحوّل افسانه سیف بر زبان‌های مردم پدیدار گردیده بود در آن هنگام که علمای ملل و نحل در باره عقاید و مذاهب مردم به نوشتن کتاب‌هایی آغاز نمودند، علاقه فراوان داشتند که در بیان شماره فرقه‌ها و گروه‌های مذهبی از یکدیگر پیشی گیرند، مدارک ایشان در آنچه در کتاب‌های خود در باره فرقه‌های مذهبی می‌نوشتند همان بوده که مردم عصر ایشان می‌پنداشتند این مؤلفین هر چه که از مردم در باره عقیده‌ها می‌شنیدند به صورت واقعیتی در شرح حال آن فرقه‌ها گروه‌های مذهبی در کتاب‌هایشان نقل می‌نمودند و بدین گونه بر شماره مذاهب و عقاید اسلامی اضافه نمودند بدون این که در باره نوشته‌ها و نقلیات خود کوچک‌ترین تحقیق و بررسی به عمل بیاورند سپس نویسندگان و مؤلفان نوع دیگری از فرهنگ‌ها، مانند ابن قتیبّه و ابن عبد ربّه پدید آمدند و در فنون مختلف ادب و تاریخ کتاب نوشتند.

این مؤلفان اخبار و فرقه‌های مذهبی گرفته شده از زبان عوام النّاس را از کتاب‌های ملل و نحل گرفته و در کتاب‌های خود آوردند، و هیچ تحقیق و بررسی در سند یا متن آنها نکردند.

پس از ایشان مؤلفین کتاب‌های دیگر مانند ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه از کتاب‌های نام برده، آن مطالب را، بدون هیچ تحقیق و بررسی به کتاب‌ها خود منتقل کرده‌اند. طبق همین سلیقه و روش، پاره‌ای از این نویسندگان داستان سبئیه را در نوشته‌های خود از زبان مردم و از دهان این و آن گرفته و در کتاب‌های خود منتقل کرده‌اند و بدین صورت این

افسانه‌ها از زبان مردم به کتاب‌ها راه یافته و از کتاب‌هایی به کتاب‌های دیگر منتقل گردیده است و بدین ترتیب افسانه عبد الله بن سبا که در اصل یک افسانه بوده، به تدریج دو افسانه شده:

یک افسانه سیف که به صورت اولی باقی مانده است.

دو افسانه‌ای که بر سر زبان‌های مردم بوده و با مرور زمان و تکرار نقل‌ها تحوّل و تغییر یافته نمو و پرورش پیدا کرده و در اثر این تغییر و تحوّل در افسانه عبد الله بن سبا و دگرگونی‌هایی که در آن به عمل آمده، خود عبد الله بن سبا نیز به صورت دو شخص در آمده و برای نویسندگان سبب اشتباه و تشویش گردیده که به یاری خدا در فصل آینده شرح آن را بیان می‌کنیم.

ص: ۷۹۰

عبد الله بن سبا کیست؟

... و لم نجد فی کتاب نسب عبد الله بن سبا.

هزاران کتاب را بررسی نمودیم ولی اثری از نسب

عبد الله بن سبا نیافتیم.

مؤلف

در آغاز سخن گفتیم که در این بخش از کتاب سه کلمه را بررسی خواهیم کرد: «سبئی»، «عبد الله بن سبا» و «ابن السوءاء».

در فصول پیش حقیقت (سبئی) و سیر تحوّل معنای این کلمه را در دوران‌های مختلف و تحریف آن را - از معنای اصلی به معنای سیاسی و از آن معنا به یک معنای مذهبی - شناختیم. اینک در این فصل می‌خواهیم حقیقت عبد الله بن سبا را بررسی کنیم تا این قهرمان افسانه‌ای را بهتر بشناسیم.

نسب عبد الله بن سبا در کتب دست اول

کلمه عبد الله بن سبا از چهار لفظ: «عبد» و «الله» و «ابن» و «سبا» تشکیل شده و هر چهار لفظ از کلمات اختصاصی زبان عرب است و این خود دلیل محکم و گواه روشنی

ص: ۷۹۱

است که این پدر و پسر یعنی: «عبد الله» و «سبا» بایستی هر دو از عرب باشند و سازنده این افسانه، یعنی سیف بن عمر نیز عبد الله بن سبا را به صراحت از مردم صنعای یمن معرفی می‌کند! و تمام مورّخین و نویسندگان، دوره فعالیت و نشاط ابن سبا را به دوران عثمان بن عفان و علی امیر مؤمنان (ع) محدود و معین ساخته‌اند. و دوران نشاط و فعالیت که

برای وی ذکر نموده‌اند، از دهه چهارم قرن اول هجری تجاوز نمی‌کند. و تمام افسانه‌ها و داستان‌هایی که در اطراف عبد الله بن سبأ بافته شده است نشان می‌دهد که او از مشاهیر و افراد معروف و سرشناس عصر خویش بوده است.

با این مقدمات سه گانه معلوم می‌گردد که عبد الله بن سبأ مردی عرب، و فرزند یک مرد عرب بوده و در دهه چهارم از قرن اول هجری و در دوران عثمان و علی (ع) در جزیره العرب می‌زیسته و در امور دینی و سیاسی مسلمانان فعالیت چشمگیری داشته و بدین سبب مرد معروف و سرشناس آن عصر بوده است.

و از این جاست که یک اشکال غیر قابل حل پیش می‌آید و آن این است که در جزیره العرب در قرن اول اسلامی تا دوران خلفای اموی، مردی از عرب در تاریخ یافت نمی‌شود که نامش و نام پدرش و محل زندگی و فعالیتش معلوم باشد معروف و سرشناس و رهبر فکری مردم هم باشد، ولی نام جد و سلسله پدرانش شناخته نشود، زیرا عرب‌ها در حفظ انساب خود آن چنان تلاش پیگیر و فوق العاده‌ای داشتند که این تلاش به سر حد غلو و افراط می‌رسیده است تا جایی که نه تنها در باره انساب افراد خود ده‌ها کتاب تألیف و تدوین کرده‌اند، بلکه برای حفظ انساب اسب‌های خویش نیز توجه خاصی داشته‌اند که حتی دانشمندانی در نسب اسب‌ها کتاب‌ها نوشته‌اند مانند ابن الکلبی (در گذشته ۲۰۴ هـ-). که کتاب او در نسب اسب‌ها به نام «انساب الخیل» در دسترس می‌باشد. و اینک در باره تاریخ آن عصر اسلام و تراجم اهلش و انساب ایشان و سایر فنون ادب آن عصر هزاران جلد کتاب خطی و چاپی در اختیار و دسترس ما قرار دارد و در هیچ‌یک از این کتاب‌ها از نسب عبد الله بن سبأ خبری نیست.

پس عبد الله بن سبأ کیست؟ نام جد وی چیست؟ پدران و اجدادش کیانند؟ و سلسله نسبشان به چه کسی منتهی می‌گردد؟ و از کدام قبیله و تیره بوده‌اند؟

ص: ۷۹۲

و چرا هیچ‌یک از علما و دانشمندان و نویسندگان با این که در نقل افسانه و داستان‌های مربوط به عبد الله بن سبأ اهتمام زیادی داشته‌اند، ولی با این حال در باره مطالبی که اشاره کردیم سکوت اختیار نموده، هیچ سخن و مطلبی در باره نسب وی به میان نیاورده‌اند؟!

ما که ده‌ها سال است در مدارک و مصادر بحث‌های مختلف اسلامی تحقیق و بررسی می‌کنیم تا حال پاسخ این سؤالات را در جایی ندیده‌ایم و در باره نسب عبد الله بن سبأ به کوچک‌ترین سخن و مطلبی نرسیده‌ایم و در این باره اثری نیافتیم.

عبد الله بن سبأ که بوده است؟

در کتاب «الامامه و السیاسة» ابن قتیبه (درگذشته سال ۲۷۶ هـ-). آمده است: فقام حجر بن عدی و عمر بن الحمق الخزاعی و عبد الله بن وهب الراسبی علی علی فسالوه عن ابی بکر و عمر...»^{۷۷}

و در کتاب الغارات ثقفی (ت ۲۷۳ هـ-). آمده است:

^{۷۷} (۱). الامامة و السياسة (ج ۱ / ۱۴۲).

«دخل عمرو بن الحکم و حبة العرنی و الحارث بن الاعور و عبد الله بن سبأ علی امیر المؤمنین بعد ما افتتحت مصر و هو مغمومت حزین فقالوا له: بین لنا ما قولک فی ابی بکر و عمر...»^{۷۸} در این دو کتاب آمده است که چند تن از اصحاب امیر المؤمنین به نزد آن حضرت رفته و سؤال از نظر آن حضرت در باره ابو بکر و عمر نمودند که از جمله ایشان در کتاب الامامة والسیاسة عبد الله وهب راسبی، و در غارات ثقفی عبد الله بن سبأ نامیده شده است که در ظاهر با هم اختلاف دارند و این اختلاف را بلاذری در گذشته سال ۲۷۹ هـ. در انساب الاشراف حل کرده است و داستان را چنین نقل کرده:

«حجر بن عدی الکندی و عمرو بن الحکم الخزاعی و حبة بن جوین الجبلی ثم العرنی و عبد الله بن وهب الهمدانی و هو ابن سبأ فسالوه عن ابی بکر و عمر...»^{۷۹}

ص: ۷۹۳

بلاذری همین داستان را ذکر کرده سپس گفته: «وعبد الله بن وهب همان ابن سبأ است» بنابراین عبد الله بن سبأ، عبد الله بن وهب می باشد.

سعد بن عبد الله اشعری (در گذشته ۳۰۰ یا ۳۰۱ هـ.) در کتاب خود «المقالات و الفرق» نیز همین سخن را گفته است آن جا که در باره فرقه ها و گروه های غالی و تندگرای اسلامی می گوید: «اولین گروه از گروه هایی که غلو کردند و راه افراط و تند روی را پیمودند، گروهی هستند که «سبئیة» نامیده می شوند. و آنان پیروان عبد الله بن سبأ می باشند که همان عبد الله بن وهب راسبی است...»

باز می گوید: یکی از اقسام گروه های غالی نام برده، سبئیة می باشند و آنان پیروان عبد الله بن سبای راسبی هستند. ابن ماکولا (در گذشته ۴۷۵ هـ.) در کتاب «الاکمال» در ذیل لغت سبئی ضمن شماره و تعداد سبائیان می نویسد که یکی از سبئیان عبد الله بن وهب سبئی رئیس خوارج است.

ذهبی (در گذشته سال ۷۴۸ هـ.) در کتاب خود «المشتبه» در ذیل واژه سبئی می گوید: عبد الله بن وهب سبئی رئیس و سرپرست خوارج بود.

باز ذهبی در کتاب دیگرش «العبر» در آنجا که حوادث سال ۳۸ را بیان می کند می گوید: و در این سال جنگ نهروان در میان علی و خوارج واقع گردید و در این جنگ بود که رئیس و سرپرست خوارج عبد الله بن وهب سبائی کشته شد.

ابن حجر (در گذشته ۸۵۲ هـ.) در کتاب خود «تبصیر المتنبه» می گوید سبئی ها گروهی هستند و از آنها است عبد الله بن وهب سبائی رئیس و سرپرست خوارج.

مقریزی (در گذشته ۸۴۸ هـ.) در کتاب خود «الخطط» می گوید در عصر علی بن ابی طالب (ع) بود که «عبد الله بن وهب بن سبأ» معروف به «ابن السوداء سبئی» قیام کرد و این عقیده را به وجود آورد که رسول خدا (ص) برای بعد از خود علی بن ابی طالب (ع) را وصی و جانشین قرا داد و او را به امامت معین نموده است. و باز همین «عبد الله بن

^{۷۸} (۲). الغارات، ثقفی انتشارات انجمن آثار ملی شماره ۱۱۴ (ج ۱ / ۳۰۲).

^{۷۹} (۳). انساب الاشراف (ج ۲ / ۳۸۳) ط. مؤسسه اعلمی بیروت سال ۱۳۹۴ هـ.

سبأ» عقیده به رجعت علی و پیامبر (ص) را در میان مسلمانان به وجود آورد و چنین گفت که: «علی بن ابی طالب زنده است و جزئی از خدا در وجود وی حلول کرده است» و از همین «ابی سبأ» است که انواع فرقه‌ها و گروه‌های غالی و تندرو رافضی به وجود آمد.

ص: ۷۹۴

عبد الله بن سبأ همان عبد الله بن وهب است

با در نظر گرفتن مطالبی که در صفحات پیش آوردیم این سؤال پیش می‌آید که بالاخره این عبد الله کیست؟ نسبش به کجا و کدام شخص می‌رسد؟ و داستانش چه بوده است؟!

آنچه بعد از تحقیق و بررسی در پاسخ این سؤالها می‌توان گفت این است که:

وی عبد الله بن وهب بن راسب بن مالک بن میدعان بن مالک بن نصر الازدبن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبأ است. و بنابراین که نسب وی به راسب و ازد و سبأ می‌رسد وی سبائی و ازدی و راسب نامیده می‌شود.

و در زبان عرب نسبت دادن به تبار مانند نسبت دادن به پدر شایع است گویند بنی هاشم و بنی امیه فرزندان هاشم و فرزندان امیه که در این جا جمع افراد قبیله را به تبارشان نسبت داده‌اند گاه نیز فرد نام‌داری را به تبارش نسبت دهند مانند این که به پیامبر اسلام گویند «ابن هاشم» به جای آن که بگویند ابن عبد الله و حضرت‌اش را به پدر نسبت دهند.

روی همین قاعده عبد الله بن وهب سبائی را به تبارش نسبت داده و گفته‌اند «ابن سبأ» و مقصود علمای نسب شناسی از ابن سبأ نیز همین است در باره عبد الله بن وهب آوردیم.

حال بررسی کنیم این عبد الله بن وهب راسبی سبائی که او را ابن سبأ گفته‌اند که بوده؟

این عبد الله سبائی به «ذی التفنات» یعنی پینه بسته ملقب گردیده است، زیرا در اثر کثرت سجود در کف دست‌ها و زانوهای وی پینه‌های مانند پینه زانوی شتران به وجود آمده بود.

این عبد الله سبائی در جنگ‌های علی بن ابی طالب (ع) در رکاب او بود و چون در جنگ صفین جریان تحکیم پیش آمد و عده‌ای از خوارج در این مسأله با علی بن ابی طالب مخالفت ورزیدند، و در برابر وی جبهه گرفتند. عبد الله نیز با آنها بود این مرد بغض و عداوت علی (ع) را آن‌چنان در دل گرفت که آن حضرت را جاحد و منکر خدا می‌نامید و افراد دیگر خوارج در منزل او اجتماع نمودند و او در میان این عده خطبه‌ای ایراد کرد

ص: ۷۹۵

و آنها را به زهد و ترک دنیا تشویق و به آخرت و کوشش در باره جهان آخرت ترغیب نمود سپس گفت: برادران! هرچه زودتر از این آبادی که مردمان ستمگر در آن سکونت دارند خارج شویم و در دهات و کوهپایه‌ها و یا در شهرهای دیگر سکونت کنیم این بدعت‌های گمراه کننده را انکار کنیم بهتر است!^{۸۰}

این عده در دهم شوال سال ۳۷ هجری با همان عبد الله بیعت نمودند و او را به عنوان خلیفه پیامبر به زعامت و سرپرستی خود برگزیدند. سپس تک تک و پنهانی از کوفه خارج گردیدند. امام (ع) که اوضاع را چنین دید، با لشکریانش به تعقیب آنان پرداخت و نرسیده به رود نهروان به آنها رسید و با ایشان جنگید در این جنگ عبد الله بن وهب سبائی راسبی به وسیله هانی بن زیاد خصفی و زیاد بن خصفه کشته شد و همه افرادی که با عبد الله بن وهب بودند در این جنگ کشته شدند و تنها عده معدودی از آنان که تعدادشان بیش از ده نفر نبود نجات یافتند.

این بود عبد الله سبائی که در عصر امام (ع) وجود داشته و تاریخ صحیح به جز وی کسی را بدین نام و نشان در آن زمان نشناخته و معرفی نکرده است.^{۸۱}

آخرین نتیجه

بنا بر آنچه در معرفی و شناخت عبد الله بن سبأ گفته شد هر حدیث و یا حادثه و داستانی که به نام عبد الله سبأ نقل گردیده است اگر با این عبد الله بن وهب سبائی تطبیق می‌کنند امکان وقوع و صحت دارد، و اگر با تاریخ و زندگانی وی تطبیق نکند چنین حدیث و داستانی وجود نداشته و غلط و ساختگی می‌باشد و افسانه‌ای بیش نمی‌تواند باشد، زیرا غیر از عبد الله بن وهب عبد الله سبای دیگری در آن عصر وجود نداشته است، و

ص: ۷۹۶

این عبد الله بن وهب سبئی هم نه مؤسس و به وجود آورنده فکر وصایت و امامت امیر مؤمنان (ع) بود و نه مؤسس عقیده به الوهیت و خدایی وی، بلکه او تنها سرپرست و رئیس خوارج بود که با علی بن ابی طالب (ع) به جنگ و محاربه برخاستند.

بنا بر این نه مطالبی که سیف در باره وی نقل نموده و مورخان از او گرفته‌اند صحیح و درست است و نه آنچه را که صاحبان ملل و نحل در باره وی آورده‌اند اساس و حقیقت دارد آری در این میان بعضی از روایاتی که در کتب حدیث شیعه به نام همان عبد الله و در باره وی آمده است می‌تواند صحیح باشد مانند روایتی که می‌گوید: ابن سبأ در مورد دست بلند کردن به سوی آسمان به هنگام دعا به امیر مؤمنان (ع) اعتراض نموده و این موضوع را مخالفت با روح توحید و یگانه پرستی تلقی کرد.

^{۸۰} (۱). ابن حرم می‌گوید: عبد الله بن وهب معروف به «ذوالنفات» اول کسی بود که در جنگ نهروان زمام امور خوارج را به دست گرفت و در همان جنگ نیز به قتل رسید در صورتی که قبلاً از نیکان تابعین بود پناه می‌بریم به خدا از عاقبت س.ء. (جمهره الانساب ۳۸۶).

^{۸۱} (۲). همان عبد الله بن وهب سبئی است که با حذف کلمه وهب و تغییر یافتن «باء» سبئی به «الف» به عبد الله بن سبأ تحریف گردیده است وگرنه کسی به نام «عبد الله» و فرزند «سبأ» با همان خصوصیات - که در کتب تاریخ و عقاید آمده است - وجود ندارد چنانکه چگونگی این تحریف را در صفحات آینده خواهید خواند.

و روایت دیگری که می‌گوید: «ابن سبأ را در اثر گفتاری که از او شنیده شده بود به حضور امام (ع) آوردند و آن حضرت سخنش را تصدیق و تصحیح نموده سپس آزادش کرد.»

این بود خلاصه آنچه در باره عبد الله بن سبأ و داستان‌هایی که به نام وی نقل شده و از راه بررسی‌ها و مقایسه و ارزیابی حوادث و وقایع تاریخی به دست آمده است. حال باید دید ابن السوداء کیست و چه معنایی دارد؟

ص: ۷۹۷

ابن السوداء کیست و چیست؟

وَلَا تَنَابَزُوا بِاللِّقَابِ.

با القاب زشت و زننده همدیگر را سرزنش نکنید.

قرآن کریم

گفتیم که در این بخش سه کلمه را مورد بحث قرار خواهیم داد «سبئیّه»، «عبد الله بن سبأ» و «ابن السوداء» در دو فصل گذشته «عبد الله بن سبأ» و «سبئیّه» را بررسی نمودیم. اینک در این فصل نیز به بررسی ابن السوداء می‌پردازیم.

کلمه «ابن السوداء» علم و اسم خاص کس و یا شخص نیست، بلکه این کلمه تعبیر و سرزنش و به عنوان نیز به القاب و عیب‌جویی می‌باشد و هر کسی که مادرش کنیز سیاه بوده او را در مقام سرزنش «ابن السوداء» یعنی فرزند زن سیاه می‌گفتند و با بکار بردن این کلمه مورد نکوهش و عیب‌جویی واقع می‌گردید چنان‌که:

ابن حبیب (در گذشته ۲۴۵ هـ -) در کتاب خود «المحبر» در فصل «فرزندان زنان حبشیه» پنجاه و نه تن از کسانی را که مادرشان حبشیه بوده‌اند نام می‌برد و از جمله «خطاب» پدر عمر خلیفه دوم را می‌شمارد و در باره او می‌گوید: حیّه مادر خطاب بن ثقیل کنیز جابر بن ابی حبیب فهمی بود و گفته شده است که روزی ثابت بن قیس شماس

ص: ۷۹۸

انصاری از روی تمسخر و عیب‌جویی به عمر بن خطاب گفت: یا ابن السوداء، یعنی ای فرزند زن سیاه، و در این جا بود که خداوند این آیه شریفه را فرستاد:

وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِاللِّقَابِ بِئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ^{۸۲} یعنی خویشتن را نکوهش نکنید و یکدیگر را با القاب زشت و زننده نام نبرید چه بد است نام زشت بعد از ایمان؟

^{۸۲} (۱). الحجرات - ۴۹ / ۱۱.

در فرهنگ عربی تاریخ قدیم مفهوم و مدلول لفظ «ابن السوداء» همین معنی بود که گفته شد خود سیف نیز که قهرمان افسانه خویش یعنی عبد الله بن سبأ را «ابن السوداء» نامیده منظور وی جر نکوهش و تنابز به القاب چیز دیگر نبوده، مثلاً در آن جا که جریان حرکت مردم برای قتل عثمان را می آورد چنین می گوید:

عبد الله بن سبأ مردی بود یهودی مذهب و از مردمان صنعاء مادرش نیز کنیز سیاهی بود و در دوران عثمان اسلام را پذیرفت ...

و در بعضی از نقلیاتش او را به «عبد الله بن السوداء» و در بعض دیگر به «ابن السوداء» توصیف و معرفی می کند، ولی با مرور زمان، این افسانه تحوّل و تغییر یافته تا به اوایل قرن پنجم هجری رسیده، تا آن جا که عبد القاهر بغدادی، ابن سبأ و ابن السوداء را دو نفر تصوّر کرده و برای هر یک آنان فعالیت ها و تحریک های به خصوصی ذکر نموده تا آن جا که گفته است: این دو نفر گاهی از همکاری و تعاون یکدیگر نیز برخوردار می شدند. آری افسانه و داستان ابن سبأ با مرور زمان این چنین نشو و نما کرده و شخصیت او نیز تعدد پیدا نموده است برای توضیح بیشتر و تکمیل بحث های گذشته خلاصه همین بحث ها را با اضافات لازم در فصل آینده می آوریم.

ص: ۷۹۹

مدارک بخش سوم

یک: نسبت سبنی به سبأ بن یشجب

(۱) انساب سمعانی، صفحه: ۲ / ۲۸۲ در ذیل واژه سبنی.

(۲) الاکمال، تألیف ابن ماکولا: ۴ / ۵۳۲.

(۳) تبصیر المتنبّه، تألیف ابن حجر: ص ۷۱۵.

(۴) جمهرة انساب العرب، تألیف ابن حزم: ص ۳۲۹ - ۳۳۰.

(۵) تاریخ ابن خلدون: ۱ / ۱۸ و ۷۰ و ۸۷۱؛ ۲ / ۱۰ و ۱۵.

دو: شرح حال راویان معروف به سبنی

(۱) انساب سمعانی در ذیل واژه سبنی.

(۲) الاکمال، تألیف ابن ماکو در ذیل واژه سبنی.

(۳) شرح حال ابو هبیره در کتاب جرح و تعدیل، ۲ / ۱۹۴ و تقریب التهذیب، ۱ / ۴۵۸ و تبصیر المتنبّه: ۷۱۵.

(۴) شرح عماره در التقریب: ۲ / ۵۰ و استیعاب حاشیه الاصابه: ۳ / ۲۱ و اسد الغابه: ۴ / ۵۱ و الاصابه: ۲ / ۵۰۸.

(۵) شرح حال حنش در التقریب: ۱/ ۲۰۵.

ص: ۸۰۰

(۶) شرح حال سعد سبئی در الاصابه: ۱/ ۱۱۱.

سوّم: نامه زیاده معاویه در باره حجر و داستان گواهان

(۱) تاریخ طبری: ۲/ ۱۳۱-۱۳۶.

(۲) تاریخ ابن اثیر: ۳/ ۴۰۳-۴۰۴.

چهارم: شرح حال حجر بن عدی در این کتابها است

(۱) طبقات ابن سعد: ۶/ ۱۵۱-۱۵۴، در باب راویان علی بن ابی طالب (ع) از یاران پیامبر (ص).

(۲) مستدرک حاکم: ۳/ ۴۶۸.

(۳) استیعاب چاپ حیدر آباد: ۱/ ۱۳۴-۱۳۵، در شرح حال شماره ۵۴۸.

(۴) اسد الغابه: ۱/ ۳۸۵-۳۸۶.

(۵) سیر النبلاء، نوشته ذهبی: ۳/ ۳۰۵-۳۰۸، شرح حال شماره ۳۱۴.

(۶) تاریخ الاسلام، نوشته ذهبی: ۲/ ۲۷۶.

(۷) تاریخ ابن اثیر: ۸/ ۵۰.

(۸) اصابه: ۱/ ۳۱۵.

پنجم: داستان قیام حجر

(۱) تاریخ طبری: ۲/ ۱۱۱-۱۴۹.

(۲) تاریخ ابن اثیر: ۳/ ۴۰۳-۴۰۴.

شش: شرح حال عمرو بن حمق

(۱) استیعاب: ۲/ ۴۴۰، شرح حال شماره ۱۹۲۳.

(۲) اسد الغابہ: ۴ / ۱۰۰ - ۱۰۱.

ص: ۸۰۱

(۳) اصابه: ۲ / ۵۲۶، شرح حال شماره ۵۸۳۰.

(۴) طبقات ابن سعد: ۶ / ۱۵.

هفت: سبئیہ در دوران مختار: گفتگوی شبث و سر در طبری

هشت: سبئیہ در دوران خلفای عباسی و خطبه سفاح

(۱) طبری: ۳ / ۲۹ - ۳۰.

(۲) ابن اثیر: ۵ / ۳۱۲ - ۳۱۶.

نه: افسانه سیف

جلد اول همین کتاب، بخش پیدایش افسانه عبد الله سبأ.

ده: عبد الله بن سبأ همان عبد الله بن وهب سبئی است

(۱) مقالات اشعری: ۲۲۰.

(۲) اکمال ابن ماکولا در ذیل واژه سبئی.

(۳) انساب سمعانی در ذیل واژه سبئی.

(۴) المشتبه ذهبی: ص ۳۴۶.

(۵) العبر ذهبی: ۲ / ۱۸۳.

(۶) تبصیر المتنبّه ابن حجر: ۷۱۵.

(۷) خطط مقریزی: ۴ / ۱۸۲.

(۸) نسب عبد الله سبأ در انساب ابن حزم: ص ۳۸۶.

(۹) لقب یافتن عبد الله بن سبأ به (ذی الثفّنات) در طبری: ۱ / ۳۳۸۲ و جمهره ابن حزم: ۳ / ۳۸۵.

۱۰) کثرت سجود عبد الله بن وهب در اصابه، ۳/ ۹۱، شرح حال شماره ۶۳۶۱.

ص: ۸۰۲

۱۱) داستان هم‌کاری عبد الله بن وهب با خوایج در تاریخ ابن کثیر: ۷/ ۲۸۹.

۱۲) عداوت عبد الله بن وهب با علی بن ابی طالب (ع) در طبری: ۱/ ۳۳۸۲ و ابن اثیر: ۳/ ۲۸۶.

۱۳) جریان خلافت عبد الله بن وهب در میان خوارج، (جمهرة الانساب) ابن حزم/ ۳۸۶، در بیان انساب بنی‌میدعان.

۱۴) قاتلان عبد الله بن وهب در تاریخ ابن اثیر: ۳/ ۱۹۱.

۱۵) تعداد کشته شدگان خوارج در نهروان تاریخ یعقوبی: ۲/ ۲۹۱ و دیگر کتب تاریخ.

یازده: مطالب مربوط به عبد الله بن السّوداء

۱) عبد الله بن السّوداء از یک زن سیاه حبشی بود در کتاب المحبر، نوشته ابن حبیب، ص ۳۰۶.

۲) روایت سیف در باره ابن السّوداء: تاریخ طبری، ۱/ ۲۹۴۲.

۳) نام عبد الله بن السّوداء در روایات سیف تاریخ طبری: ۱/ ۲۹۴۴.

۴) نام ابن السّوداء در روایات سیف تاریخ طبری، ۱/ ۲۸۵۸ و ۲۸۵۹ و ۲۹۲۲ و ۲۹۲۸ و ۲۹۵۴ و ۳۰۲۷ و ۳۱۶۳ و ۳۱۶۵.

ص: ۸۰۳

فصل ۴: حقیقت چند افسانه

* افسانه «علی در ابر است»

* بررسی افسانه «علی در ابر است» و افسانه‌های دیگر

* حقیقت افسانه «علی در ابر است»

* مدارک این بخش

ص: ۸۰۵

افسانه «علی در ابر است»

قالت السَّبَّيَّةُ: إِنَّ عَلِيًّا (ع) لَمْ يَمُتْ وَ أَنَّهُ فِي السَّحَابِ.

سبئیة می‌گویند: علی نمرده است و در میان ابر است.

علمای ملل و برّسی فرق

در بحث‌های گذشته این کتاب دروغ‌های زیادی را که در طول قرن‌ها در نزد علما و مورّخین و بر زبان و دهان بیشتر مسلمانان شایع و معروف گردیده است نشان دادیم و با یاری پروردگار ضعف و بی‌اساس بودن آنها را روشن و حقیقت آن را برملا ساختیم؛ مانند: کشت و کشتارهای سرسام‌آور که در جنگ‌های ارتداد و دروغ‌های بهت‌آور، خرافات خنده‌داری که در فتوحات اسلامی نقل شده: شعرها، معجزه‌ها، شهرها، راوی‌ها و دیگر مطالب و نقلیات بی‌اساس را در جلد اول و دوم این کتاب آورده، یکی یکی مورد بحث قرار دادیم، نتایج بحث و تحقیق و نظرات خود را در این مورد برای محقّقین ارائه نمودیم.

اینک در این بخش کتاب نیز دروغ‌های چندی را برّسی می‌کنیم که در کتاب‌های عقاید و آراء- ملل و نحل- و کتب دیگر تحت عنوان «جاء علیّ فی السَّحَاب» آمده یعنی:

ص: ۸۰۶

علی در ابر آمد^{۸۳} و ضعیف و بی‌اساس بودن آنچه را که در این مورد نوشته‌اند به خواست خدا ثابت می‌نماییم و حقیقت و واقعیت این خبر را روشن می‌سازیم، و با همین موضوع مباحث این کتاب را خاتمه می‌دهیم، نخست در فصل آینده اخبار و روایاتی که این گونه اکاذیب را در بردارند می‌آوریم، و برّسی و تحقیق آنها را در فصول آنها را در فصول آینده:

اخبار و روایات جاء علیّ فی السَّحَاب

مسلم نیشابوری (درگذشته ۲۶۱ هـ-) در کتاب صحیح خود در ضمن روایتی نقل می‌کند: رافضی‌ها عقیده دارند بر این که علی در میان ابر است و می‌گویند ما به فرزند وی که برای اصلاح جهان خروج و قیام خواهد کرد نخواهیم پیوست تا آن که خود علی بن ابی طالب (ع) از سوی آسمان و از میان ابرها ندا کند و ما را به یاری وی فرا خواند و به قیام در رکابش فرمان دهد.

اشعری (درگذشته ۳۰۱ هـ-) در کتاب خود «المقالات» می‌گوید: و گروهی از کسانی که معتقدند بر این که علی بن ابی طالب (ع) در میان ابر است.

^{۸۳} (۱) «سحاب» ترجمه‌اش «ابر» است و علی فی السحاب یعنی علی در ابر است.

ابو الحسن اشعری (درگذشته ۳۳۰ هـ-) نیز در کتاب خود مقالات الاسلامیین در بیان عقیده سبئی می‌گوید: و اینان یعنی «سبئی‌ها» در موقع شنیدن صدای رعد می‌گویند: السّلام و علیک یا امیر المؤمنین (ع).

و ابو الحسن ملطی (درگذشته ۳۳۷ هـ-) می‌گوید: گروه دوم از سبئی‌ها بر این عقیده هستند که علی (ع) نمرده است، و او در میان ابر است، و چون قطعه ابر سفید رنگ و نوارنی و صاف در فضا پیدا شود و رعد و برق تولید کند این گروه به پا خیزند، و دعا و مناجات کنند، و گویند او (علی ع) بود که در میان ابر از بالای سر ما عبور کرد.

بغدادی (درگذشته ۴۱۹ هـ-) در کتاب خود «الفرق بی الفرق» می‌گوید: بعضی از سبئی‌ها خیال می‌کنند: که علی (ع) در میان ابر است، و رعد صدای او و برق تازیانه او است، و

ص: ۸۰۷

اگر یکی از افراد این گروه صدای رعد را بشنود، می‌گوید: «السّلام علیک یا امیر المؤمنین (ع)» و از شاعری نقل کرده که در مقام تبرّی و دوری جستن از این گروه چنین سروده است:

و من قوم اذا ذکروا علیّا یردون السّلام علی السحاب

«یعنی بیزاری می‌جویم از فرقه‌ای که چون به یاد علی (ع) بیفتند بر ابرها سلام می‌دهند». ابن حزم (درگذشته ۴۵۶ هـ-) در کتاب «الفصل» می‌گوید: و سبئی‌ها که پیروان عبد الله بن سبای حمیری یهودی هستند در باره علی (ع) معتقدند که ... و او در میان ابر است.

و مؤلف «لبدء و التاریخ» می‌گوید: و اما «سبئی‌ها» که به آنان «طیاره» هم گفته می‌شود، عقیده دارند که آنان نمی‌میرند، و مردن آنها عبارت است که پرواز نمودن روح‌شان در تاریکی‌های شب، و این گروه، باز عقیده دارند بر این که علی (ع) نمرده است و او در میان ابر است، و چون این گروه صدای رعد بشنوند می‌گویند: علی (ع) خشمگین گردیده است.

و اسفرائینی (درگذشته ۴۷۱ هـ-) در باره سبئی می‌گوید: و عده‌ای از این گروه می‌گویند که صدای «علی» در میان ابر است و رعد صدای وی، و برق تازیانه او است، و چون رعد را بشنوند می‌گویند: السّلام علیک یا امیر المؤمنین (ع)! اسفرائینی سپس همان شعر را که در پیش گذشت می‌آورد.

عثمان بن عبد الله عراقی حنفی (درگذشته حدود سال ۵۰۰ هـ-) در کتاب «الفرق المتفرقة» گوید: سحابیه گروهی هستند که معتقدند علی رضی الله عنه با هر ابری می‌باشد، رعد صدای علی است، و هیچ عقد نکاحی نیست مگر آن که علی در آن حاضر است، و عقدها به گواهی او بسته می‌شود ... تا آن جا که گوید: ایشان معتقدند که علی (ع) نمرده، و این که به زودی برمی‌گردد، و از دشمنان خود انتقام می‌گیرد.

و در تعریف سبائی می‌گوید:

سبائیه گروهی هستند منسوب به عبد الله بن سبأ، و ایشان معتقدند به این که علی زنده است و نمرده و او با هر ابری می‌گردد، و رعد صدای اوست، و به همین زودی باز می‌گردد، و از دشمنان خود انتقام می‌گیرد.

ص: ۸۰۸

بدین گونه عثمان حنفی در کتاب فرق خود بر فرقه‌های مذهبی فرقه سحابیه را افزوده است. و شهرستانی (در گذشته ۵۴۸ هـ) در معرفی سبئیه و گروه‌هایی که غلو کرده‌اند می‌گوید: آنان پیروان عبد الله بن سبأ هستند. و خیال می‌کنند که «علی» زنده است، و جزئی از خداوند در او حلول کرده، لذا مرگ به او راه ندارد، و اوست که در میان ابر می‌آید، رعد صدای وی، و برق لبخند اوست، و او در آینده به زمین فرود خواهد آمد، و روی زمین را پس از آن که پر از جور و ستم گردیده است، با عدل و داد پر خواهد کرد.

سمعانی (در گذشته ۵۶۲ هـ) در کتاب خود «الانساب» در توضیح سبائی می‌گوید: و عبد الله سبأ همان است که به «علی» گفت: تو خدا هستی، تا این که علی او را به مدائن تبعید نمود، و پیروان عبد الله بن سبأ خیال می‌کنند که «علی» در میان ابر است، و رعد صدای او، و برق تازیانه وی می‌باشد، و از این جاست که شاعر گوید:

و من قوم اذا ذكروا عليًا يصلون الصلاة على السحاب

یعنی: و از گروهی - بیزاری می‌جویم - که هر گاه به یاد علی (ع) می‌افتند بر ابر صلوات می‌فرستند.

و ابن ابی الحدید (در گذشته ۶۵۵ هـ) در شرح خطبه ۲۷ نهج البلاغه پس از آن که مفصلاً گفتگو می‌کند، می‌گوید: آنان می‌گویند که «علی» نمرده است، و در آسمان به سر می‌برد، و رعد صدای وز و برق تازیانه او می‌باشد، و چون صدای رعد به گوش‌شان می‌رسد، می‌گویند: السّلام علیک یا امیر المؤمنین (ع).

و ابن خلدون (در گذشته ۸۰۸ هـ) در کتاب خود «التعریقات» در باره ابن سبأ می‌گوید: او معتقد بود که: علی در میان ابر است و رعد صدای او و برق تازیانه وی می‌باشد، و او در آینده به زمین فرود آمد، و زمین را پر از عدل و داد خواهد نمود، و پیروان او چون صدای رعد را می‌شنوند می‌گویند: و علیک السّلام یا امیر المؤمنین (ع).

مقریزی (در گذشته ۸۴۵ هـ) در «خطط» در بیان روافض می‌گوید:

گروه پنجم از روافض همان سبائیان هستند که پیروان عبد الله بن سبأ می‌باشند، و ابن سبأ همان شخصی است که حضوراً به علی بن ابی طالب (ع) گفت: تو خدا هستی، و او معتقد بود: که علی ابن ابی طالب کشته نشده و زنده است، و در میان ابر به سر می‌برد، و رعد صدای او

ص: ۸۰۹

و برق تازیانه اوست، و اوست که در آینده به زمین فرود می‌آید، روز ابن سبأ سیاه باد ...

مقریزی همین گفتار را در فصل (ذکر الحال فی عقاید اهل الاسلام ...) نیز تکرار نموده است.

مؤلفان و نویسندگان بعدی هم گفتار و نوشته‌های این‌ها را در کتاب‌های خود نقل نموده‌اند مانند: فرید وجدی (در گذشته ۱۳۷۳ هـ-) که در دائرة المعارف در ذیل لغت عبد الله بن سبأ عین الفاظ و گفتار بغدادی را که در «الفرق بین الفرق» گفته است نقل کرده است.

و هم چنین بستانی (در گذشته ۱۳۰۰ هـ-) در دائرة المعارف خود گفتار بعضی از نویسندگان گذشته را که در صفحات پیش نقل نمودیم می‌آورد.

ابن بود گفتار عده‌ای از علما و مورّخین در باره افسانه «علی در میان ابر» که به یاری خدا فصل آینده آنها را بررسی خواهیم نمود.

ص: ۸۱۰

بررسی افسانه «علی در ابر است»

كانت للنّبی عمامة تسمی بالسّحاب عمّما علیاً.

پیامبر (ص) عمامه‌ای داشت به نام سحاب آن را بر سر علی (ع)

نهاد.

علمای حدیث

در فصل پیش قسمتی از اخبار و نقلیات مربوط به داستان «علی در ابر» را آوردیم و اینک در این فصل به بررسی آن می‌پردازیم:

نخست باید بگوییم که آیا این علمای بزرگ و مؤلفین نامدار که این سلسله اخبار ضدّ و نقیض را در کتاب‌های‌شان آورده‌اند. آنچه را که با قلم‌شان می‌نویسند با عقل و خردشان نمی‌سنجند؟! آیا به آنچه از قلم‌شان می‌تراود توجه ندارند؟!

و آیا بدین نکته متوجّه نیستند که اگر به عقیده سبّیه امام (ع) خدای عالمیان است به طوری که سعد اشعری نقل می‌کند. و اگر ابن سبأ می‌گفت: که علی در حقیقت خدا است به طوری که جرجانی و مقریزی نقل نموده‌اند، یا اگر به خود او حضوراً می‌گفت تو خدا هستی به طوری که ابن ابی الحدید آورده است. و اگر پیروان ابن سبأ در این عقیده خویش پافشاری نمودند تا جایی که خود امیر مؤمنان همه آنها یا عده‌ای از آنها را سوزاند چنان که در روایات متعدّدی نقل شده است.

ص: ۸۱۱

اگر واقعاً عقیده پیروان ابن سبأ در باره امام (ع) این بوده است پس آنان چگونه وی را در میان ابرها جسته و با جمله «السلام علیک یا امیر المؤمنین» به او درود می‌فرستاده‌اند و امیر مؤمنانش خطاب می‌کرده‌اند؟!

آیا علی به عقیده آنان خدای عالمیان است یا امیر مؤمنان؟!

من نمی‌دانم این دانشمندان محقق چگونه به این تناقض روشن و آشکاری که در این گفتارشان وجود دارد توجه ننموده‌اند، و این دروغ‌ها را تصدیق نموده و بر آنها صحه گذاشته‌اند! تا آن جا که بعضی از این محققان در مقام ردّ این عقیده برآمده و بر نفی این مطلبی که اساساً دروغ است استدلال نموده‌اند، مانند بغدادی که در کتاب خود «الفرق بین الفرق» می‌گوید: ما به طرفداران این عقیده می‌گوییم که چگونه می‌تواند این ادعای شما که می‌گویید - رعد صوت علی و برق تازیانه اوست - درست و صحیح باشد در صورتی که قبل از اسلام و پیش از به وجود آمدن علی همان صدای رعد به گوش مردم می‌رسید، و همان برق آسمانی دیده می‌شد، و به طوری که فلاسفه قبل از اسلام در کتاب‌های خویش در باره رعد و برق بحث‌ها نموده و در علل و عوامل آنها با اختلاف نظر سخن گفته‌اند.

و مانند ابن حزم که در ردّ این گروه در کتاب «الفصل» می‌گوید: کاش می‌دانستم که او در میان کدام یک از این ابرها است در صورتی که قطعات ابر در فضا فراوان، و در میان زمین و آسمان زیاد است.

این علمای بزرگ این دروغ‌ها و مطالب خرافی را در کتاب‌های خود نوشته و بر آنها صحه گذاشته‌اند.

این اکاذیب و افسانه‌های خرافی گاهی صرفاً جعل گردیده و گاهی هم از مسخ و تحریف و یا سوء تفسیر یک حقیقت و واقعیت تاریخی به وجود آمده است.

ص: ۸۱۲

حقیقت افسانه علی در ابر آمد

اتاکم علی فی السحاب.

اینک علی در عمامه سحاب به سوی شما آید.

رسول خدا (ص)

در فصول پیش «افسانه علی در ابر» را آوردیم و سپس به بررسی آن پرداختیم و به طور خلاصه گفتیم که: گرچه این افسانه به آن صورت که در کتب ادیان و عقاید آمده است واقعیت ندارد، ولی این افسانه از یک حقیقت تاریخی سرچشمه گرفته و تحریف شده است و آن این که:

در زمان پیامبر (ص) غالباً وسایل زندگی را نام می‌گذارند و به خصوص این روش در زندگانی پیامبر زیاد دیده می‌شود در کنز العمال آمده است: که پیامبر (ص) را عادت چنین بود: که نام گذاری می‌کرد اسلحه جنگی خود را و هم چنین

مال‌های سواری خود را و وسایل دیگر را^{۸۴} و در کتاب‌های سیره پیامبر (ص) آمده است که پیامبر (ص) را استری بود به نام دلدل و درازگوشی به نام عفیر یا یعفور و شترهایی به نام قصواء و جدعاء و عضباء، شمشیرهایی به نام بتار و مخذوم و رسوب و ذوالفقار، علم سیاهی به نام عقاب و عمامه‌ای سیاه به نام

ص: ۸۱۳

سحاب^{۸۵} که در مواقع مخصوصی بر سر می‌گذاشت پیامبر (ص) در روز فتح مکه، وارد مکه شد در حالی که عمامه سیاه را بر سر داشت.

این عمامه سیاه را که به نام سحاب بود گاهی بر سر علی می‌گذاشت و در روز غدیر آن عمامه را به عنوان تاج‌گذاری بر سر علی گذاشت و گاه علی با آن عمامه می‌آمد و پیامبر (ص) می‌فرمود: جاء کم علیّ فی السّحاب یعنی علی (ع) در عمامه سحاب آمد و چون معنای سحاب ابر است. این افسانه خرافی از این جا سرچشمه گرفته است اکنون بدان بررسی می‌شود.

سحاب در روایات اهل سنت

در نهاییه ابن اثیر در شرح واژه سحاب آمده است نام عمامه پیامبر (ص) سحاب بود.

در لسان العرب و تاج العروس آمده است: در حدیث وارد شده: عمامه پیامبر (ص) سحاب نامیده می‌شد به این علت که در سفیدی به سحاب و قطعه ابر سفیدی شباهت داشت.^{۸۶} در «تاریخ الاسلام ذهبی» و «مواهب اللدنیه قسطلانی» و «انوار محمدیه نهانی» آمده است که رسول خدا عمامه‌ای داشت به نام سحاب که آن را از روی کلاه «لاطی» یعنی - چسبیده - بر سر می‌بست. و در تاریخ یعقوبی آمده است که رسول خدا (ص) عمامه مشکی داشت که سحاب نامیده می‌شد. و در سنن ابن ماجه باب «العمامة السوداء» و در سنن نسائی باب «لبس العمامة السوداء» و در سنن ابی داود باب «العمائم» و طبقات ابن سعد و مسند احمد بن حنبل و انساب الاشراف بلاذری و تاریخ اسلام ذهبی و تاریخ ابن کثیر از جابر نقل شده است که رسول خدا (ص) در فتح مکه در حالی که عمامه مشکی بر سر داشت وارد این شهر گردید.

رسول خدا (ص) همان عمامه خود را که سحاب نامیده می‌شد به سر علی بن ابی طالب گذاشت چنان که: ابن قیم جوزی در کتاب خود «زاد المعاد» در این مورد می‌گوید: رسول

ص: ۸۱۴

خدا (ص) عمامه‌ای داشت که سحاب نامیده می‌شد و این عمامه را بر سر علی بن ابی طالب (ع) گذاشت و او این عمامه را از روی کلاه بر سر می‌بست.

^{۸۴} (۱) کنز العمال چاپ دوم حیدرآباد، ج ۷، ص ۷۲-۷۳.

^{۸۵} (۱) رجوع شود به طبقات ابن سعد چاپ بیروت، ج ۱، ص ۴۵۵-۴۹۲ و دیگر کتابهای سیره.

^{۸۶} (۲) این دو دانشمند در بیان سبب نامگذاری عمامه پیامبر به اسم سحاب اشتباه کرده و به خطا رفته‌اند، چه آن که عمامه پیابر به ابر سیاه شباهت داشت.

و در کنز العمال از ابن عباس نقل می‌کند که چون رسول خدا عمامه خود سحاب را به سر علی بن ابی طالب گذاشت فرمود یا علی عمامه در نزد عرب به منزله تاج است یعنی: این تاج است که بر سر تو گذاردم. و روایاتی که در این زمینه نقل گردیده است دلالت می‌کنند بر این که جریان و بستن رسول خدا (ص) عمامه خویش را به سر علی بن ابی طالب (ع) در روز غدیر بوده در آن روز پیامبر علی را خواست و عمامه‌ای بر سر وی گذاشت و یک طرف عمامه را به پشت وی انداخت.

حموینی (درگذشته ۷۲۲ هـ) در فرائد السمطين نقل می‌کند که رسول خدا (ص) عمامه خویش را - که سحاب نام داشت - بر سر علی بن ابی طالب (ع) گذاشت و دو گوشه آن را به طرف جلو و پشت سر وز انداخت سپس فرمود: یا علی به سوی من آی علی به سمت پیامبر آمد، آن گاه فرمود: به پشت برگرد، علی برگشت، چون رسول خدا (ص) از جلو و پشت سر علی را با دقت تماشا نمود فرمود: ملائکه در این شکل و قیافه به نزد من آمدند.

و ابن حجر (درگذشته سال ۸۵۲ هـ) در الاصابه از علی بن ابی طالب (ع) روایت می‌کند که فرمود: رسول خدا (ص) در روز غدیر خم، عمامه‌ای سیاه بر سر من بست و گوشه آن بر دوشم^{۸۷} آویخته بود. و درکنز العمال از علی بن ابی طالب (ع) نقل می‌کند: که رسول خدا (ص) در روز غدیر، عمامه‌ای بر سر من گذاشت و گوشه آن را به پشت سرم انداخت.

و در روایتی آمده است که فرمود: رسول خدا دو گوشه آن عمامه را روی دو دوشم انداخت آن گاه فرمود: خداوند در جنگ بدر و حنین فرشتگانی را به یاری من اعزام داشت که بدین گونه عمامه بر سر نهاده بودند. و در روایت دیگری که باز در کنز العمال نقل شده است چنین آمده است: رسول خدا (ص) با دست خویش عمامه‌ای بر

ص: ۸۱۵

سر علی گذاشت و دنباله عمامه را به پیش سر وی انداخت سپس فرمود: برگرد، علی (ع) برگشت، فرمود: رو به سوی من کن! علی رو به سوی پیامبر نمود، آن گاه رسول خدا (ص) رو به سوی اصحاب کرد و فرمود: تاج‌های فرشتگان نیز این چنین می‌باشد. و علی بن ابی طالب (ع) عمامه رسول خدا را که سحاب نامیده می‌شد بر سر می‌گذاشت و با آن عمامه به میان مردم می‌آمد و می‌گفتند: «جاء علی فی السحاب» علی با عمامه مخصوص پیامبر - که سحاب است - در آمد.

غزالی (درگذشته ۵۲۰ هـ) می‌گوید: رسول خدا (ص) عمامه‌ای داشت به نام سحاب و آن را به علی بخشید و گاهی علی با همان عمامه ظاهر می‌گردید و رسول خدا (ص) می‌فرمود: «اتاکم علی فی السحاب».

صفدی (درگذشته ۷۴۶ هـ) می‌گوید: رسول خدا (ص) عبای مشکی رنگ و عمامه‌ای داشت به نام سحاب که آنها را به علی بخشید، و گاهی که علی را می‌دید که آن بر سر کرده است می‌فرمود: «اتاکم علی فی السحاب».

علی با عمامه سحاب به پیش آمد.

^{۸۷} (۱). الاصابه ترجمه عبد الله بن بشر به شماره ۴۵۶۶. از این روایتها سبب عمامه سیاه پوشیدن (سادات) از نسل علی بن ابی طالب معلوم میگردد.

علی بن برهان الدین شافعی حلبی (درگذشته ۱۰۴۲ هـ-) در «سیره حلبیه» می‌گوید: رسول خدا (ص) عمامه‌ای داشت به نام سحاب که آن را به سر علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گذاشت و گاهی که علی با آن عمامه به حضور پیامبر می‌آمد رسول خدا (ص) می‌فرمود: «اتاکم علی فی السحاب» یعنی علی دارد با عمامه مخصوص من می‌آید.

نبهانی در کتاب خود «وسائل الوصول الی شمائل الرسول» می‌گوید: رسول خدا (ص) عمامه‌ای داشت به نام سحاب که به علی بن ابی طالبش بخشید و گاهی علی با آن عمامه ظاهر می‌گردید و رسول خدا می‌فرمود: «اتاکم علی فی السحاب».

این ها نمونه‌هایی بود از روایاتی که در زمینه بخشیدن پیامبر عمامه خود را به علی و در معنای صحیح «علی فی السحاب» در کتاب‌های حدیث و سیره و لغت اهل سنت آمده است و مانند همین احادیث در کتاب شیعه نیز نقل شده است که نمونه‌هایی چند از آنها را در این جا می‌آوریم.

ص: ۸۱۶

سحاب در روایات شیعه

اسماعیل^{۸۸} بن امام موسی بن جعفر در کتاب «الجعفریات» به واسطه پدر و اجداد خویش از امیر مؤمنان (ع) نقل می‌کند که آن حضرت می‌فرماید رسول خدا (ص) عمامه‌ای داشت به نام سحاب. و همین روایات را مرحوم نوری (درگذشته ۱۳۲۰ هـ-) در کتاب خود «المستدرک» در کتاب صلاة باب «استحباب التعمم و کیفیت» نقل نموده است.

و کلینی (درگذشته ۳۲۹ هـ-) در کتاب کافی «کتاب الزی و التجمل باب القلانس» از امام صادق (ع) نقل می‌کند که رسول خدا (ص) از کلاه‌های یمنی، و از کلاه‌های سفید و مضر، استفاده می‌نمود و عمامه‌ای هم داشت که سحاب نامیده می‌شد.

و این روایت را مرحوم فیض (درگذشته ۱۰۹۱ هـ-) در کتاب «وافی» باب القلانس از ابواب الملبس، و مرحوم محمد بن حسن حرّ عاملی (درگذشته ۱۱۰۴ هـ-) در وسائل «کتاب الصلاة، باب ما یحتسب من القلانس» آورده‌اند.

رسول خدا (ص) در جنگ خندق عمامه خود سحاب را بر سر علی بست

مرحوم فضل بن حسن طبرسی (درگذشته ۵۴۸ هـ-) در مجمع البیان در تفسیر سوره احزاب در آن جا که راجع به جنگ خندق بحث می‌کند می‌گوید: در جنگ خندق چون امیر مؤمنان (ع) خواست به مبارزه و جنگ عمرو بن عبدود حرکت کند رسول خدا (ص) زره خویش را که «ذات الفصول» نام داشت بر وی پوشاند و شمشیر خود «ذوالفقار» را به دست او

^{۸۸} (۱). اسماعیل فرزند امام موسی بن جعفر (ع) است نجاشی در رجال خود، ص ۲۱، شیخ طوسی در فهرستش، ص ۳۳-۳۴ می‌گویند اسماعیل در مصر سکونت داشت و کتابهای زیادی دارد که روایات آنها را کلاً از پدر و اجداد طاهرنش نقل کرده است، و یکی از آن دو روایات همان است که در متن آمده است، منظور نجاشی و طوسی از کتاب اسماعیل همان کتابهایی است که علمای حدیث آنها را «الجعفریات» و گاهی «اشعثیات» مینامند و به راوی این روایات ابو علی محمد بن اشعث کوفی نسبت می‌دهند، شرح حال اسماعیل را مرحوم نوری در خاتمه مستدرک در فائده دوم، ج ۳، ۲۹۱ و صاحب الذریه در کتاب خود، ج ۲، ص ۱۰۹-۱۱۱ آورده است.

داد، و عمامه خود را که «سحاب» نام داشت به دور سر وی بست ... و همین روایت را مرحوم مجلسی (درگذشته ۱۱۱۱ هـ) در جزء هشتم بحار الانوار، و نوری در

ص: ۸۱۷

مستدرک الوسائل «استجاب التعمم از ابواب احکام الملایس فی غیر الصلاة»، و مرحوم قمی (درگذشته ۱۳۵۹ هـ) در سفینه البحار ذیل ماده عمم از طبرسی نقل نموده‌اند. و حسن بن فضل طبرسی نیز در باب مکارم اخلاق نبی در کتاب خود «مکارم الاخلاق» نقل می‌کند که:

رسول خدا (ص) عمامه مخصوصی داشت که آن را سحاب می‌نامند و گاهی آن را بر سر می‌بست و همان عمامه را بر سر علی نهاد و هر وقت علی با آن عمامه ظاهر می‌گردید رسول خدا (ص) می‌گفت «اتاکم علی فی السحاب» اینک علی در سحاب به سوی شما می‌آید، و منظور وی از سحاب در این جمله تاریخی همان عمامه مخصوصی بود که خود آن حضرت به علی بخشیده بود.

این روایت را مجلسی در جلد ششم بحار و قمی در سفینه البحار در ذیل ماده سحاب آورده‌اند.

مرحوم کلینی در کتاب کافی باب عمامه از امام صادق (ع) چنین آورده است که روزی رسول خدا عمامه‌ای بر سر علی نهاد و یک طرف عمامه را از سمت جلو و طرف دیگر را به اندازه پر چهار انگشت کوتاه‌تر از پشت سر وی آویزان نمود سپس فرمود: یا علی! به پشت برگرد! علی به پشت سر برگشت، سپس فرمود: یا علی به جلو بیا: به جلو آمد، رسول خدا (ص) هم از جلو، و هم از پشت سر به قیافه و هیکل علی نظری انداخت آن گاه فرمود: تاج فرشتگان نیز به همین صورت است.

همین روایت را مرحوم فیض در کتاب «وافی» «باب العمامه» و حرّ عاملی در کتاب «وسائل» باب «استجاب العمامه» و مجلسی نیز در جلد نهم بحار آورده‌اند.

و از روایات چنین برمی‌آید که رسول خدا این عمل را چندین بار در باره علی انجام داده است: یک بار در جنگ خندق چنان که روایت آن در پیش گذشت، بار دوم در ورز غدیر خم چنان که علی بن طاووس (درگذشته ۶۶۶ هـ) در کتاب «امان الاخطار» از عبد الله بن بشر^{۸۹} صحابه پیامبر نقل می‌کند و می‌گوید که رسول خدا (ص) روز غدیر خم

ص: ۸۱۸

علی را به پیش خود خواست و با دست خود عمامه‌ای بر سر وی نهاد یک طرف عمامه را از روی شانه‌اش آویزان نمود آن گاه فرمود: خداوند در جنگ حنین فرشتگانی به یاری من فرستاد که عمامه‌هایی مانند علی بر سر داشتند و بین ما و مشرکین قرار گرفتند و بدین وسیله از سپاه مشرکین جلوگیری بعمل آمد.

^{۸۹} (۱). عبد الله بن بشر از مردم حمص است. بغوی در معجم الصحابه اسم عبد الله را می‌آورد آن گاه می‌گوید: یحیی بن حمزه از عبیده حمصی و او از عبد الله نقل کرده است که رسول خدا (ص) عمامه سیاهی بر سر علی نهاد و یک طرف آن را از جلو یا پشت سر آویزان نمود و باز از خود علی (ع) نقل میکند که می‌فرمود رسول خدا روز غدیر با دست خود عمامه سیاهی بر سر من بست. شرح حال شماره ۴۵۶۶ اصابه، ج ۲، ص ۲۴۷.

بحرانی (درگذشته ۱۱۹۷ هـ-) در کتاب «غایة المرام» در باب شانزدهم در ضمن حدیث هفتاد و چهار، روایت حموی را در ضمن روایات اهل سنت آورده است.

کلینی در کافی «کتاب الحجة باب ما عند الاثمه من سلاح رسول الله و متاعه» چنین نقل می‌کند که: رسول خدا (ص) در مرض وفات سپر و زره و پرچم و پیراهن و ذوالفقار و سحاب و برد خود را به عی تسلیم کرد. و در علل الشرایع نیز روایتی به همین مضمون آمده است.

خلاصه و نتیجه

از این روایت‌ها که در کتب شیعه و سنی فراوان آمده است معنای «سحاب» و معنای «جاء علی فی السحاب» کاملاً روشن می‌گردد که منظور از سحاب ابر نمی‌باشد، بلکه منظور از آن عمامه مخصوص پیامبر (ص) است که سحاب نام داشت و آن را به علی بن ابی طالب بخشیده بود و علی (ع) نیز گاهی آن را بر سر خود می‌بست و منظور از جمله «جاء علی فی السحاب» هم همان حقیقت است که علی با عمامه مخصوص پیامبر (ص) معروف به سحاب که بر سر داشته می‌آمده است.

ولی تحریف‌کنندگان و کینه‌توزان به خصوص دشمنان تشیع و شیعه از این حقیقت سوء استفاده کرده و آن را دانسته و یا ندانسته تحریف نموده‌اند و «سحاب» را به معنای ابر گرفته و جمله تاریخی «جاء علی فی السحاب» را به معنای علی در ابراست تفسیر کرده‌اند و از این جا افسانه مضحک و خرافی «افسانه علی در ابر» را به وجود آورده و

ص: ۸۱۹

عده‌ای را با افسانه متهم نموده‌اند که توضیح آن در فصول پیش گذشت و در فصل آینده نمونه‌ای دیگر از افسانه‌پردازی اهل ملل و نحل را بررسی می‌کنیم:

افسانه جزئی از خدا در علی حلول کرده است

شهرستانی در کتاب ملل و نحل در بیان شرح حال فرقه سبائیه و عقیده عبد الله بن سبأ معتقد بود که علی نمرده است چه در او جزئی از خدا حلول کرده است! و بر او چیزی نمی‌شود! ... تا آن جا که در باره سبائیان گوید:

ایشان معتقدند جزئی از خدا بعد از علی در ائمه حلول کرده است، و این مطلب چیزی بوده که صحابه او از می‌دانستند اگر چه برخلاف مقصود ابن سبأ می‌گفتند، این عمر بن الخطاب بود که در باره علی گفت: آن گاه که چشم یک نفر را در حرم کور کرد و شکایت علی به نزدش بردند (چه گویم در باره دست خدا که چشمی را در حرم خدا کور کرد) عمر بر آن نام الهی گذاشت به سبب آنچه که از او می‌دانست.^{۹۰} ابن ابی الحدید (درگذشته سال ۶۵۵ یا ۶۵۶ هـ-) این مطلب را چنین آورده است:

^{۹۰} (۱) در بیان عقیده عبد الله بن سبأ آورده است: زعم ان علیا یمت، فقیه الجزء الالهی، و لا یجوز ان یمتولی علیه ... انما اظهر عبد الله بن سبأ هذه المقالة بعد انتقال علی (۲) و اجتمعت علیه جماعة، و هم اول فرقه قالت بالتوقف، و الغیبة، و الرجعة و قالت بتناسخ الجزء الالهی فی الاثمه بعد علی (۲) و هذا المعنی

بعضی شبهه‌ای سست را دستاویز کرده‌اند مانند سخنی که عمر گفت آن گاه علی چشم کسی را کور کرد که در حرم، چون هتک حرمت کرده و بی دینی کرده بود عمر در باره او گفت: چه بگویم در باره دست خدا که چشمی را در حرم خدا کور کرد.^{۹۱} ابن ابی الحدید مدرک خود را ذکر نکرده است گویا از همان ملل و نحل شهرستانی نقل کرده است. این بود افسانه‌ای که نقل کرده‌اند و حقیقت این افسانه همان است که محبّ الدّین طبری در الریاض النضره چنین آورده است:

ص: ۸۲۰

عمر در طواف مکه بود و عی جلوتر از و در طواف بود ناگاه مردی به عمر چنین شکایت کرد: یا امیر المؤمنین. داد مرا از علی بستان؟ عمر گفت: علی چه کرده است: مرد گفت: سیلی به چشم من زده است! عمر همان جا ایستاد تا علی در طواف به آن جا رسید، از وی پرسید: یا ابا الحسین! آیا بر چشم این مرد سیلی زدی؟! علی گفت: آری یا امیر المؤمنین عمر گفت: برای چه؟ علی گفت: برای آن که او را دیدم به زنان مؤمنین در حال طواف با دقت نگاه می‌کند. عمر گفت: احسنت یا ابا الحسن. این بود حقیقت این افسانه و مانند این اشتباه‌ها و خطاها و تحریف‌ها در کتاب‌های ملل و نحل بسیار است، ولیکن برای نشان دادن تحریف حقایق در این کتاب‌ها بررسی همین چند افسانه گذشته کفایت می‌کند و پس از این خلاصه بحث‌های گذشته را می‌آوریم.

ص: ۸۲۱

مدارک بخش چهارم

۱. مدارک افسانه علی در ابر است

(۱) المقالات و الفرق تألیف سعد بن عبد الله اشعری، ص ۲۷.

(۲) مقالات الاسلامیین تألیف ابو الحسن اشعری، ج ۱، ص ۸۵.

(۳) التنبيه و الراد تألیف ابو الحسن ملطی، ص ۲۵.

(۴) الفرق بین الفرق تألیف بغدادی به تحقیق محمد محی الدین مدنی چاپ قاهره، ص ۲۳۳.

(۵) الفصل تألیف ابن حزم چاپ اول، ج ۴، ۱۸۶.

(۶) البدء و التاریخ، ج ۵، ص ۱۲۹.

(۷) التبصیر فی الدین تألیف اسفرائینی، ص ۱۰۸.

مما كان يعرفه اصحابه و ان كانوا على خلاف مراده. هذا عمر بن خطاب (۲) كان يقول فيه حين فقا عين واحد في الحرم و رفعت القصة اليه: ماذا اقول في يد الله فقأت عينا في حرم الله فأطلق عمر اسم الألهيه عليه لما عرف منه ذلك.

رجوع شود به کتاب ملل و نحل در تعریف فرقه سبائیه در حاشیه فصل، ج ۲، ص ۱۱.

^{۹۱} (۲). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴۲۶.

۸) الملل و النحل تألیف شهرستانی به تحقیق عبد العزیز چاپ دار الاتحاد مصر، ۱۳۸۷ هـ، ج ۱، ص ۱۷۴.

۹) الانساب تألیف سمعانی در ذیل لغت سبئی.

۱۰) شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی الحدید در شرح خطبه ۲۷.

۱۱) التعریفات تألیف جرجانی، ص ۱۰۳.

۱۲) مقامه این خلدون، ص ۱۹۸.

ص: ۸۲۲

۱۳) خطط مقریزی چاپ نیل مصر: ۱۳۲۴، ج ۶، ص ۱۷۵ و ۱۷۲.

۱۴) دائرة المعارف فرید وجدی در ذیل لغت سبئی.

۱۵) دائرة المعارف بستانی در لغت عبد الله بن سبأ.

ب. خبر سحاب نام عمامه پیامبر است

مدارک این خبر از کتب اهل سنت:

۱) نهاییه ابن اثیر در لغت سحاب.

۲) لسان العرب ابن منظور در لغت سحاب.

۳) تاج العروس زبیدی در لغت سحاب.

۴) مواهب اللدنیة تألیف قسطلانی، ج ۱، ص ۴۲۸-۴۲۷.

۵) الانوار المحمدیة تألیف نهانی، ص ۲۵۱.

ج. مدارک این خبر که پیامبر عمامه سحاب را بر سر علی بست

۱) کنز العمال تألیف متقی هندی، ج ۴، ص ۶۰.

۲) الرياض النضرة تألیف محب الدین طبری چاپ دار التالیف مصر: ۱۳۷۲، ج ۲، ص ۲۹۸.

د. مدارک این خبر که علی گاهی با همان عمامه ظاهر می گردید و رسول خدا می فرمود علی در سحاب آمد

(۱) وسائل الوصول الى شمائل الرسول تأليف نبهانی، ص ۷۰.

(۲) السيرة النبی (ص). تأليف برهان الدين حلبی چاپ مصطفى محمد: قاهره، ج ۳، ۳۷۹.

هـ- مدارک خبر (سحاب) از کتب شیعه

سحاب نام عمامه پیامبر است:

ص: ۸۲۳

(۱) مستدرک الوسائل تأليف نوری، ج ۱، ص ۲۱۳.

(۲) فروغ کافی تأليف کلینی، ج ۶، ص ۴۶۱ - ۴۶۲.

(۳) وافی تأليف فیض کاشانی جزء ۱۱، ص ۱۰۱.

(۴) وسائل الشیعة تأليف شیخ حرّ عاملی، ج ۱، ص ۲۸۵.

و. رسول خدا در جنگ خندق عمامه سحاب را بر سر علی بست

(۱) مجمع البیان تأليف طبرسی چاپ صیدا، ج ۷، ص ۴۳۴.

(۲) بحار الانوار مجلسی، ج ۶، ص ۵۲۹.

(۳) مستدرک نوری، ج ۱، ص ۲۱۳.

(۴) سفینه البحار قمی، ج ۲، ص ۲۷۹ در لغت عمم.

ز. و گاهی علی عمامه سحاب را به سر می گذاشت و رسول خدا (ص) می فرمود علی با عمامه سحاب به سوی شما می آید

(۱) مکارم الاخلاق طبرسی، ص ۲۱.

(۲) بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۵۵.

(۳) سفینه البحار قمی، ج ۱، ص ۶۰۴ در ذیل لغت سحاب.

ح. رسول خدا عمامه سحاب را با کیفیت خاصی بر سر علی گذاشت

(۱) کتاب کافی تأليف کلینی.

(۲) کتاب وافى تأليف فيض كاشانى در باب (العمائم).

(۳) وسائل تأليف حرّ عاملى در باب استحباب التعمم.

(۴) بحار الانوار مجلسى، ج ۹، ص ۶۱۵.

(۵) سفينة البحار تأليف قمى، ج ۲، ص ۲۷۹.

ص: ۸۲۴

ط. رسول خدا على را با عمامه سحاب چندین بار تاج‌گذاری نمود

(۱) امان الاخطار تأليف على بن طاووس.

(۲) وسائل تأليف شيخ حرّ عاملى در باب التعمم.

ی. رسول خدا (ص) سحاب را در مرض فوتش به على تسليم نمود

(۱) كافى تأليف كلينى، ج ۱، ص ۲۳۶.

(۲) غايّة المرام تأليف سيّد هاشم بحراني، ص ۸۷.

(۳) مقدمه ابن خلدون چاپ سوم بيروت، ۱۹۰۰ م، ص ۱۹۸.

ص: ۸۲۵

فصل ۵: خلاصه و خاتمه

* سبّیه از دوران جاهلیّت تا دوران بنی امیّه.

* سبّیه در دوران بنی امیّه.

* سبّیه در دوران سيف بن عمر.

* عبد الله بن سبأ و سبّیه در کتب تاریخ، ادیان و عقاید.

* تحریف عبد الله بن سبائی به عبد الله بن سبأ.

* انگیزه‌های جعل و تحریف.

* خلاصه مباحث گذشته.

* مدارک این بخش.

ص: ۸۲۷

سبئیة از زمان جاهلیّت تا دوران بنی امیه

اِنَّ السَّبْيِيَّةَ مرادفة للقحطانية و اليمانية.

سبئیة با قحطانیة و یمانیة هم معنی بود و به نسبت

قبیلگی دلالت می نمود.

مؤلف

سبئیة قبل از اسلام

سبئیة کلمه‌ای است بسیار سابقه دار و قدیمی که پیش از اسلام و در دوران جاهلیّت در زبان عرب به کار می‌رفته و به نسبت قبیلگی دلالت داشته است و با کلمه قحطانیة مترادف و هم معنا بود. و هر دو لفظ دلالت می‌کردند بر انتساب به سبأ فرزندی شجب بن یعرب بن قحطان و به مناسبت این که اسم پدرشان سبأ بود سبائیة یا سبئیة و به مناسب این که نام جدشان قحطان بود قحطانیة می‌گفتند و چون وطن اصلی ایشان یمن بود یمانی یا یمنیة نیز نامیده می‌شدند. در نتیجه هر سه کلمه بر یک دسته از قبایل دلالت می‌کرده و در مقابل ایشان قبایل عدنانیة، نزاریه و مضریه بوده است که به قبایل منسوب به مضربن نزار بن عدنان - که از فرزندان اسماعیل فرزند حضرت ابراهیم خلیل می‌باشد - دلالت می‌کرده.

هر یک از این دو سلسله از قبیله‌های دیگر هم پیمان‌هایی داشتند که به نام قبیله

ص: ۸۲۸

هم پیمان خود نامیده می‌شدند بدین گونه که (سبئیة و قحطانیة و یمانیة) نه تنها در قبایل منسوب به سبأ بن یشجب، بلکه بر دیگر قبایل هم پیمان آنان مانند قبیله ربیعه استعمال می‌شده است، و همچنان (عرنانیة، مضریه و نزاریه) نیز در قبایل منسوب به مضربن نزار و هم پیمانان‌شان به کار رفته است.

سبئیة بعد از اسلام

بعد از ظهور اسلام شعبه و تیره‌ای از هر دو قبیله در مدینه گرد آمدند و تحت زعامت و سرپرستی رسول خدا (ص) نخستین ملّت و جامعه اسلامی را به وجود آوردند سبئیان و یا قحطانیان که از یمن پیش از آن به مدینه آمده بودند و اهل خود مدینه بودند «انصار» نامیده شدند و عدنانیان نیز که از مکه و شهرها و آبادی‌های دیگر پس از هجرت پیامبر به مدینه آمده بودند «مهاجر» نام یافتند و گاهی در میان این دو گروه اختلاف و برخوردی به وجود می‌آمد.

اولین برخورد و اختلافی که در اسلام بین افراد این دو گروه یعنی قحطانیان که از قبایل سبائیة بودند و عدنانی‌ها و یا به عبارت دیگر بین مهاجر و انصار به وقوع پیوست در جنگ «بنی المصطلق» بر سر آب «مریسع» بود که یک نفر از کارگران مهاجرین با یک نفر از کارگران انصار بر سر آب کشیدن از چاه اختلاف و درگیری پیدا کردند و کارگر مهاجر با صدای بلند بانگ زد: یا للمهاجرین! گروه مهاجر کمک! و کارگر انصاری نیز فریاد زد یا للانصار! ای گروه انصار به دادم برسید! بدین گونه دو گروه مهاجر و انصار در برابر هم قرار گرفتند و نزدیک بود که یک فتنه عظیم و آشوب بزرگی بپا خیزد، در این موقع عبد الله بن ابی رئیس منافقین از فرصت استفاده کرد و برای تشدید اختلاف و تحریک مردم علیه یکدیگر گفت: «اگر به مدینه برگردیم صاحبان عزّت و قدرت یعنی (انصار) ذلیل‌ها را یعنی (مهاجرین) را با خواری و ذلت از مدینه بیرون خواهند کرد.^{۹۲} رسول خدا (ص) در این موقع دستور کوچ کردن داد و همی راند تا وقت نماز فرود

ص: ۸۲۹

آمدند پس از نماز گذاردن نیز دستور حرکت داد تا آخرهای شب این چنین می‌راندند تا آن گاه که فرود آمدند همه را خواب فرا گرفت، و صبح نیز دستور حرکت داد، و همچنین می‌راندند و هیچ به ایشان فرصت آسودگی و برخورد نداد تا آن که به مدینه رسیدند و این فتنه را با حکمت خود این چنین خاموش کرد.

دومین برخورد این گروه در سقیفه بنی ساعده بود وقتی که رسول خدا (ص) بدرود حیات گفت، انصار در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند تا سعد بن عبادہ انصاری سبائی را به خلافت پیامبر و زعامت مسلمانان برگزینند مهاجرین نیز خود را به سقیفه رسانیدند و در برابر آنان جبهه گرفتند و خلافت ابو بکر را پیش کشیدند و در این نبرد و درگیری بر آنان غالب آمدند و ابو بکر را بر کرسی حکومت نشانند و خلافت را در قریش مستقر ساختند و یک حکومت قرشی به پا کردند و از آن تاریخ انصار را از حکومت و از تمام امور سیاسی و اجتماعی دست خالی و دور ساختند، نه در جنگ‌ها امارات و فرماندهی کلّ قوا را به آنان می‌دادند و نه در شهرستانی بزرگ فرماندار و یا در استان‌ها والی و استاندارشان می‌نمودند، مگر در موارد بسیاد کم و استثنایی.^{۹۳}

در دوران عثمان

اوضاع مسلمانان بدین گونه جریان می‌یافت و زمان بدین منوال پیش می‌رفت تا به دوران عثمان رسید در آن دوران وضع کار و رژیم حکومت به طور کلی عوض گردید حکومت وسلطه و قدرت قریش به سلطنت و حکومت خاندان بنی امیه تبدیل شد و اعضای خاندان اموی و افرادی از قبایل هم‌پیمانان ایشان تمام مقام‌ها و پست‌های حساس را به دست گرفتند، در مصر، شام، کوفه، بصره، مکه، مدینه و یمن و کشورهای پهناور اسلامی به سمت استانداری و یا فرمانداری منصوب گردیدند و در این شهرها و مراکز اسلامی به حکومت و فرمان روایی مطلق بی قید و شرط رسیدند، و بعد از آن که افراد خاندان اموی بر اوضاع مسلمانان تسلط یافتند آزار و اذیت و ستمگری و زورگویی را

ص: ۸۳۰

^{۹۲} (۱). این داستان در سوره منافق چنین آمده است «إِذْ يَقُولُونَ لَنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ» - سورة المنافقون - ۶۳ / ۸.

^{۹۳} (۱). چنان که این حقیقت با بررسی اساسی و نسبت قبیلگی امرا و فرماندهان دوران ابو بکر، عمر و عثمان روشن می‌گردد.

آغاز کردند و در تمام نقاط و شهرهای اسلامی با قساوت و بی‌رحمی رفتار نمودند و اجحاف و تعدی را بر مال و جان مسلمانان از حد گذرانیدند، ظلم و خیانت و سختگیری را به اوج رسانیدند، تا آن که مسلمانان از تعدیات بن حد فرمانداران خودکامه و ستمگر بنی امیه به ستوه آمدند در این وقت بود که نامداران قریش مانند ام‌المؤمنین عایشه، طلحه، زبیر، عمرو عاص و دیگران مردم را رهبری کردند تا علیه بنی امیه شوریدند، و از هر سو به طرف مدینه مرکز اسلامی روی آوردند، تا بالاخره عثمان خلیفه اموی را در مدینه در میان خانه‌اش به قتل رسانیدند، در اثر کشته شدن عثمان بین بنی امیه که خود یک تیره از قریش بودند با سایر تیره‌های قریش اختلافی شدید پدید آمد و بدین گونه سبب از قدرت و تسلط قریش بر مسلمانان کاسته شد، و برای اولین بار پس از وفات پیامبر مسلمانان صاحب اختیار خود شدند، و زمام امورشان را از دست قریش گرفتند، در این زمان بود که مسلمانان بی‌هیچ مانعی یک دل و یک زبان رو به سوی علی آوردند، با عشق و زغبت تمام، او را برای حکومت بر مسلمانان اختیار کردند، و با اصرار زیاد همگی دست بیعت به او دادند، و زمان امورشان را به دست با کفایت وی سپردند.

علی حکومت خویش را بر پایه قوانین اسلام بنیان گزاری، و منشور برادری و برابری را در میان عموم مسلمانان اعلان و ابلاغ کرد، و در میان آنان با عدالت حکومت نمود، بیت المال را در میان‌شان یکسان و به طور مساوی تقسیم کرد، افراد لایق و برازنده و شایسته انصار را که در حومت‌های پیشین از کار برکنار بودند بر روی کار آورد، و در شهرها و مراکز اسلامی به سمت فرمانداری و استانداری برگزید، مثلاً: عثمان بن حنیف را بر بصره، و برادرش سهل را بر مدینه، قیس بن سعد بن عباد را بر مصر، و در هنگام مسافرتش به شام ابو مسعود انصاری را به جای خود در کوفه و مالک اشتر سبئی را در جزیره و اطراف آن به ست ولایت و فرمانداری انتخاب نمود.^{۹۴} با این روش حکومت، علی، قلم بطلان بر همه امتیازاتی که قریش در طول حکومت‌های سابق کسب کرده بودند کشید.

این بود که قریش سیاست علی را نپسندید و بر علیه وی شورش گسترده‌ای را به پا

ص: ۸۳۱

نمود تا جنگ جمل و صفین را به وجود آوردند، به همین جهت بود که علی (ع) همیشه از قریش شکایت می‌نمود و از آنان دلی پر خون و قلبی مالا مال از شکوه و گله داشت، و گاهی این شکوه‌ها و گلایه‌ها را در باره قریش بر زبان جاری می‌ساخت، و از عکس العمل تند آنان که در مقابل روش عادلانه وی داشتند صراحتاً اظهار انزجار می‌نمود!

دردمندی که لب بگشاید در دیوار به ستوه آید

در نهج البلاغه آمده است که علی (ع) در مقام شکایت از قریش می‌گفت:

«خداوند! من از قریش و هم‌دست آنان به پیشگاه تو شکایت می‌کنم؛ زیرا که ایشان قطع رحم کردند و بزرگی منزلت مرا کوچک داشتند، در امر حکومت که اختصاص به من داشت بر قیام علیه من اجماع کردند، و مرا گفتند آگاه باش حق آن است که آن را بگیری و حق آن است که این را رها کنی - ادعا می‌کردند ایشان بایست حدود حق مرا تعیین کنند - مرا با

^{۹۴} (۱) این اثر در تاریخ خود، ج ۳، ص ۳۳۴ در فصل فرماندهان امیر مؤمنان (ع) در سال (۴۰ هـ) می‌گوید: والی و فرماندار علی در مدینه ابو ابوب انصاری و بنا به عقیده بعضی از تاریخ نویسان سهل بن حنیف بود.

قریش چه کار؟ به خدا سوگند هم چنان که در دوران کفرشان با ایشان جنگیدم امروز نیز که فتنه و فساد پیش گرفته‌اند با آنان می‌جنگم در آن روز این من بودم که با ایشان جنگیدم امروز نیز من خواهم بود که با ایشان جنگ خواهم کرد».

واگذار قریش را و تاخت و تاز ایشان را در جاده گمراهی و جولان کردن ایشان را در وادی شقاوت و سرکشی، ایشان را رها کن در وادی حیرت و سرگردانی! قریش برای جنگ علیه من اجماع کردند هم چنان که پیش از این در جنگ علیه پیامبر هم دست شده بودند، قریش به پاداش ستم‌هایی که بر من روا داشتند خواهند رسید، قریش خویشاوندی مرا بریدند و حکومت و ولایت مادرزاده‌ام - پیامبر اکرم - را از من ربودند.

سبئیه در دوران علی (ع)

آنچه از تاریخ دوران علی (ع) استفاده می‌شود - که گوشه‌ای از آن در این صفحات به طور اجمال نشان داده شد - آن است که: قریش عدنانی پس از پیامبر با علی بن ابیطالب (ع) راه دشمنی و مخالفت پیمودند، و علیه او هم دست شدند، و او را از حکومت

ص: ۸۳۲

اسلامی دور کردند، و پس از آن که با نیروی توده‌های مسلمانان به خلافت رسید، هم ایشان بودند که علیه او فتنه‌ها و آشوب‌ها به راه انداختند، ولی در تمام مواقع حسّاس قبایل سبئیه - که همان قبایل قحطان می‌باشند - همه دوستان و مجاهدین در رکاب او بودند، به خصوص سران و سرکرده‌های قبایل سبائی مانند: مالک اشتر همدانی سبئی، عبدالله بن بدیل خزاعی سبئی، حجر بن عدی کندی سبئی، قیس بن سعد بن عبادہ سبئی انصاری، و عده دیگر از سران قبایل سبئیه که یار و غمخوار علی بودند، و گروه مدافعان و طرفداران محکم و پابرجای وی را تشکیل می‌دادند، ولی بعد از جنگ صفین و جریان حکمیت اشعری گروهی از عرب‌های ساکن کوفه و بصره که اکثرشان از پیروان علی بودند او را که نتیجه کار حکمیت را پذیرفته بود کافر دانستند و خود را نیز بدین سبب کافر دانستند و گفتند: توبه کردیم و از کفر به اسلام برگشتیم، سپس تمام مسلمانان حتی خود علی (ع) را نیز تکفیر کردند و علیه او و همه مسلمانان خروج کردند و شمشیر ره رخ آنان کشیدند و بدین گونه گروهی در اسلام به وجود آوردند که به فرقه «خوارج» معروف گردیدند و ریاست این گروه را «عبد الله بن وهب سبائی» به عهده گرفت و در نهروان با امام (ع) جنگید و عبد الله وهب سبائی در آن جنگ کشته شد سپس حضرت امیر در اثر شمشیر یکی از افراد همین خوارج در محراب عبادت به شهادت رسید و با شهادت علی (ع) صفحه تاریخ عوض گردید و قبایل سبئیه وضع دیگری پیدا نمودند که در فصل آینده روشن خواهد گردید.

ص: ۸۳۳

سبئیه در دوران بنی امیه

اشتدّت الخصومة بینهما فی اخريات العهد الاموی.

در اواخر دوران بنی امیه خصومت قبایل عدنانی با قبایل

سبائی به اوج اعلا رسید.

مؤلف

پس از شهادت امیرالمؤمنین دگر باره قریش سخت تر از پیش زمام امور مسلمانان و حکومت کشورهای اسلامی را به دست گرفتند و انصار سبئی را از تمام امور و دستگاهها برکنار کردند! با قساوت و سنگدلی، و بسی بی رحمانه با آنان رفتار نمودند و به دستور پسرخوانده وابسته به بنی امیه، یعنی زیاد بن ابیه، و پس از وی فرزندان ابن زیاد، در هر نقطه از کوفه و اطراف آن به بزرگان قبایل سبئه، و هر یک از شیعیان علی که غالباً از سبئه بودند دیت می یافتند آنها را با وضع فجیع و جگرخراش می کشتند! پدار می آویختند! زنده به گور می کردند! خانه و کاشانه اش را ویران می ساختند! و ...

این مسلمانان ستمدیده و زجر کشیده با دیگر مسلمانان به حسین بن علی (ع) پناه بردند! و از وی استمداد کردند! و او نیز برای نجات اسلام و مسلمانان از چنگال حکومت ظالمانه بنی امیه عدنانی به پا خاست، در این وقت پسر زیاد و فرزند پسرخوانده خاندان امیه با حيله و تزویر وارد کوفه شد، و بر اوضاع مسلط گردید، مسلم بن عقیل، سفیر و

ص: ۸۳۴

نماینده حسین بن علی (ع) را دستگیر و با هانی بن عروه بزرگ قبایل سبئه بن قتل رسانید، آن گاه بزرگان و سران قبایل عدنان را مانند عمر بن سعد قرشی، و شبت بن ربیع تمیمی، و شمر بن ذی الجوشن، و دیگر افراد ستمگر عدنانی را به دور خود جمع نمود، و سپاه انبوهی آماده ساخت، تمام جنگجویان کوفه را از راههای مختلف به سپاه خلافت قرشی، ملحق کرد، به طوری که هیچ فردی قدرت و یارای آن را نداشت که با حکومت زیاد بن ابیه علناً مخالفت کند، و با در راه تقریت و تحکیم قیام حسین بن علی (ع) کوشش و فعالیت نماید، در نتیجه لشکر خلافت قرشی توانست در کربلا خاندان پیامبر و یاران پاک شان را به خون آغشته و اجساد بی سر ایشان را در آن بیابان برهنه بیافکند!

در این جا بود که پیروزی قبایل عدنان بر قبایل قحطان سبئی به اوج رسید.

سبئه در قیام مختار

بعد از حادثه جانگداز کربلا و هلاکت یزید بن معاویه دل های کوفه بیدار شد، و از این که در یاری کردن به حسین بن علی (ع) سخت کوتاهی کرده و کناره گرفته بودند در درون (ع) شان احساس ندامت و پشیمانی کردند و لشکری از ایشان به نام لشکر توأیین تشکیل شد و با لشکر این زیاد جنگ کرد تا همه شهید گردیدند، سپس قبایل سبائی به دور مختار ثقفی گرد آمدند و به خونخواهی حسین بن علی (ع) به پا خاستند و فرماندهی ایشان را نیز ابراهیم بن اشتر سبئی بر عهده داشت، سپاه نسبتاً عظیم و نیرومندی به وجود آمد در آغاز عمر بن سعد عدنانی و شمر بن ذی الجوشن ضبابی و افراد زیاد دیگری از قبایل عدنان را که در قتل حسین بن علی نقش مؤثری داشتند به قتل رسانیدند، در برابر ایشان افراد قبایل عدنانی دور مصعب بن زبیر عدنانی را گرفتند و با قبایل سبئی و خونخواهان حسین بن علی به مبارزه پرداختند و سخت با آنان جنگیدند تا بر ایشان غالب آمدند و مختار را که گروه خونخواهان حسین بن علی را رهبری می نمود به قتلش رسانیدند.

در تمام مدت این کشمکش‌ها، از زمان حکومت زیاد بن ابیه بر کوفه و بصره که ایران هم تابع آن بود و همه کشورهای شرقی اسلامی را در بر گرفت تا آخر حکومت خلفای

ص: ۸۳۵

بنی امیه که سال ۱۳۲ هجری می‌باشد دستگاه خلافت قرشی عدنانی با مخالفان خود که دوستان و شیعیان امامان از خاندان پیامبر و امیر مؤمنان بودند با دو سلاح می‌جنگیدند و همچنان که در همه جنگ‌ها رسم است علاوه بر اسلحه گرم از سلاح تبلیغ و افترا نیز در محدثین و سایر دانشمندان دستگاه خلافت علیه همه شیعیان به خصوص قبایل سبائییه بسیج شده بودند این دستگاه در جنگ روانی علیه مختار می‌گفتند: که مختار ادّعی وحی و نبوت کرده است و آن قدر کوشیدند تا این افتراء در میان مردم مشهور شده و زبان به زبان و نسل به نسل نقل گردیده و رواج یافت تا آن جا که دامه سخن از دهان عوام به کتاب‌ها و نوشته‌های رسمی کشانده شد و این جنگ روانی علیه مختار پیروان و طرفداران وی را نیز که اکثرشان سبئی بودند دامن‌گیر شد.^{۹۵}

سبئییه در اواخر دوران بنی امیه

این برخورد و کشمکش قبایل عدنانی و سبئی نخست تنها در مدینه و کوفه بود، ولی بعداً توسعه پیدا کرد، و به همه جا گسترش یافت، تا آن جا که در تمام شهرها و نقاط میان این دو قبیله اختلاف و کشمکش به وجود آمد، خون‌ها در این راه ریخته شد، و انسان‌ها کشته شد، شعرها و قصیده‌ها در ذمّ مخالفت و مدح موافقت شروده شد، و این عداوت و دشمنی، این تنافر و تنازع در اواخر دوران حکومت بنی امیه شدیدتر گردید، و به اوج خود رسید.

ص: ۸۳۶

سبئییه در دوران سیف بن عمر

حرف سیف مدلول کلمه اسبئییه ...

سیف که به دوران رسید کلمه سبئییه را تحریف نمود و

آن را از معنی اصلی خود به یک معنای دیگر بر

گردانید.

مؤلف

^{۹۵} (۱). چنان که در فصل پیش در حدیث ثبت بن ربیع با سعد حنفی گذشت کلمه سبئییه قبل از قیام مختار در نکوهش و تعبیر قبائل به کار میرفت به این عنوان شیعیان علی بودند چنان که در داستان حجر توضیح آن گذشت. ولی بعد از پایان مختار، سبئییه در زبان دشمن با افرادی از قبائل یمانییه گفته میشد که با قبائل عدنانی می‌جنگیدند و به مختار تقفی ایمان داشتند و در این نامگذاری نیز اشاره و تلویحاً برای این بود که مختار ادّعی نبوت میکرد و این افراد نیز نبوت وی را پذیرفته و به او ایمان آورده‌اند ولی این سخن هم نسبت به مختار و هم نسبت به پیروان وی جز افترا و تبلیغ سوء چیز دیگری نبود.

در آخر خلافت بنی امیه اختلاف عدنانی و قحطانی به اوج خود رسیده بود، و شعرا و ادبای طرفین شعرها و داستان‌ها در مدح قبایل خود و ذم قبایل طرف دیگر می‌سرودند، در این زمان سیف بن عمر تیمی در کوفه پیدا شد، و دو کتاب بزرگ در تاریخ اسلام نوشت یکی به نام «الردة والفتوح» و دیگری به نام «الجمل و مسیر علی و عایشه» سیف این دو کتاب را با انواع تحریفات، جعلیات، روایت خرافی پر کرد، ده‌ها، بلکه صدها شاعران، راویان حدیث پیامبر، صحابی‌ان پیامبر، تابعین ایشان، فاتحان و قهرمانان جنگ‌های اسلامی، و افراد زیاد دیگری که اصلاً و هیچ‌گاه در جهان وجود نداشتند با خیال خود آفرید، و به هر یک از آنان نام و عنوان خاصی داد، و همه آنها را با همان نام و نشان و خصوصیات که ساخته بود در آن دو کتاب وارد نمود.

ص: ۸۳۷

کار خطرناک دیگری که سیف بن عمر در این دو کتابش انجام داد این بود که تمام خوبی‌ها و مجاهدت‌ها و فضایل را به نام افراد قبایل عدنان ثبت کرد، و تمام عیوب و زشتی‌ها و مفاصد را به قبایل قحطان سببی نسبت داد، و هرچه می‌توانست عیوب و نواقص دیگری نیز در مذمت آنها بافت، و مهم‌ترین مطلبی که در ذم و نکوهش آنان ساخت همان افسانه سبئی بود که در این افسانه، سبئی را از پیروان عبد الله بن سبای یهودی، فرزند یک کنیز سیاه معرفی کرد، و بدین وسیله کلمه سبئی را مفهوم اصلی آن که نسبت قبیلگی بود و به عنوان تعبیر و سرزیش در باره قبایل سبائی و هم‌پیمانان ایشان استعمال می‌شد به یک مفهوم مذهبی تغییر داد و گفت که سبئی یک گروه منحرف مذهبی است که در عقیده پیرو عبد الله بن سبأ آن مرد مرموز و منحرف یهودی یمانی الاصل می‌باشد. سپس تمام جرم و گناه عصر عثمان و امیرالمؤمنین را به گردن آنان بار کرده و گفته است افراد همین فرقه سبئی بود که همیشه با حکومت‌ها عداوت و مخالفت می‌کردند، و در باره آنان مطاعن و معایب می‌ساختند و مردم را علیه آنان می‌شورانیدند، تا آن جا که دست اتحاد به دست هم دادند و عثمان خلیفه مسلمانان را در مدینه به قتل رسانیدند، و همین سبئی منسوب به عبد الله بن سبأ بوده که جنگ جمل را در میان مسلمانان شعله‌ور ساختند.

سیف با این گفتارش سران و بزرگان قبائل عدنان را که خود سیف نیز از آن قبائل بوده از هر جرم و خطا و لغزش پاک و مبرا ساخت، و آنان را در به وجود آمدن جنگ جمل و آن همه برادرکشی بی گناه قلمداد نموده، سیف با این گفتارش افرادی مانند: مروان، سعید، ولید، معاویه، عبد الله بن سعد بن ابی سرح، طلحه، زبیر، عایشه، و ده‌ها افراد دیگری از قبائل عدنان را که گردانندگان همه آن فتنه‌ها و سپس برپا کننده جنگ جمل علیه حکومت عادلانه و تبعیض ناپذیر علی بوده‌اند بی گناه نشان داد و تمام جرایم و گناه‌ها و جنایات وارده را به گروه بی گناه سبئی باز نمود. سیف در کار خود بر تمام ادبا و نویسندگان عصر خویش - از قبیله عدنان و قحطان - برتر آمده و گوی سبقت را از همه آنان ربوده چه آن که هر یک از ایشان یک تن شاعر و ادیبی بوده که در مدح قبیله خود و ذم قبیله طرف چیزی سروده است، ولی سیف ده‌ها تن شاعر و قهرمانی ساخت که هر

ص: ۸۳۸

کدام آنها در مدح قبیله خود و ذم قبیله دیگر سخن‌سرائی کرده‌اند.

بالا تر از هم، آن که سیف توانست به افسانه‌های خود رنگ واقعیت و حقیقت بدهد آن گاه که بر شاعرهای ساخته شده و شعرهایی که به نام ایشان ساخته بود صحابه ساختگی و فتح و معجزه و حدیثی که به نام آنان ساخته بود نام حوادث تاریخ و اشخاص تاریخی گذارد، و همه افسانه‌های خود را به نام تاریخ‌نگاری در میان مسلمانان از قرن دوم هجری تا به امروز رواج بی‌نظیر دهد و برای همه افسانه‌های کوچک و بزرگ خود همانند روایت‌های تاریخ سند جعل کرد و از راویان ساخته خیال خود روایت کرد.

از جمله پیش‌بردهای سیف آن است که توانست به نام تاریخ‌نگاری کلمه سبئی را از نسبت قبیلگی و سرزنش به افراد قبایل یمنی و هم‌پیمانان ایشان به یک معنای مذهبی جدید تحریف کند و عبد الله بن وهب سبائی رئیس خوارج را نیز به عبد الله سبادی یهودی تبدیل سازد و او را مؤسس و به وجود آورنده همان مذهب جدید سبائی و فرقه سبئی معرفی نماید!!!

آری سیف افسانه سبئی را به نام تاریخ ساخت، و یک مرد مرموزی را به عنوان قهرمان این افسانه آفرید، و او را عبد الله بن سبا نام‌گذاری نمود، سپس آن را با زیرکی و مهارت خاص خود به بازار تاریخ عرضه نمود، و مقبول طبع تاریخ‌نویسان افتاد، و بدین وسیله افسانه سبئی را رواج و انتشار غیر منتظره‌ای پیدا نمود، و عبد الله سبا قهرمان موهوم افسانه نیز از شهرت بسزایی برخوردار گردید، و عبد الله بن وهب سبائی در بوته فراموشی قرار گرفت، در صورتی که کلمه سبئی در دوران علی (ع) نسبت همان عبد الله بن وهب سبائی بود که ریاست فرقه خوارج را به عهده داشت، بعد از انتشار افسانه سیف این کلمه از معنای اصلی خود تحریف گردید و در یک فرقه مذهبی تازه تأسیس که به گفته سیف، پایه‌گذار آن یک یهودی به نام عبد الله سبا بود به کار رفت، و در این معنی شایع و معروف گردید، و عبد الله بن وهب سبائی هم به عبد الله سبا یهودی تبدیل شد، و از آن تاریخ به بعد اندک اندک استعمال کلمه سبئی به معنای نسبت قبیلگی متروک شد مخصوصاً در شهرهای عراق و توابع عراق و محل تولد و پیدایش افسانه عبد الله سبا و قره سبائی این استعمال به طور کلی فراموش گردید، به طوری که ما، در مطالعات خود

ص: ۸۳۹

به کسی برخورد نکرده‌ایم که از آن پس در این شهرها به عنوان منسوب بودن به سبا بن یشجب، سبئی نامیده شود، ولی در یمن و مصر و اندلس در قرن دوم و سوم هجری گاهی چنین استعمالی وجود داشته و افرادی که اصلاً با عبد الله سبا مؤسس فرقه سبئی ارتباط نداشته‌اند، به علت منتسب بودن به سبا بن یشجب و قبیله قحطان سبئی نامیده شده‌اند و صاحبان کتاب‌های صحاح در حدیث نیز از این افراد سبئی به عنوان راویان مورد اعتماد حدیث نقل کرده‌اند، ولی بعداً در این شهرها نیز استعمال سبئی در معنای نسبت قبیلگی به مرور زمان به طور کلی از بین رفته، و در تمام نقاط و شهرها در یک فرقه جدید مذهبی شهرت و اختصاص یافت چنان که در فصل آینده به توضیح آن خواهیم پرداخت.

ص: ۸۴۰

عبد الله سبا در کتب تاریخ، ادیان و عقاید

هم الذين يقولون ان عليا في السحاب و ان الرعد صوته

والبرق سوطه.

گروه سبائیه معتقدند که علی در ابر است غرش ابر

صدای او و برق تازیانه وی می‌باشد.

علمای ادیان و عقاید

قیافه‌های متضاد عبد الله سبأ در تاریخ

سیف افسانه عبد الله سبأ و سبئیه را ساخت و در کتاب خود به نام حوادث تاریخی ثبت نمود بعد از وی طبری و تاریخ‌نویسان دیگر از دو کتاب وی گرفته این افسانه و افسانه‌های دیگر سیف را در کتاب‌های‌شان وارد نمودند، و افسانه سبئیه را در میان مسلمانان بیش از پیش منتشر ساختند. و با انتشار این افسانه کلمه سبئیه در تمام نقاط و در زبان تمام مردم در پیروان عبد الله بن سبأ استعمال گردید و در این معنا اختصاص یافت، و استعمال آن در معنای اصلیش که انتساب به قبیله قحطان و سبا بن یشجب می‌باشد فراموش شد، ولی بعداً مفهوم سبئی از این معنا نیز تغییر پیدا کرد، و تحولی در آن به وجود آمد و به صورت‌های گوناگونی در آمد، و سازنده آن نیز در قیافه و عنوان‌های متعددی نمودار گردید، مثلاً: در اوایل قرن دوم هجری سبئی در نظر سیف به کسی گفته

ص: ۸۴۱

می‌شد که به وصایت علی معتقد باشد، ولی در اواخر قرن سوم هجری کسی را سبئیه می‌نامیدند که به الوهیت علی عقیده داشته باشد، و همان طور عبد الله بن سبأ در نظر سیف و در عصر وی همان ابن سوداء بود، ولی در اوایل قرن پنجم هجری عبد الله سبأ غیر از ابن سوداء معرفی گردیده، بلکه آنها دو شخص جدا از هم شناخته شدند، که هر کدام دارای شخصیت مستقل بوده و افکار و عقاید متفاوت از هم داشته‌اند، که به طور کلی از مطالب و عباراتی که در اوایل قرن پنجم در باره عبد الله سبأ آمده است، چنین استفاده می‌شود که: عبد الله سبأ چند نفر بوده، و هر کدام نیز داستان مخصوص به خود داشته است:

یک) عبد الله بن وهب سبائی که در دوران امام علی بن ابیطالب (ع) می‌زیسته و ریاست گروه خوارج را به عهده داشت، ولی جز عده کم و معدودی از علما و دانشمندان کسی او را نمی‌شناسد.

دو) عبد الله بی سبأ معروف به ابن سوداء، این عبد الله سبأ به گفته سیف مؤسس فرقه سبائیه می‌باشد که به رجعت و وصایت علی (ع) معتقد بوده و در اکثر بلاد و شهرهای اسلامی آشوب و فتنه ایجاد نموده است، و مردم را علیه فرمانداران و استانداران‌شان می‌شورانیده، در نتیجه سبائیان از شهرها به سوی مدینه روانه شده و در آن جا گرد آمدند و عثمان خلیفه مسلمانان را به قتل رسانیدند، و باز آنان بودند که آتش جنگ جمل را شعله‌ور ساختند، و کشت و کشتار سختی در میان مسلمانان به راه انداختند.

سوم) عبد الله سبائی غالی و تندرو سومین عبد الله سبأ است، و او مؤسس فرقه سبئیهای بود که در باره علی غول کرده و به الوهیت وی معتقد بودند.

اخبار زندگی عبد الله سبای اول که واقعاً وجود داشته است و در دوران علی بن ابی طالب (ع) می زیسته است همان گونه که وجود داشته است در کتب تاریخ بی کم و زیاد ثبت گردیده، و عبد الله بن سبای دوم که در آخر دوران بنی امیه با دست توانای سیف بن عمر به وجود آمده است نیز اخبار و تاریخ زندگی اش آن چنان که سیف ساخته است در کتب تاریخ ثبت گردیده.

ولی عبد الله سبای سوم که در قرن سوم هجری پیدا شده اخبار وی روز به روز گسترده تر و داستانها و مطالب مفصل و مختلفی در باره وی نقل گردیده است که کتب

ص: ۸۴۲

تاریخ و رجال و مخصوصاً کتب ادیان و عقاید را پر کرده است، در یک بررسی کوتاه شاید علّت و راز این جریان آن باشد که عبد الله بن وهب سبائی و یا عبد الله اول چون وجود حقیقی داشته است اخبار و سرگذشت وی همان طور که بوده در تاریخ آمده و با همان مقدار هم پایان یافته است و اما عبد الله سبای دوم چون آفریننده وی که سیف بن عمر می باشد افسانه او را هر طور که می خواسته در خیالش ترسیم نموده و ساخته و پرداخته است، سپس آن را در کتاب خود ثبت نموده است و تاریخ نویسان بعدی هم عین همان افسانه ساخته شده را از وی گرفته و در کتابهای خود نقل کردند بدین جهت اخبار و روایات مربوط به این دو عبد الله سبائی با مرور زمان و قرون چندان تفاوتی نکرده و اما عبد الله سبای سوم چون تاریخ نویسان و علمای ادیان و عقاید، اخبار و داستان وی را از زبان مردم عوام کوچه و بازار گرفته اند، و ساخته های مردم عوام نیز در هر عصر و دوران تغییر پذیر است، بدین سبب افسانه عبد الله بن سبای سوم زمان به زمان گسترش و افزایش یافته است، و از اواخر قرن سوم تا قرن نهم هجری معرفی این سبأ در کتابها چنین آمده است:

الف) عبد الله سبأ همان است که در نخستین سخنرانی علی پس از بیعتش به خلافت به پا خاست و گفت: یا علی تو هستی خالق و پدید آورنده تمام موجودات، تویی روزی دهنده روزی خواران! امام (ع) از این گفتار وی ناراحت گردید و او را از مدینه به مدائن تبعید نمود، سپس دستود داد یازده نفر از پیروان وی را که «سبئی» نامیده می شدند دستگیر کردند و همه آنها را در آتش سوزانیدند، و قبرهای همین یازده نفر در بیابان همان سرزمین معروف است.

ب) عبد الله سبأ هما است که در باره امام علی (ع) غلو نموده و او را خدای خود پنداشت و مردم را به این عقیده باطل خویش دعوت نمود و گروهی در این مورد دعوت وی را پذیرفتند و علی (ع) نیز عده ای از این گروه را در میان دو حفره آتش سوزانید و در این جا است که بعضی از شعرا گفته است:

لترم بی الحوادث حیث شئت اذا لم ترم بی فی الحفرتین

یعنی حوادث روزگار مرا به هر ورطه خطرناکی بیندازد، باکی نیست. در صورتی که

در آن دو حفره آتش علی نیاندازد.

علی (ع) که این غلو و انحراف ابن سبأ را مشاهده نمود او را به مدائن تبعید کرد، وی در مدائن بود تا روزی که خبر مرگ علی به او رسید، وی گفت: علی نمرده است، آن که مرده علی نبوده، بلکه شیطان بوده است که به صورت علی جلوه گر شده است، زیرا علی نخواهد مرد، بلکه او مانند عیسی به آسمان ها پرواز نموده، و روزی هم فرود خواهد آمد، و از دشمنان انتقام خواهد گرفت!

ج) عبد الله سبأ همان است که گفت: علی خدا است، و من نیز پیامبر وی هستم، علی او را دستگیر نمود و به زندانش افکند، عبد الله سه شبانه روز در همان زندان ماند، و در این مدت از وی درخواست می کردند که از گفته خویش توبه کند، و از عقیده باطلش برگردد، ولی او توبه نکرد، و علی نیز او را سوزانید، و در همین جریان بود که علی این شعر را سرود:

او قدت ناری و دعوت قنبرا

لما رأیت الامر منکرا

«آن گاه که عمل ناپسند را دیدم آتش خود را شعله ور ساخته و قنبر را طلبیدم!»

د) عبد الله سبأ همان بود که وقتی امام علی بن ابیطالب (ع) در مقابل وی دست به سوی آسمان بلند کرد بر امام اعتراض کرد که: مگر خداوند در همه جا نیست؟! چرا در مقام دعا دست به سوی آسمان بلند می کنی؟

ه-) عبد الله سبأ همان است که با پیروان خویش به پیش امام (ع) آمدند و به او گفتند: یا علی تو خدا هستی؟ علی (ع) هم به جرم همان گفتار کفرآمیزشان همه آنان را در آتش سوزانید و هر کدام از آنها که به آتش فکند می شدند می گفتند حالا یقین کردیم که او (علی) همان خدا است، زیرا کسی با آتش عذاب نمی کند جز پروردگار آتش!

ز) عبد الله سبأ اولین کس بود که ابو بکر، عمر و عثمان و سایر صحابه پیامبر را ذمّ و نکوهش نمود، و از آنان بیزاری جست، و مسیب بن نجبه او را دستگیر نمود و کشان کشان به پیش امام (ع) آورد، آن حضرت نخست به مدح و ثنای ابو بکر و عمر پرداخت و آنان را به نیکی و احترام یاد نمود، آن گاه گفت: هر کس مرا از آنان برتر و مقدم بشمارد بر او حدّ افترا زدن را اجرا خواهم کرد، سپس او را به مدائن تبعید نمود!

ح) عبد الله سبأ همان بود که علی را حتی بعد از مرگش نیز زنده می دانست آن گاه که وی در مدائن به حالت تبعید به سر می برد و خبر مرگ علی را به او اطلاع دادند او این خبر را نپذیرفت و را آن کس که این خبر را آورده بود گفت: ای دشمن خدا به خدا سوگند دروغ گفتی، و اگر جمجمه سر علی را نزد ما بیاوری، و هفتاد مؤمن عادل گواهی دهند که علی مرده است، ما گفتار تو را تصدیق نمی کنیم، زیرا ما می دانیم که علی بن ابیطالب نه می میرد، و نه کشته می شود، تا به سرتاسر زمین فرمانروایی و حکومت کند آن گاه عبد الله سبا با پیروانش همان روز از مدائن به کوفه روانه شدند، و تا به

درب خانه علی (ع) آمدند، و در مقابل خانه او مانند کسی که در حال حیات باشد، و خود وی اجازه ورود بدهد، از علی اجازه ورود خواستند خاندان امام (ع) مرگ او را به آنان اطلاع دادند، و آنها مرگ علی را نپذیرفتند، و گفتار اهل بیت امام را در باره مرگ او انکار کردند، و دروغ پنداشتند!

این بود خلاصه و قسمتی از آنچه در باره عبد الله سبای سوّم گفته شده و به نام شرح حال و عقیده وی در کتابها ثبت گردیده و رواج یافته است و باز در باره وی گفته اند که: این عبد الله سبأ همان ابن السوداء است یعنی فرزند یک کنیز سیاه، با این حال، او غیر از ابن سودای معروف است، بلکه وی و ابن السوداء دو نفرند و دو شخصیت جداگانه ای دارند.

و گفتند: عبد الله بن سبای دوم از یهودیان حیره بود، و خواست تا با تأوی‌هایی که در باره علی و اولادش می‌کند دین مسلمانان را فاسد و منحرف سازد، تا آن که مسلمانان در باره علی و فرزندانش آن چنان معتقد شوند که مسیحیان در باره عیسی معتقد هستند، و نیز خواست بر مردم کوفه آقایی و ریاست کند، بدین سبب در میان مردم کوفه شایع نمود که در تورات آمده است: (هر پیامبری وصی دارد، و علی نیز وصیّ محمد خاتم پیامبران است) این سخن را که مرد از وی شنیدند به علی گفتند: که ابن سودا از دوست‌داران و علاقه‌مندان شما می‌باشد، علی نیز مقام و منزلت او را بالا برد، و در پای منبرش می‌نشانید، ولی روزی که غلو عبد الله در باره علی ظاهر گردید و به گوش آن

ص: ۸۴۵

حضرت رسید، تصمیم به قتل او گرفت، اما چون از فساد و شورش پیروان او بیم‌ناک گردید، از قتلش منصرف شد، و او را با عبد الله سبا به مدائن تبعید نمود، و چون وی در مدائن گروه رافضه سبئیه را در کفر و بی دینی شدیدترین و منحرف‌ترین مردم مشاهده نمود، به آنان پیوست.

و گروه سبئیه‌ای که مؤسس آن نیز همان عبد الله سبای سوّم می‌باشد می‌گفتند:

علی در ابر است و رعد صدای او، و برق تازیانه اوست، و هر وقت صدای رعد به گوش‌شان می‌رسد در برابر آن می‌ایستند، و با تعظیم و احترام تمام می‌گویند: السّلام علیک یا امیر المؤمنین (ع)!

و این گروه سبئیه همان‌هایی هستند که می‌گویند: امام علی بن ابی طالب (ع) همان مهدی موعود است که جهان در انتظارش می‌باشد.

و هم آنان‌اند که می‌گویند: جزئی از خدا در وجود علی حلول کرده است.

و هم آنان‌اند که می‌گویند: قرآنی که در دست ماست جزئی از نه جزء قرآن واقعی است که علم همه آن در پیش علی می‌باشد.

و هم آنان‌اند که: با ناووسیه متحد می‌باشند و می‌گویند جعفر بن محمد عالم به تمام تعالیم و احکام دین است.

و هم آنان‌اند که: مختار را به ادّعای نبوّت واداشتند.

و آنان‌اند همان فرقه «طیاره» که می‌گویند مرگ ایشان جز پرواز ارواح‌شان به عالم بالا چیز دیگری نیست و باز می‌گویند: روح القدس از عیسی به محمد منتقل شده و از محمد (ص) نیز به علی و از وی به حسن و حسین و از وی به ائمه دیگری که از اولاد او می‌باشند.

و ایشان همان اصحاب عمر بن حرث کندی می‌باشند که واجب کرد بر پیروانش در هر شبانه روزی هفده نمازی که در هر نماز آن پانزده رکعت باشد و این گروه معتقد بودند که علی نمرده است، بلکه بر آفریده‌هایش خشم نموده و از آنها متواری گردیده

ص: ۸۴۶

و روزی نیز ظهور خواهد نمود.

و ایشان همان فرقه خشبیه پیروان مختارند.

و ایشان همان گروه ممطوره هستند.

و هم چنین ایشان ده‌ها گروه دیگر هستند ...! که در باره گروه سبئیه پیروان عبد الله سبای دوم نقل گردیده است.

این گزافه‌گویی‌ها و اشتباهات و خلط و تحریف‌ها را در باره فرقه ساخته شده سبائی دیده‌ام. در فصل‌های آینده در باره مؤسس ایشان عبد الله سبائی بررسی می‌نماییم.

ص: ۸۴۷

انگیزه‌های جعل و تحریف

انها كانت تدمغ شيعة ائمة اهل البيت في جميع العصور.

این جعلیات و افسانه‌ها در تمام عصور به ضرر شیعه و

برای کوبیدن آنها بوده است.

مؤلف

اگر در باره تحریفات و تغییراتی که در مواردی از فرهنگ اسلام به وجود آمده بحث و بررسی دقیق بکنیم خواهیم دید که برخی از آن تحریفات در اثر اشتباه نویسندگان به وجود آمده است و افرادی که دچار این اشتباهات گردیده‌اند در نشر و اشاعه آنها غالباً انگیزه سیاسی و یا تعصب قبیله‌ای و یا تعصب مذهبی نداشته‌اند.

ولی در جعل و نشر افسانه عبد الله بن سبا و سبئیه تمام دست‌اندرکاران به‌طور عموم و قدرتها و حکومت‌های وقت به طرز خصوصی دواعی و انگیزه‌های مختلف داشته‌اند زیرا:

(۱) افسانه عبد الله سبأ، انتقادهای و ایرادهایی را که به صحابه پیامبر (ص) متوجه می‌گردید پرده‌پوشی می‌نماید و آنها را از این ایرادها پاک، منزّه و مبرا می‌سازد و این مطلبی است بسیار حساس و سیاسی که در تمام دوران‌ها خواسته طبقات مختلف مردم و مورد علاقه قدرت‌ها و حکومت‌ها بوده است.

(۲) این افسانه تمام عیوب و خطاها و جنایات تاریخ و تمام آثار و گناه‌های قرون

ص: ۸۴۸

اولیّه اسلام را به گردن قبایل قحطان بار می‌کند و در مقابل آن تمام فضایل و شاه‌کارهای تاریخ را به قبایل عدنان منتسب می‌سازد و چون حکومت‌ها و قدرت‌های بزرگ تا پایان حکومت خاندان عباسی از تیره قریش و عدنانی‌ها بوده و با قحطانی‌ها و سبئی‌ها نیز عداوت و رقابت شدید داشتند بدین جهت تمام نیرو، قدرت و تلاش خویش را در نشر و ترویج این افسانه که به نفع این حکومت‌ها و به ضرر دشمنان و رقیبان آنان بوده به کار برده‌اند.

(۳) و مهم‌تر این که این افسانه به مخالفین حکومت خلفا که شیعیان خاندان عصمت می‌باشند و در تمام دوران‌ها تا دوران خلفای عثمانی و تا به امروز مخالف حکومت‌های عصر خود بوده‌اند نسبت کفر و الحاد داده و آنها را به خارج شدن از دین و آیین معرفی می‌نماید. و خود این افسانه است که در گذشته راه حمله بر شیعیان را برای حکومت‌های وقت هموار ساخته و در اعمال و اجرای هر نوع فشار و مضیقه نسبت به شیعه برای حکومت‌ها پشتوانه قوی و دست‌آویز محکمی محسوب گردیده است و پر واضح است که قدرت‌های وقت در بهره‌برداری از یک چنین وسیله‌ای سعی خواهند نمود و در تأیید و تثبیت یک چنین پشتوانه‌ای تمام نیرو و قدرت خود را به کار خواهند برد.

و خود همین انگیزه و انگیزه‌های دیگر بوده است که این افسانه را هم به وجود آورده و هم آن را انتشار داده و هم راه تحقیق و بررسی را در این مورد به روی علما و محققین مسدود ساخته است تا این که خداوند متعال در این عصر توفیق این بحث و بررسی را عنایت فرمود و لله الحمد و المنة.

تحریفات و جعلیات دیگر سیف

جعل و تحریف سیف منحصر به افسانه عبد الله سبأ نبوده، بلکه به منظور و انگیزه‌هایی که قبلاً اشاره نمودیم و همچنین به انگیزه الحاد و زندقه‌ای که داشت افسانه‌های فراوانی ساخته و برای افسانه‌هایش قهرمانانی آفریده است که ما برای بررسی آنها کتاب‌های چندی مانند کتاب‌های «خمسون و مائة صحابی مختلق» صد و پنجاه صحابی دروغین و «رواة مختلقون» راویان جعلی و «عبد الله بن سبأ» نگاشتیم و در این کتاب‌ها ضمناً پاسخ این

ص: ۸۴۹

سؤال نیز آمده است که:

این تحریفات و تبدیلات و جعل و ساختگی چرا و چگونه در تاریخ اسلام به وجود آمده است؟! و چرا علمای تاریخ و حدیث در برابر آنها سکوت مطلق اختیار نموده‌اند و در طول قرن‌های متمادی هیچ گونه تحقیق و بررسی را در این مورد روا نداشته‌اند؟!

و باز در فصل «تحریف و تبدیل» کتاب «عبد الله بن سبأ»^{۹۶} خاطر نشان ساختیم که سیف بن عمر چگونه توانسته است اسم عبد الرحمان بن ملجم قاتل علی بن ابیطالب (ع) را به خالد بن ملجم تحریف نموده و او را از بزرگان فرقه سبئی که در باره علی (ع) غلو نموده‌اند، قلمداد نماید.

و «خزیمه بن ثابت انصاری» صحابی مشهور پیامبر را نیز دو نفر معرفی کند یکی معروف به «ذوالشهادتین» و دیگری غیر ذوالشهادتین و به همچنین سماک بن خرشه انصاری را نیز دو نفر قلمداد نموده یکی معروف به ابو دجانه و دیگری غیر از ابو دجانه و عبد الله بن سبأ را هم توانسته دو نفر نشان دهد یکی ابن وهب سبائی که در دوران علی (ع) زندگی می‌کرد و رئیس گروه خوارج بوده و دیگری ابن سبأ که اصلاً وجود نداشته و زاییده خیال خود سیف بوده است. بنا بر این جعل و تحریف و اختلاق و سازندگی در تاریخ اسلام حرفه رسمی و شغل عادی و معمولی سیف بوده است و جای هیچ گونه تعجب و تردید و استعبادی نیست و باز سکوت علما در برابر تحریفات و اختلاق‌ها تازگی نداشته و به افسانه عبد الله سبأ اختصاص ندارد تا برای یک فرد محقق بعید و غیر قابل قبول باشد و به صورت معمای لاینحل خودنمایی کند.

پنج صحابه ساختگی

برای یادآوری از قهرمان سازی سیف و نشان دادن نمونه از کار او در این جا اشاره به افسانه‌های پنج صحابی زیر به مورد است:

(۱) قعقاع بن عمرو بن مالک تمیمی اسیدی که سیف او را شاعری برجسته و الهام

ص: ۸۵۰

شده و یکی از صحابه پیامبر و فرماندهان لشکر اسلام معرفی نموده است و علمای سنی و شیعه نیز برای وی تاریخ زندگی و شرح حال مفصّلی نوشته‌اند. و ما هم در کتاب «صدو پنجاه صحابه دروغین» در ضمن ۱۴۰ صفحه افسانه وی را بررسی و ارزیابی کرده‌ایم.

(۲) عاصم بن عمرو، برادر قعقاع.

(۳) نافع بن اسود بن قطبة بن مالک تمیمی اسیدی عموزاده قعقاع نام برده.

(۴) زیاد بن حنظله تمیمی عمری.

^{۹۶} (۱). به جلد دوم این کتاب صفحه ۱۹۲ و ۲۰۴ مراجعه شود.

(۵) طاهر بن ابی هاله خدیجه، فرزند همسر رسول خدا (ص).

از این قبیل افراد افسانه‌ای و موهوم فراوان است که سیف با خیال خویش آنها را آفریده و به عنوان راوی، شاعر، صحابی و یا قهرمان جنگ و امثال آن قالب زده و در کتاب‌های فرهنگ اسلامی شیعه و سنی مانند کتاب‌های زیر از ایشان سخن رفته است:

کتاب‌های علمای اهل سنت

(۱) سیف بن عمر تمیمی متوفای تقریباً ۱۷۰ هـ. در دو کتاب خود: (الجمال) و (الفتوح).

(۲) طبری متوفای ۳۱۰ هـ. در تاریخ بزرگ خود.

(۳) بغوی متوفای ۳۱۷ هـ. در معجم الصحابه.

(۴) رازی متوفای ۳۲۷ هـ. در الجرح و التعديل.

(۵) ابن سکن متوفای ۳۵۳ هـ. در حروف الصحابه.

(۶) اصفهانی متوفای ۳۵۶ هـ. در اغانی.

(۷) مرزبانی متوفای ۳۷۴ هـ. در معجم الشعرا.

(۸) دارقطنی متوفای ۳۸۵ هـ. در المؤتلف و المختلف.

(۹) ابو نعیم متوفای ۴۳۰ هـ. در تاریخ اصفهان.

(۱۰) ابن عبد البر متوفای ۴۳۰ هـ. در استيعاب.

(۱۱) ابن ماکولا متوفای ۴۷۵ هـ. در الاکمال.

(۱۲) ابن بدرون متوفای ۵۶۰ هـ. در شرح قصیده ابن عبدون.

ص: ۸۵۱

(۱۳) ابن عساکر متوفای ۵۷۱ هـ. در تاریخ دمشق.

(۱۴) حموی متوفای ۶۲۶ هـ. در معجم البلدان.

(۱۵ و ۱۶) ابن اثیر متوفای ۶۳۰ هـ. در: ۱- تاریخ خود الکامل. ۲- اسد الغابه.

۱۷ و ۱۸) ذهبی متوفای ۷۴۸ هـ. در: ۱- النبلاء. ۲- تجرید اسماء الصحابه.

۱۹) ابن کثیر متوفای ۷۷۰ هـ. در تاریخ خود.

۲۰) ابن خلدون متوفای ۸۰۷ هـ. در تاریخ خود.

۲۱) حمیری متوفای ۸۲۷ هـ. در روض المعطار که تاریخ تألیف این کتاب سال ۸۲۶ هـ. می باشد.

۲۲) ابن حجر متوفای ۸۲۵ هـ. در اصابه.

۲۳) ابن بدران متوفای ۱۳۴۶ هـ. در تهذیب تاریخ ابن عساکر.

کتاب‌های علمای شیعه

بعضی از علما و مورّخین شیعه^{۹۷} به سبب اعتماد ایشان بر کتاب‌های اهل سنت نام‌های همان افراد موهوم و روایات و داستان‌های شان^{۹۸} در کتاب‌های شان ثبت کرده‌اند مانند:

۱) نصر بن مزاحم متوفای ۲۱۲ هـ. برخی از آنچه را که سیف در کتاب‌های خود نقل کرده است در کتاب خود (وقعة صفین) آورده است.

۲) شیخ طوسی متوفای ۴۶۰ هـ. در رجال خود.

۳) قهبائی در مجمع الرجال که در سال ۱۰۱۶ هـ. از نگارش آن فراغت یافته است.

۴) اردبیلی متوفای ۱۱۰۱ هـ. در جامع الرواة.

۵) مامقانی متوفای ۱۳۵۲ هـ. در تنقیح المقال.

۶) سید عبدالحسین شرف‌الدین متوفای ۱۳۷۷ هـ. در الفصول المهمة.

ص: ۸۵۲

۷) تستری معاصر در قاموس الرجال.

نتیجه:

^{۹۷} (۱). علمای شیعه جز فقه در تمام موضوعات مانند تفسیر، سیره پیامبر (ص)، رجال و تاریخ از علمای سنی فراوان نقل کرده‌اند.

^{۹۸} (۲). به کتاب خمسون و مائة صحابی مختلق تألیف نگارنده به بخش شرح حال همان صحابه موهوم مراجعه شود.

نتیجه‌ای که از این بحث و گفتگو می‌توان به دست آورد این است که: آن همه جعلیات و تحریفات و اختلافات که در تاریخ اسلام به وجود آمده و برای علما و نویسندگان پوشیده و ناشناخته مانده و بدون تحقیق و بررسی، این افراد خیالی و اخبار و داستان‌های دروغین آنها را در کتاب‌های‌شان آورده‌اند نشان‌گر آن است که می‌تواند افسانه عبد الله سبأ و سبئیة نیز برای نویسندگان و علمای تاریخ، رجال و ادیان پوشیده و ناشناخته بماند.

ص: ۸۵۳

تحریف عبد الله سبائی به عبد الله بن سبأ

ولیس غریبا من سیف هذا الدس و التحریف و الاختلاق.

از مردی همچو سیف این گونه خلط و جعل و تحریف

بعید و تعجب‌آور نیست.

مؤلف

در فصل پیش گفتیم که عبد الله سبأ در فرهنگ‌های اسلامی دارای سه چهره و سه قیافه و شخصیت مختلف دیده می‌شود و در هر قیافه و شخصیتی نیز اخبار و داستان‌های مخصوص به خود دارد و عبد الله سبای سوم داستان‌هایی بس مفصل‌تر و اخباری بس گسترده‌تر دارد.

و از این سه گونه عبد الله سبأ فقط عبد الله سبای اولی یعنی عبد الله بن وهب سبائی وجود داشته و دیگران افسانه‌ای بیش نیستند.

عبد الله وهب سبائی هم که وجود داشت داستان وی به طور خلاصه چنین بود که: او در دوران علی (ع) می‌زیست و نخست از طرفداران وی بود، ولی در جنگ صفین در جریان حکمیت به علی (ع) اعتراض نمود و از آن تاریخ عداوت و مخالفت وی با علی (ع) آغاز گردید و عده‌ای از مخالفان علی را که با وی هم‌فکر و هم‌عقیده بودند به دور وی جمع شده و دسته جمعی علیه آن حضرت قیام کردند، و جنگ نهروان را به

ص: ۸۵۴

وجود آوردند و عبد الله در این جنگ کشته شد و ابن عبد الله بن وهب سبائی در دوران‌های بعد به یک مرد مرموز و موهوم یهودی به نام عبد الله سبائی تبدیل و تحریف گردید و به صورت مؤسس یک فرقه جدید مذهبی به نام «سبئیة» معرفی شد.

و این عبد الله سبائی موهوم و تحریف شده نیز نخست به وسیله سیف به صورت مؤسس فرقه سبئیة معتقد به وصایت علی نشان داده شد، و سپس با مرور زمان در سر زبان و افواه مردم عوام، تغییر و تحول پیدا نمود در قیافه مؤسس فرقه

سبئیة غالی و معتقد به الوهیت علی (ع) نمایان گردید اخبار و سخنان نیز روز به روز در باره وی گسترش و افزایش پیدا نمود و بدین گونه افسانه موهوم فرقه سبئیة به وجود آمد.

و گاهی کسانی پیدا شدند که برای این افسانه‌ها سند جعل کنند مانند آن که در گذشته دیدیم برای افسانه نسناس چگونه سندهایی محکم و مسلسل ساخته بودند.

و اگر چنانچه سؤال کنند که: چگونه این تحریف و این همه جعل و افسانه سازی انجام گرفته و به اکثر علما و تاریخ‌نویسان بزرگ در طول قرن‌ها و عصرها مخفی و پوشیده مانده است؟! جواب آن است که مسأله تحریف و تبدیل در تاریخ اسلام منحصر به کلمه عبد الله سبأ و یا سبئیة نیست که تازگی داشته و باور نکردنی باشد و بعید به نظر برسد، بلکه از این گونه تحریفات، تبدیلات و تغییرات در تاریخ اسلام فراوان به چشم می‌خورد به طوری که عده‌ای از علما کتاب‌های مستقلی در این مورد نوشته‌اند که برای شاهد گفتار در این جا به فهرست قسمتی از آنها می‌پردازیم:

ابو احمد عسکری متوفای ۳۲۸ هـ. کتابی نوشته به نام (شرح مایقعه فیہ التصحیف و التحریف)^{۹۹} یعنی: شرح آنچه تحریف و تغییر در آن رخ داده است.

ابو احمد عسکری در مقدمه این کتاب، می‌گوید: «من در این کتاب الفاظ و کلماتی را می‌آورم که در اثر مشابهت لفظی تحریف و تغییری در معنای آن رخ داده است.»

و نیز می‌گوید: من پیش از این کتاب بزرگ و جامعی نوشتم در باره کلمات تحریف شده‌ای که تشخیص آن مشکل بود تا در این باره رفع مشکل علمای حدیث شده باشد و

ص: ۸۵۵

از ایشان رفع نیاز کند و در آن کتاب نام راویان و صحابیان پیامبر (ص) تابعین آنان و دیگر افرادی که اشتباه و تحریف در آن نام‌شان به وجود آمده بود آوردم، ولی بعداً از من خواستند آن تحریف‌هایی که علمای حدیث به فهم آن احتیاج دارند جدا سازم از آن تحریف‌هایی که علمای ادب و تاریخ به شناخت آنها احتیاج دارند، من طلب ایشان را اجابت کردم و این دو بخش را از هم جدا کردم و هر گروهی را در کتاب مستقل و جداگانه‌ای آوردم و به صورت دو کتاب مستقل درآمد که یکی از آن دو مربوط به نام‌های تحریف شده راویان حدیث بود و دیگر در باره نام‌های تحریف شده مورد نیاز ادبا و مورّخین باشد.

ابو احمد عسکری در این کتاب ابواب مستقلی در باره اشتباهات بزرگان علما مانند: خلیل و جاحظ و سجستانی آورده، همچنین آنچه در انساب اشتباه شده است، در ابواب دیگر، ذکر کرده.

دانشمندان دیگری غیر از ابو احمد عسکری در این باره کتاب‌هایی نوشته‌اند مانند:

ابن حبیب در گذشته ۲۴۵ هـ. که کتابی در باره نام‌های متشابه قبایل و انساب نوشته است.

^{۹۹} (۱). از این کتاب یک نسخه به تحقیق عبدالعزیز احمد و به چاپ مصطفی حلبی به سال ۳۸۳ هـ. در نزد مؤلف موجود است.

و ابن ترکمانی (درگذشته ۷۴۹ هـ.) که او هم در باره نام‌های متشابه قبایل و انساب تألیفی دارد.

و آمدی (درگذشته ۳۷۰ هـ.) در باره نام‌های متشابه شعرا کتابی نوشته است.

و دارقطنی (درگذشته ۳۸۵ هـ.) در باره نام‌های متشابه راویان حدیث.

و همچنین ابن الفرضی (درگذشته ۴۰۳ هـ.).

و عبد الغنی (درگذشته ۴۰۹ هـ.).

و ابن طحان الحضرمی (درگذشته ۴۱۴ هـ.) این سه دانشمند کتاب‌هایی در باره نام‌ها و القاب و کنیه‌های متشابه نوشته‌اند.

و ابن ماکولا (درگذشته ۴۸۷ هـ.) که کتاب وی به نام اکمال در موضوع نام‌ها و القاب

ص: ۸۵۶

و کنیه‌های متشابه نوشته است، معروف‌ترین و جامع‌ترین کتاب‌هاست.^{۱۰۰} و همچنین در باره نسبت‌های متشابه با یکدیگر عده‌ای از علما و نویسندگان تألیفاتی دارند که نام چند تن از آنها را نیز می‌آوریم همچون:

مالینی (درگذشته ۴۱۲ هـ.)

زمخشری (درگذشته ۵۴۸ هـ.)

حازمی (درگذشته ۵۸۴ هـ.)

ابن باطیش (درگذشته ۶۴۰ هـ.)

فرضی (درگذشته ۷۰۰ هـ.)

ذهبی (دگذشته ۷۳۸ هـ.)

ابن حجر (درگذشته ۸۵۲ هـ.)

و بعد از این علما، نویسندگان بعدی آمده‌اند و آنچه از علمای گذشته فوت شده است و در کتاب‌های ایشان نیامده است و یا اشتباهاتی که در آن کتاب‌ها وجود داشته است در باره آن کتاب‌های مستقل دیگری به عنوان تکمیل و استدراک نوشته‌اند، چنان که نام بردگان زیر بر کتاب عبدالغنی تکمله نوشته‌اند:

^{۱۰۰} (۱). از این کتاب ۶ جلد به چاپ حیدر آباد سال ۱۳۸۱-۱۳۸۶ هـ. در کتابخانه مؤلف موجود است که تا حرف عین رسیده است و بقیه آن نیز چند حتماً چند مجلد خواهد بود.

الزیادات نوشته مستغفری (درگذشته ۴۳۶ هـ-).

والمؤتلف نوشته خطیب (درگذشته ۴۶۳ هـ-).

ابن نقطه (درگذشته ۶۲۹ هـ-) نیز کتابی به نام «مستدرک» در تکمیل «اکمال» ابن ماکولا نوشته است.

و به کتاب ابن نقطه نیز افراد ذیل تکمله و استدراک نوشته‌اند:

حافظ منصور (درگذشته ۶۷۷ هـ-).

و ابن صابونی (درگذشته ۶۸۰ هـ-).

و مغلطای (درگذشته ۷۶۲ هـ-).

ابن ناصر الدین (درگذشته ۸۴۲ هـ-) نیز کتابی به نام «الاعلام بما فی مشتبیه الذهبی من

ص: ۸۵۷

الاهام» در استدراک و تکمیل کتاب ذهبی نام برده نوشته است. ولی با این همه سعی و کوششی که این دانشمندان و نویسندگان و دیگر علما و نویسندگان^{۱۱} در تحقیق و بررسی نام‌ها و کلمات متشابه و تحریف شده انجام داده‌اند باز کلمات و نام‌های تحریف شده فراوان دیگری در فرهنگ اسلام به چشم می‌خورد که از همه آن دانشمندان نام برده فوت شده است و اگر جمع‌آوری شود کتاب بزرگ و قطوری را تشکیل می‌دهد و در این باره صحیح گفته‌اند کم ترک الاول للاخر: پیشینیان چه بسیار کار است که نکرده و برای آیندگان گزارده‌اند تا ایشان انجام دهند.

ص: ۸۵۸

خلاصه مباحث گذشته

سیر کلمه سبئیّه در تاریخ:

از همه آنچه در صفحات و فصول پیش در باره افسانه ابن سبأ و سبئیّه آوردیم به طور خلاصه چنین برمی‌آید که: لفظ سبئیّه از زمان جاهلیّت تا دوران حکومت بنی امیّه دلالت می‌کرد بر نسبت افراد به سبأ بن یشجب و قبیله قحطان و یکی از این افراد نیز «عبد الله بن وهب سبائی» رئیس فرقه خوارج بوده است.

^{۱۱} (۱). مانند خطیب که در این باره کتابی نوشته به نام موضح اوهام الجمع و التفریق که نسخهای از آن در سه جلد در نزد مؤلف موجود است و مانند ناصرالدین که کتابی به نام «مشتبه ذهبی» نگاشته است و علمای دیگر نیز کتابهای دیگری در این مورد نوشته‌اند برای اطلاع بیشتر از اینگونه کتابهای به مقدمه مصحح اکمال چاپ حیدرآباد مراجعه شود.

ولی بعد از وقوع اختلاف و عداوت در میان قبایل عدنان و قحطان در مدینه و کوفه قبایل عدنان این کلمه را در مقام تغییر و نکوهش قحطانیان به کار بردند و آن را از معنای نسبت قبیلگی به معنای بدگویی و نکوهش بر قبایل قحطان و طرفداران آنان تغییر دادند و این استعمال و تغییر معنا در کوفه و در دوران بنی امیه انجام گرفت.

ولی بعد از آن که سیف به دوران رسید به علت و انگیزه تعصب شدید قبیلگی و کفر و زندقه‌ای که داشت افسانه سبئیه را ساخت و در این افسانه، لفظ سبئیه را از معنای نسبت قبیلگی و یا تغییر و نکوهش به معنای یک فرقه جدید مذهبی تحریف نمود و مؤسس این مذهب را نیز مردی به نام عبد الله سبای یمانی معرفی کرد.

نام «عبد الله سبأ» مؤسس فرقه سبئیه را نیز سیف یا از نام «عبد الله بن وهب سبائی» سرپرست گروه خوارج گرفته و آن را بدین صورت تحریف نموده است چنان که از گفته

ص: ۸۵۹

بلاذری و اشعری و مقریزی استفاده می‌گردد.

و یا این که افسانه‌ای ساخته و برای افسانه خویش نیز قهرمانی آفریده است و نام قهرمان افسانه‌اش را مستقیماً و مستقلاً «عبد الله بن سبأ» نامیده است بدون این که این نام را از نام کسی دیگر گرفته و اقتباس کرده باشد.

به هر صورت برای «عبد الله سبأ» غیر از همان «عبد الله بن وهب سبائی» که در دوران عثمان و علی (ع) می‌زیسته است واقعیت و وجود دیگری نبوده است.

افسانه سبئیه سیف در قرن دوم و اوایل قرن سوم در شهرهای عراق مانند کوفه^{۱۰۲} بصره و بغداد و اطراف آن انتشار یافت و بعد از انتشار این افسانه در این شهرها معنای اصلی کلمه سبئیه که همان انتساب به قبیله قحطان و سبئی بود فراموش گردید و اختصاصاً در هما فرقه جدید مذهبی که خود سیف با خیال خویش آن را ساخته بود به کار رفت، ولی در همان زمان که کلمه سبئیه در کوفه و بصره در معنای جدیدش انتشار یافته بود در شهرهای یمن، مصر و اندلس در معنای اصلی و اولی خود که انتساب به قبیله قحطان می‌باشد استعمال می‌گردید بنا بر این در قرن دوم و اوایل قرن سوم کلمه سبئیه به دو معنای مختلف و جدا از هم دلالت می‌کرد در شهرها و بلاد شرق اسلام به معنای فرقه جدید مذهبی و در دیگر شهرها و بلاد در نسبت قبیلگی استعمال می‌گردید.

و پس از این افسانه سبئیه با مرور زمان به السنه و افواه عوام افتاد و با گفته‌های خرافی مردم کوچه و بازار به هم در آمیخت و بدین وسیله دگرگونی و تغییرات وسیعی به خود گرفت و در واقع همان معنای فرقه‌ای مذهبی‌اش نیز به یک معنای خرافی‌تری تبدیل گردید و در باره کسانی که در باره علی (ع) غلو کرده و به الوهیت وی معتقد باشند استعمال شد.

^{۱۰۲} (۱). در نزد ابی مخنف عالم کوفی (درگذشته ۱۵۷ هـ). روایتی از روایات سیف در باره افسانه سبئیه یافتیم که برای توضیح بیشتر آن به مقدمه جلد اول

کتاب «صدو پنجاه صحابی دروغین» مراجعه فرمایید.

و پس از انتشار یافتن افسانه سبئیة معنای اصلی و اولی کلمه سبئیة یعنی نسبت قبیلگی در همه جا و در تمام شهرها و جامعه‌های اسلامی به‌طور کلی فراموش گردید و به همان معنای جدید اختصاص یافت و منحصرأ در باره کسانی که به وصایت و

ص: ۸۶۰

یا الوهیت علی (ع) معتقد می‌باشند استعمال گردید.

سیر کلمه عبد الله سبأ در تاریخ:

و اما «عبد الله سبأ» چنان که در صفحات پیش اشاره گردید نخست منظور از این کلمه همان «عبد الله بن وهب سبائی» بود که در عصر علی (ع) زندگی می‌کرد و در آخر ریاست گروه خوارج را به عهده گرفت سپس بعد از افسانه‌سازی سیف و انتشار افسانه سبئیة «عبد الله بن وهب سبائی» فراموش گردید و کلمه «عبد الله سبأ» در باره یک مرد مرموز و موهوم یهودی که از یمن آمده بود و بنا به روایت سیف معتقد به وصایت علی (ع) بود به کار رفت، ولی با مرور زمان افسانه سبئیة پیرایه‌های زیادی به خود گرفت و عبد الله سبأ قهرمان این افسانه نیز طبعأ صورت تندتر و خرافی‌تری پیدا نمود و در باره یک مرد خطرناک‌تر غالی و تندرو که فرقه سبئیة معتقد به الوهیت علی را به وجود آورده است استعمال گردید.

این تغییر و تحوّل گاهی در فهم معنای بعضی از روایات باعث اشتباه گردیده است مثلاً: روایات و جریانات تاریخی و احادیث معصومین که راجع به عبد الله اول است گاهی در اشتباه لفظی در باره عبد الله سبأ دوم و ساخته سیف تأویل و تطبیق شده است و بدین صورت مطالب و وقایع تاریخی و بعضی احادیث معصومین به هم در آمیخته و تحریف قهری در تاریخ و حدیث به عمل آمده است و در اثر عدم دقت و عدم بررسی تاریخ‌نویسان این اشتباه و تحریف قهری در طول اعصار و قرون متمادی ادامه یافته و تدریجاً در عمق تاریخ ریشه دوانده و جنبه واقعیت به خود گرفته است. اگر چه این اشتباه و تحریف اختصاص به کلمه عبد الله سبأ و سبئیة ندارد، بلکه هزاران کلمه دیگر در فرهنگ اسلام به این سرنوشت مبتلا گردیده است و علما نیز در باره آنها کتاب‌ها نوشته و بررسی کرده‌اند، ولی با این حال کلمات تحریف شده دیگری که از آنها غفلت شده و از قلم این علما افتاده است و در کتاب‌های‌شان جمع‌آوری نشده و بررسی نگردیده شاید به هزارها برسد.

ص: ۸۶۱

هر دو تحریف است اما این کجا و آن کجا؟

تحریف‌های سیف نیز به دو کلمه عبد الله سبأ و سبئیة اختصاص ندارد، بلکه وی کلمات زیادی را در تاریخ اسلام تحریف و تبدیل نموده است چنان که ما قسمت زیادی از آنها را در تألیفات خود آورده‌ایم. و غیر از سیف نیز کسان دیگری

تحریقاتی در فرهنگ اسلام به وجود آورده‌اند^{۱۰۳}، ولی تحریفات و جعلیات سیف با جعل و تحریف دیگران تفاوت فراوان دارد مانند این که شاید دیگران کلمه و یا مطلبی را اشتبهاً و یا ندانسته تحریف کنند و یا حقیقتی را نفهمیده تغییر دهند، ولی سیف همیشه عمداً و بر مبنای انگیزه و هدف خاصی دست به عمل تحریف و جعل می‌زند و منظور وی از این عمل خطرناکش آلوده ساختن تاریخ صحیح اسلام و به هم ریختن شالوده و اساس آن است به سبب زندگ او و انگیزه دیگر وی در این عمل تعصب شدید قبیله‌گی وی می‌باشد. تفاوت دیگر این که: وی به نفع خلفا و دیگر قدرت‌مندان و مطابق میل و خواسته عموم مردم، تاریخ اسلام را تحریف می‌کند و به جعل و سازندگی دست می‌زند و بدین وسیله توانسته است در تمام ادوار و اعصار رواج و رونق بیشتری به بازار اکاذیب و افسانه‌های خویش ببخشد و با پیش گرفتن همین رویه است که:

اولاً) روایات سیف در میان صاحبان زور و حکومت‌های وقت بازار گرم و طرفداران داغ و نیرومندی پیدا کرده و در میان مردم از رواج و انتشار و استقبال بیشتری برخوردار بوده است.

ثانیاً) جعلیات سیف در باره سبئه بر علما و دانشمندان پوشیده و ناشناخته مانده

ص: ۸۶۲

است همچنان‌که جعلیات دیگر وی و افسانه‌های وی در باره صدها صحابه و راویان حدیث و شاعران ساخته خیال او نیز در نظر آنان به صورت واقعیت‌های صحیح جلوه‌گر شده است.

روایات شیعه در باره ابن سبأ و سبئه:

روایات و مطالبی که در کتب اهل سنت به نام عبد الله سبأ و سبئه آمده است همان طور که در صفحات پیش گفته شد نخست سیف آنها را ساخته سپس در افواه عوام هم گسترش پیدا نموده و این علما و تاریخ‌نویسان نیز آنها را از سیف و افواه عوام گرفته و در کتاب‌هایشان وارد نموده‌اند.

و اما روایاتی که به طریق شیعه از ائمه اهل بیت در این باره به ما رسیده است نخست می‌گوییم پس از آن که در اثر بررسی‌های علمی دقیق برای ما ثابت شد که اصلاً شخصی به نام عبد الله بن سبأ و گروه و فرقه‌ای به نام فرقه سبئه در تاریخ اسلام وجود نداشته است پس از این آمدن نامی در یک یا دو روایت در باره غیر موجود نمی‌تواند آن را موجود سازد، و به غیر موجود هستی ببخشد. بنا بر این هر روایتی که به نام ائمه اهل بیت در باره عبد الله سبأ در کتب شیعه آمده است اگر آنچه در آن روایت آمده است با «عبد الله بن وهب سبائی»- که در تاریخ اسلام وجود داشته و در دوران علی (ع) می‌زیسته است- تطبیق کند چنین روایت‌ها احتمال صحت و واقعیت دارد و می‌تواند درست باشد مانند روایت

^{۱۰۳} (۱). ابن جوزی در کتاب موضوعات خود ۳۷/۱ - ۳۸ می‌گوید ابن ابی العوجاء ملحد پسر خوانده و تربیت شده حماد بن سلمه بود وی حدیث‌های دروغ می‌ساخت و آنها را به زیرکی و از راه دزدی به کتاب حماد وارد میکرد و چون محمد بن سلیمان استاندار کوفه او را دستگیر نمود، و دستور داد گردن او را بزنند و چون مرگ خود را حتمی دید با صراحت گفت بخدا سوگند من چهارهزار حدیث را پیش خود ساختم و آنها را با احادیث صحیح شما آمیختم. ابن جوزی سپس اضافه میکند که این زندیقها کارشان این بود که روایت می‌ساختند و به کتب علمای حدیث وارد مینمودند، علما نیز به گمان این که این حدیثها از خودشان میباشد همه آنها را در ضمن روایات خودشان نقل میکردند.

اعتراض ابن سبأ بر علی بن ابیطالب (ع) آن گاه که در مقام دعا دست به سوی آسمان بلند می‌کرد و یا جریان پیشگویی عبد الله سبائی و آوردن مسیب او را به پیش علی بن ابی طالب (ع) و مانند روایتی که می‌گوید علی بن ابی طالب گرفتار عبد الله سبأ بود.

و امثال این روایات که با زندگی و روش عبد الله بن وهب سبائی تطبیق می‌کند همه آنها می‌تواند درست و از واقعیت برخوردار باشد.

ولی هر روایتی که با زندگی و روش «عبد الله بن وهب سبائی» نامبرده تطبیق نمی‌کند نمی‌تواند صحت و واقعیت داشته باشد و دروغی بیش نیست که آن را دست‌های مرموز بافته و به ائمه اهل بیت به دروغ و افترا نسبت داده و در کتب شیعه وارد کرده‌اند تا از

ص: ۸۶۳

رواج و انتشار بیشتری برخوردار باشد و مورد پذیرش همگان قرار بگیرد زیرا روایتی در باره مردی به نام عبد الله بن سبأ و یا قعقاع و دیگر افراد زاییده خیال سیف نمی‌تواند صحت داشته باشد.

و همین است معیار و قاعده کلی در شناخت روایاتی که در باره «سبئی» به دست ما رسیده است هر یک از آنها که با جریانات تاریخی قبیله قحطان - که سبئی نیز نامیده می‌شوند - تطبیق کند امکان صحت و واقعیت دارد و اءلاً نمی‌تواند از صحت برخوردار باشد، زیرا جز قبایل قحطان گروه و فرقه‌ای در اسلام به نام سبئی وجود نداشت تا مطالب و روایات مربوط به آنها بتواند از صحت و واقعیت برخوردار باشد.

بعد از این همه تحقیق و بررسی و این همه سعی و کوشش در جدا ساختن حقایق از اکاذیب باز اگر کسی می‌خواهد مطالبی را که ما در باره ابن سبأ و سبئی و دیگر جعلیات و تحریفات سیف در این کتاب آوردیم نپذیرد برود به همه آن افسانه‌های خرافی و خنده‌آور ایمان بیاورد مانند ایمان و عقیده‌ای که پیره زنان به افسانه‌های خرافاتی خود دارند!

در این جا سخن خود را در باره عبد الله بن سبأ و سبئی و دیگر قهرمانان موهوم و افسانه‌ای که همه آنها زاییده خیالات سیف می‌باشند پایان می‌دهیم و از درگاه باری تعالی خواهانیم به علما توفیق عنایت فرماید تا حقایق اسلامی را از اوهام و خرافات هرچه بیشتر جدا سازند و الله ولی التوفیق و هو حسبنا و نعم الوکیل.

ص: ۸۶۴

مدارک این بخش

(۱) خمسون و مائة صحابی مختلق مقدمه سوم چاپ بغداد.

(۲) عبد الله بن سبا جلد اول بخش سقیفه.

(۳) نقش عایشه جلد دوم عایشه در دوران علی (ع).

(۴) تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۵۲-۱۵۳ وقایع دوران حکومت علی (ع).

(۵) وقعه صفین نوشته نصر بن مزاحم، ۱۲.

(۶) نهج البلاغه خطبه شماره ۱۶۷.

(۷) نهج البلاغه خطبه ۳۳.

(۸) نهج البلاغه، ج ۲، ص ۶۸ نامه شماره ۳۶.

ص: ۸۶۵

فهرست‌ها منابع و مآخذ کتاب

ص: ۸۶۷

فهرست منابع و مدارک کتاب

۱- الاثار الباقیه عن قرون الخالیه: تألیف ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی ۳۶۲- ۴۴۰ هـ. (۹۷۳- ۱۰۴۸ هـ). چاپ لایزیک (۱۹۲۳ م).

۲- الاحکام السلطانیه: تألیف قاضی ابویعلی محمد بن حسین فراء حنبلی مشهور به ماوردی (۳۸۰- ۴۵۸ هـ). (۹۹۰- ۱۰۶۶ هـ). تصحیح شده محمد حامد فقی چاپ مصطفی حلبی (۱۳۵۶ هـ).

۳- الاخبار الطوال: تألیف ابو حنیفه احمد بن داوود بن و نند دینوری (... ۲۸۲ هـ). (... ۸۹۵ هـ). چاپ وزارة الثقافة و الارشاد مصر (۱۹۶۰ م).

۴- الاستیعاب فی معرفة الاصحاب: تألیف ابو عمر یوسف بن عبد الله مشهور به ابن عبد البر نمری قرطبی اشعری (۳۶۸- ۴۶۳ یا ۴۶۰ هـ). (۹۷۹- ۱۰۷۱ هـ). چاپ مصر سال ۱۳۵۸ هـ. و چاپ دوم حیدر آباد (۱۳۳۶ هـ).

۵- اسد الغابه: تألیف عزالدین علی بن محمد بن محمد بن عبد الکریم شیبانی جزری مشهور به ابن اثیر (۵۵۵ یا ۵۵۰- ۶۳۰ هـ). (۱۱۶۰- ۱۲۳۲ م) چاپ قاهره سال ۱۲۸۰ هـ.

۶- الاصابة فی تمییز الصحابة: تألیف ابوالفضل شهاب الدین احمد بن علی بن محمد کنانی عسقلانی مصری شافعی مشهور به ابن حجر. (۷۷۳- ۸۵۲ هـ). (۱۳۷۲- ۱۴۴۹ م) چاپ مصر ۱۳۵۸ هـ.

ص: ۸۶۸

۷- الاعلام: تأليف خير الدين مشهور به زرکلی معاصر، چاپ سال (۱۳۷۳-۱۳۷۸ هـ-). (۱۹۵۴-۱۹۵۹ م) چاپخانه کوستاتسوماس.

۸- الاغانی: تأليف ابوالفرج علی بن حسین بن محمد بن موسی مروانی (۲۴۸-۳۵۶ هـ-). (۸۹۷-۹۶۷ م) چاپ مصر (۱۳۲۳ م).

۹- الامامة والسياسة يا تاريخ الخلفاء: تأليف ابن قتيبة ابو محمد عبد الله بن مسلم دينوری (۲۱۳-۲۷۶ یا ۲۷۱ هـ-). (۸۲۷-۸۹۹ م) و چون بعضی در صحت نسبت این کتاب به مؤلفش شک و تردید نموده‌اند، ما از این کتاب به تنهایی نقل نکردیم، مگر آنچه را در کتاب‌های مورد وثوق دیگر یافته باشیم، و در صفحه ۱۹۷ کتاب عبد الله بن سبأ چاپ مصر دلیل‌هایی را که نسبت کتاب را به ابن قتیبه ثابت می‌نماید به تفصیل نقل کرده‌ایم.

۱۰- امتاع الاسماع: تأليف تقی الدین احمد بن علی بن عبد القادر بن محمد شافعی مشهور به مقریزی (۷۶۹-۸۴۵ هـ-). (۱۳۶۷-۱۴۴۱ م) چاپ مصر مطبعة لجنة التأليف (۱۹۴۱ م).

۱۱- انساب الاشراف: تأليف بلاذری ابوجعفر احمد بن يحيى بن جابر بغدادی (...-۲۷۹ هـ-). (...-۸۹۲ م) جزء یکم چاپ مصر دار المعارف مصر (۱۹۵۹ م) و جزء پنجم چاپ دانشگاه اورشلیم (۱۹۳۶ م).

۱۲- ايضاح المکنون: مراجعه شود به ذیل کشف الظنون.

۱۳- بخاری: رجوع شود به صحيح بخاری.

۱۴- البدء و التاريخ: تأليف ابوزيد احمد بن سهل بلخی (۲۳۵-۳۲۲ هـ-). (۸۴۹-۹۳۴ م)، چاپ پاریس (۱۹۰۱ م- ۱۹۰۳ م) تحت اشراف خاور شناسان کلمان هوار فرانسوی، و بعضی گویند این کتاب تأليف محمد بن طاهر مقدسی (۴۴۸-۵۰۷ هـ-). (۱۰۵۶-۱۱۱۳ م) می‌باشد.

و چون در باره مؤلف کتاب، شک می‌رفت که کدام یک می‌باشد از این کتاب مطلبی را نقل نکردیم مگر آنچه را در کتاب‌های دیگر یافتیم.

۱۵- تاج العروس فی شرح القاموس: تأليف محمد بن محمد بن محمد ملقب به مرتضی واسطی زبیدی حنفی (۱۱۴۵-۱۲۰۵ هـ-). (۱۷۳۲-۱۷۹۱ م) چاپ اول.

۱۶- الکامل فی التاريخ معروف به تاريخ ابن اثیر: تأليف ابن اثیر صاحب اسد الغابة نام

ص: ۸۶۹

برده چاپ قاهره سال (۱۳۴۸-۱۳۵۶ هـ-). و چاپ قاهره سال (۱۲۹۰-۱۳۰۳ هـ-).

۱۷- العبر معروف به تاریخ ابن خلدون: تألیف ابوزید عبد الرحمن بن محمد بن خلدون مالکی شبیلی مغربی حصرمی (۷۳۲-۷۰۸ هـ). (۱۳۳۲-۱۴۰۶ م) چاپ مطبعة النهضة مصر (۱۳۵۵ هـ-).

۱۸- نزهة النواظر معروف به تاریخ ابن شحنة: تألیف محمد بن محمد بن محمد مشهور به ابن شحنة حنفی (۷۴۹-۸۱۵ هـ). (۱۳۴۸-۱۴۱۲ م) در حاشیه جزء یازدهم و دوازدهم تاریخ ابن اثیر چاپ قاهره (۱۲۹۰-۱۳۰۳ هـ). چاپ شده است.

۱۹- تاریخ مدینة دمشق معروف به تاریخ ابن عساکر: تألیف ابوالقاسم علی بن حسین بن هبة الله دمشقی مشهور به ابن عساکر (۴۹۹-۵۷۱ هـ). (۱۱۰۵-۱۱۷۶ م) ج ۱ و ۲ چاپ مجمع علمی دمشق.

۲۰- البداية و النهاية، مشهور به تاریخ ابن کثیر: تألیف عماد الدین ابو الفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر قرشی دمشقی بصری شافعی (۷۰۰ یا ۷۰۱-۷۷۴ هـ). (۱۳۰۱-۱۳۷۳ م) چاپ مطبعة السعادة.

۲۱- المختصر فی اخبار البشر، مشهور به تاریخ ابو الفداء: تألیف عماد الدین اسماعیل بن علی بن محمود شافعی مشهور به ابو الفداء صاحب حماة (۶۷۲-۷۳۲ هـ). (۱۲۷۳-۱۳۳۱ م).

۲۲- تاریخ الادب العربی: تألیف نیکلسن چاپ کامبریج.

۲۳- تاریخ الاسلام الکبیر: تألیف شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد بن عثمان بن قایماز ترکمانی مصری شافعی مشهور به ذهبی (۶۷۳-۷۴۸ هـ). (۱۲۷۴-۱۳۴۸ م) چاپ قاهره (۱۳۷۶ هـ- ۱۲۶۹ هـ).

۲۴- تاریخ الاسلام السیاسی: چاپ اول مصر تألیف دکتر حسن ابراهیم حسن دکتر در آداب و فلسفه از دانشگاه قاهره و دکتر در تاریخ از دانشگاه لندن و استاد تاریخ در دانشکده آداب از دانشگاه مصر (معاصر).

۲۵- تاریخ الکبیر بخاری: تألیف ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم (۱۹۴-۲۵۶ هـ). (۸۱۰-۸۷۰ م) در این کتاب مؤلفش نام راویان موثق و ضعیف را گرد آورده، چاپ حیدرآباد ۱۳۶۱ هـ.

ص: ۸۷۰

۲۶- تاریخ بغداد: تألیف احمد بن علی بن ثابت، مشهور به خطیب بغدادی (۳۹۲ یا ۳۹۱-۴۶۳ هـ). (۱۰۰۲-۱۰۷۱ م) چاپ اول مصر.

۲۷- تاریخ الخمیس: تألیف شیخ حسین بن محمد بن حسن دیار بکری مالکی (... ۹۶۶ هـ- ...) (۱۵۵۹ م).

۲۸- تاریخ الخلفاء معروف به تاریخ سیوطی: تألیف جلال الدین عبد الرحمن ابو بکر بن ناصر الدین محمد شافعی مشهور به سیوطی (۸۴۹-۹۱۱ هـ). (۱۴۴۵-۱۵۰۵ م) چاپ مصر سال ۱۳۵۱ هـ.

۲۹- تاریخ الامم و الملوك مشهور به تاریخ طبری: تألیف ابو جعفر محمد بن جریر ابو یزید طبری (۲۲۴- ۳۱۰ هـ). (۸۳۹- ۹۲۳ م) چاپ لیدن و چاپ مطبعه حسینییه مصر سال ۱۳۲۴ هـ. و چاپ مصر ۱۳۵۸.

۳۰- تاریخ یعقوبی: تألیف احمد بن ابی یعقوب اسحاق بن جعفر اخباری مشهور به یعقوبی و ابن واضح (... ۲۴۸ هـ). (... ۸۹۷ هـ). چاپ نجف (۱۳۵۸ هـ). و چاپ دار صادر و بیروت سال ۱۳۷۹ هـ.

۳۱- تجرید اسماء الصحابة: تألیف ذهبی صاحب تاریخ اسلام نامبرده چاپ حیدرآباد (۱۳۴۲ هـ).

۳۲- تذکره خواص الامة معروف به تذکره سبط ابن جوزی: تألیف ابو مظفر شمس الدین یوسف بن قزاوغلی بن عبد الله بغدادی حنفی مشهور به سبط بن جوزی (۵۸۱ یا ۵۸۲- ۶۵۴ هـ). (۱۱۵۸- ۱۲۵۶ م) چاپ نجف سال ۱۳۶۹ هـ.

۳۳- تلخیص مستدرک حاکم: تألیف ذهبی صاحب تاریخ الاسلام نامبرده چاپ حیدرآباد (۱۳۴۲ هـ).

۳۴- تلخیص معالم دارالهجرة: تألیف زین الدین ابو بکر بن حسین بن عمر مراغی (۷۲۷ یا ۷۲۹- ۸۱۶ هـ). (۱۳۲۷- ۱۴۱۴ م) چاپ سال ۱۳۷۴ هـ. تحقیق محمد عبد الجواد اصمعی.

۳۵- التمهید: تألیف ابو بکر محمد بن طیب بن محمد بصری اشعری مشهور به باقلانی (۳۳۸- ۴۰۳ هـ). (۹۵۰- ۱۰۱۳ م).

۳۶- التمهید و البیان فی مقتل الشهيد عثمان: تألیف ابو عبد الله محمد بن یحیی بن

ص: ۸۷۱

محمد اشعری مالکی اندلسی مشهور به ابن ابو بکر (۶۷۴- ۷۴۱ هـ). (۱۲۷۵- ۱۳۴۰ م) (... به نسخه عکسی دارالکتب مصری مراجعه نمودیم).

۳۷- التنبيه و الاشراف: تألیف ابوالحسن علی بن الحسین شافعی (... ۳۴۵ یا ۳۴۶ هـ). (... ۹۵۶ م) چاپ مصر تصحیح صاوی.

۳۸- تهذیب تاریخ ابن عساکر: تألیف عبد القادر بن احمد بن بدران (... ۱۳۴۶ هـ). (... ۹۲۷ م) چاپ اول دمشق ۱۳۲۹- ۱۳۵۰ هـ.

۳۹- تهذیب التهذیب: تألیف ابن حجر صاحب اصابه نامبرده، چاپ حیدرآباد (۱۳۲۵- ۱۳۲۷ هـ).

۴۰- تیسیر الوصول الی جامع الاصول: تألیف وجیه الدین ابو عبد الله عبد الرحمن بن علی بن محمد مشهور به ابن الدبیع شیبانی زبیدی شافعی. (۸۶۶- ۹۴۴ هـ). (۱۴۶۱- ۱۵۳۸ یا ۱۵۳۷ م) چاپ مصر سال ۱۳۴۶ هـ.

۴۱- الجرح و التعديل: تألیف ابو محمد عبد الرحمن بن ابی حاتم بن محمد (۲۴۰- ۳۲۷ هـ). (۸۵۴- ۹۳۸ م) چاپ حیدرآباد سال ۱۳۷۲ هـ.

۴۲- الحضارة الاسلامية: تأليف خاورشناس آدم متن ترجمه و عربی به قلم عبد الهادی ابوربدی چاپ دوم مطبعة اجنة التأليف و الترجمة والنشر در قاهرة سال ۱۳۶۶ هـ.

۴۳- خصائص / خصائص الكبرى: تأليف سيوطي صاحب تاريخ الخلفاء نامبرده چاپ حيدرآباد (۱۳۱۹ هـ-).

۴۴- خلاصة تهذيب الكمال في اسماء الرجال: تأليف صفی الدين احمد بن عبد الله خزرجي انصاری (۹۰۰- وفاتش پس از سال ۹۲۳ هـ-). (۱۴۹۵-۱۵۱۷ م) بوده است چه آنکه تاريخ تأليف كتاب (۹۲۳ هـ-). می باشد و تاريخ وفاتش معلوم نیست چاپ قاهره (۱۳۲۳ هـ-).

۴۵- خطط مقریزی: تأليف صاحب امتاع الاسماع نامبرده چاپ مصر.

۴۶- دائرة المعارف الاسلامية: تأليف خاورشناسان: هوتسمان وينسنگ، آرنولد و برونسال، وهيفنك، وشاده، وباسه، وهارتمان، وجيب انسيكلوبيدياي مذکور را در اصل اين خاورشناسان به زبان انگليسي و آلماني و فرانسه تأليف نموده، سپس استادان مصري محمد ثابت و احمد شنتاوي و ابراهيم زكي خورشيد و عبد الحميد يونس از اول

ص: ۸۷۲

اكتوبر ۱۹۳۳ م شروع نموده اند به ترجمه آن به زبان عربی، ما در نقل از آن به اصل انگليسي مراجعه نموديم.

۴۷- دائرة المعارف القرن العشرين مشهور به دائرة المعارف فريد وجدي: تأليف محمد فريد مصطفى وجدي (۱۲۹۲- ۱۳۷۳ هـ-). (۱۸۷۵-۱۹۴۵ م) چاپ اول مصر.

۴۸- دلائل النبوة: تأليف حافظ ابو نعيم احمد بن عبد الله اصفهاني (۳۳۶ یا ۳۳۴ - ۴۳۰ هـ-). (۹۴۳-۱۰۳۸ م) چاپ حيدرآباد (۱۳۲۰ هـ-).

۴۹- الدولة العربية و سقوطها: تأليف يوليوس ولهاوزن ترجمه عربی به قلم دکتر يوسف العث چاپ مطبعة الجامعة السورية دمشق (۱۳۷۶-۱۹۵۶ م).

۵۰- الذريعة الى تصانيف الشيعة: تأليف شيخنا محمد محسن الطهراني (آقای حاج شيخ آغا بزرگ) چاپ اول نجف و طهران.

۵۱- ذيل كشف الظنون: تأليف صاحب هدية (که ترجمه اش می آيد) چاپ استانبول (۱۳۶۴ هـ- - ۱۹۴۵ م).

۵۲- روضة الصفا: تأليف ميرخواند محمد بن خاوند شاه بن محمود شافعي (... ۹۰۳ هـ-). (... ۱۴۹۷ م).

۵۳- الرياض النضرة: تأليف احمد بن عبد الله بن محمد شافعي مشهور به محب الدين طبري (۶۱۰ یا ۶۱۴ یا ۶۱۵- ۶۹۶ هـ-). (۱۲۹۵-۱۲۱۸ م).

۵۴- السقيفة و فدك، معروف به سقيفة جوهري: تأليف ابو بكر احمد بن عبد العزيز جوهري در بحار ۸ / ۱۰۹ فرموده در ماه ع ۱ / ۳۲۲ هـ. يك نسخه از كتاب سقيفة بر مؤلفش خوانده شده است، ما آنچه از اين كتاب نقل کرده‌ايم از شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد گرفته‌ايم.

۵۵- السنة والشيعة: تأليف سيّد محمد رشيد رضا ابن على بن رضا قلموني مصري بغدادى الاصل (۱۲۸۲-۱۳۵۴ هـ). (۱۸۶۵-۱۹۳۵ م).

۵۶- سنن ابن ماجه: تأليف ابو عبد الله محمد بن يزيد بن عبد الله بن ماجه قزوينى (۲۰۹-۲۷۳ هـ). (۸۲۴-۸۸۷ م) چاپ قاهره (۱۳۷۳ هـ). به تصحيح محمد فؤاد عبد الباقي.

۵۷- سنن ابو داوود سجستاني: تأليف سليمان بن اشعث بن اسحاق بن بشير بن شداد ازدي حنبلى از حفاظ حديث بوده است (۲۰۲-۲۷۵ هـ). (۸۱۷-۸۸۹ م) چاپ لکهنو

ص: ۸۷۳

(۱۳۲۱ هـ).

۵۸- صحيح ترمذى معروف به سنن ترمذى: تأليف محمد بن عيسى بن سورة سلمى (۲۱۰-۲۷۹ هـ). (۸۲۵-۸۹۲) چاپ بولاق ۱۲۹۲ هـ. و چاپ المطبعة المصرية (۱۳۵۰-۱۳۵۲ هـ).

۵۹- سنن دارمى: تأليف ابو محمد عبد الله بن الرحمن دارمى (۱۸۱-۲۵۵ هـ). (۷۹۷-۸۶۹ م) چاپ مطبعة اعتدال دمشق شام سال ۱۳۴۹ هـ.

۶۰- السيادة العربية والشيعة و الاسرائيليات: تأليف خاورشناس فان فلوتن ترجمه عربى به قلم دكتور حسن ابراهيم حسن چاپ اول مصر سال ۱۹۳۴ هـ.

۶۱- السيرة الحلبية: انسان العيون فى سيرة الامين و المأمون: تأليف على بن برهان الدين حلبى شافعى (۹۸۴-۱۰۴۴ هـ). (۱۵۶۷-۱۶۳۵ م) چاپ مصر (۱۳۵۳ هـ).

۶۲- السيرة النبوية: تأليف احمد بن زينى دحلان مكى شافعى (۱۲۳۱-۱۳۰۴ هـ). (۱۸۱۶-۱۸۸۶ م) تاريخ تأليفش (۱۲۷۸ هـ). مى‌باشد و در حاشيه سيره حلبيه نامبرده چاپ شده است.

۶۳- شذرات الذهب: تأليف عبد الحى بن احمد بن محمد دمشقى حنبلى مشهور به ابن العماد (۱۰۳۳-۱۰۸۹ هـ). (۱۶۲۳-۱۶۷۹ م) چاپ مصر سال (۱۳۵۰-۱۳۵۱ هـ).

۶۴- شرح ابن ابى الحديد: تأليف عزالدین ابو حامد عبد الحميد بن هية الله بن محمد مدائين معتزلى مشهور به ابن ابى الحديد (۵۸۶-۶۵۵ هـ). (۱۱۹۰-۱۲۷۵ م) چاپ اول مصر مطبعة الحلبي مصر و چاپ دوم تحقيق ابوالفضل ابراهيم (۱۹۵۹-۱۹۶۳ م). ۴۶ و چاپ سنگى ايران.

۶۵- صحیح بخاری: تألیف صاحب کتاب تاریخ بخاری نامبرده چاپ مصر (۱۳۲۷ هـ-).

۶۶- صحیح ترمذی / سنن ترمذی نامبرده.

۶۷- صحیح مسلم: تألیف ابوالحسن مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری (۲۰۶ یا ۲۰۴ - ۲۶۱ هـ-). (۸۱۰ - ۸۷۵ م) چاپ مصر سال ۱۳۳۴ هـ-.

۶۸- صفة الصفوة: تألیف ابی الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد بکری حنبلی مشهور به ابن جوزی (۵۱۰ - ۵۹۷ هـ-). (۱۱۱۶ - ۱۲۰۱ م) چاپ حیدرآباد (۱۳۵۷ هـ-).

ص: ۸۷۴

۶۹- کتاب الصفین: تألیف نصر بن مزاحم بن سیار منقری کوفی (... - ۲۱۲ هـ-). (... ۸۲۷ م) چاپ مصر.

۷۰- طبری / تاریخ طبری نامبرده.

۷۱- طبقات ابن سعد: کتاب طبقات صحابه و تابعین و علماء تألیف ابو عبد الله محمد بن سعد بن زهري بصری (۱۶۸ - ۲۳۰ هـ-). (۷۸۴ - ۸۴۵ م) چاپ بیروت (۱۳۷۶ - ۱۳۷۷ هـ-) و چاپ لندن.

۷۲- طبقات شافعية: کبری تألیف تاج الدین عبد الوهاب بن علی بن عبد الکافی شافعی مشهور به سبکی (۷۲۷ یا ۷۲۸ - ۷۷۱ هـ-). (۱۳۲۷ - ۱۳۷۰ م) چاپ اول مصر مطبعه حسنینه سال ۱۳۲۴ هـ-.

۷۳- عایشه و سیاست: تألیف سعید افغانی (معاصر) چاپ قاهره مطبعه اجنة التألیف والنشر سال ۱۹۴۷ هـ-.

۷۴- العقد الفريد: تألیف شهاب الدین احمد بن محمد بن عبدربه اندلسی مروانی مالکی (۲۴۶ - ۳۲۸ هـ-). (۸۶۰ - ۹۴۰ م) چاپ مصر (۱۳۷۲ هـ-).

۷۵- عقيدة الشيعة: تألیف دوايت. م. دونالدسن ترجمه عربی به قلم عبد المطلب چاپ مطبعه سعادت قاهره (۱۳۶۵ هـ-). (۱۹۴۶ م).

۷۶- عيون الاثر: تألیف فتح الدین ابوالفتح محمد بن محمد بن محمد بن عبد الله شافعی یعمری اندلسی اشبیلی مصری مشهور به ابن سیدالناس (۶۷۱ - ۷۳۴ هـ-). (۱۲۷۳ - ۱۳۳۴ م) از انتشارات مکتبه قدسی قاهره (۱۳۵۶ هـ-).

۷۷- فتوح البلدان: تألیف بلاذری صاحب انساب الاشراف نامبرده چاپ مصر سال ۱۳۱۹ هـ- و چاپ سال ۱۳۷۷ هـ-.

۷۸- فجر الاسلام: تألیف احمد امین مصری (۱۲۹۵ - ۱۳۷۳ هـ-). (۱۸۷۸ - ۱۹۴۵ م) چاپ لجنة التألیف والنشر قاهره ۱۹۶۴.

۷۹- فهرست ابن ندیم / فوزالعلوم: تألیف ابوالفرج محمد بن اسحاق بن ابی یعقوب ندیم معتزلی (... ۴۳۸ هـ - ...) (۱۰۴۷ ... ۱۳۴۸ هـ م) چاپ مصر ۱۳۴۸ هـ.

۸۰- القاموس / القاموس المحيط: تألیف مجدالدین ابو طاهر محمد بن یعقوب بن محمد شیرازی شافعی مشهور به فیروزآبادی (۷۲۹-۷۱۷ هـ - ...) (۱۳۲۹-۱۴۱۴ م) چاپ

ص: ۸۷۵

مصر (۱۳۵۱-۱۳۵۴ هـ -).

۸۱- كشف الظنون عن اسامی الكتب و الفنون: تألیف حاجی خلیفه مصطفی بن عبد الله مشهور به كابت حلبی (۱۰۱۷- ۱۰۶۷) (۱۶۰۹-۱۶۵۷ م) چاپ استانبول (۱۳۶۰-۱۳۶۲ هـ -).

۸۲- كنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال: تألیف علاءالدین علی بن حسام الدین عبد الملك بن قاضیخان متقی مشهور به هندی (۸۵۵-۹۷۵ هـ - ...) (۱۴۸۰-۱۵۶۷ م) سال ختم تألیفش ۹۵۷ هـ - می باشد چاپ حیدرآباد (۱۳۱۳ هـ -).

۸۳- اللئالی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة: تألیف سیوطی صاحب تاریخ الخلفاء نامبرده.

۸۴- اللباب فی تهذیب الانساب: تألیف ابن اثیر صاحب تاریخ ابن اثیر نامبرده، چاپ مطبعة قدسی سال ۱۳۵۷ هـ -.

۸۵- لسان المیزان: تألیف ابن حجر صاحب اصابه نامبرده چاپ حیدرآباد (۱۳۲۹ هـ -).

۸۶- مروج الذهب: تألیف مسعودی صاحب التنبيه و الاشراف نامبرده چاپ مصر (۱۳۴۶ هـ -).

۸۷- كتاب المستدرک علی الصحیحین: بخاری و مسلم، تألیف ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن محمد نیشابوری (۳۲۱- ۴۰۵ هـ - ...) (۹۳۳-۱۰۱۴ م) چاپ حیدرآباد (۱۳۳۴ هـ -).

۸۸- مسند احمد: تألیف ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل شیبانی مروزی (۱۶۴-۲۴۱ هـ - ...) (۷۸۰-۸۵۵ م) چاپ قاهره (۱۳۱۳ هـ -) و چاپ (۱۳۶۸-۱۳۷۵ هـ -).

۸۹- مسند طیالسی: تألیف سلیمان بن داوود بن جارود طیالسی (۱۳۳-۲۰۴ یا ۱۰۳ هـ - ...) (۷۵۱-۸۲۰ م) چاپ حیدرآباد (۱۳۲۱ هـ -).

۹۰- معجم الادباء: تألیف ابو عبد الله یاقوت بن عبد الله حموی رومی بغدادی (۵۷۴-۶۲۶ هـ - ...) (۱۱۷۸-۱۲۲۹ م) چاپ دمشق مطبعة الترقی سال ۱۳۷۶ هـ -.

۹۱- معجم البلدان: تألیف یاقوت حموی صاحب معجم الادباء نامبرده چاپ اروپا و چاپ بیروت (۱۳۷۴-۱۳۷۶ هـ -).

۹۲- معجم المؤمنین: تألیف عمر رضا کحالة (معاصر) چاپ مطبعة الترقی بدمشق

(۱۳۷۶-۱۳۸۱ هـ.) (۱۹۷۵-۱۹۶۱ م.).

۹۳- مقاتل الطالبین: تألیف ابوالفرج صاحب اغانی نامبرده چاپ قاهره (۱۳۲۳ هـ.).

۹۴- مقدمه ابن خلدون: تألیف ابن خلدون صاحب تاریخ ابن خلدون نامبرده چاپ مطبعة النهضة قاهره (۱۳۵۵ هـ.).

۹۵- الملل و النحل: تألیف شهرستانی ابوالفتح محمد بن عبد الکریم بن احمد اشعری (۴۶۷ یا ۴۷۹ یا ۵۴۸ یا ۵۴۹ هـ.). (۱۰۵۷-۱۱۵۳ م.).

۹۶- منتخب کنز العمال: تألیف علاءالدین هندی نامبرده، در حاشیه مسند احمد چاپ اول مصر چاپ شده است.

۹۷- الموقییات: تألیف زبیر بن بکار بن عبد الله بن معصب بن ثابت عبد الله بن زبیر (۱۷۲-۲۵۶ هـ.). (۷۸۹-۸۷۰ م) در نقل از این کتاب به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة اعتماد نمودیم.

۹۸- میزان الاعتدال: تألیف ذهبی صاحب تاریخ اسلام نامبرده چاپ لکهنو (۱۳۰۶ هـ.).

۹۹- سیرة اعلام النبلاء: تألیف ذهبی صاحب تاریخ اسلام نامبرده چاپ اول قاهره مطبعة (دارالمعارف) (۱۹۵۷ هـ.).

۱۰۰- نسب قریش: تألیف ابو عبد الله معصب بن الزبیری (۱۵۶-۲۳۶ هـ.). (۷۷۳-۸۵۱ م) از انتشارات خاورشناس آ. لیفی برونسال چاپ (دارالمعارف).

۱۰۱- نهج البلاغة: مجموعه سخنرانی‌های حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب (ع) و نامه‌ها و کلمات قصار آن حضرت، فرآورده شریف رضی محمد بن حسین بن موسی از نوادگان حضرت موسی بن جعفر ۷ می‌باشد (۳۵۹-۴۰۶ هـ.). (۹۷۰-۱۰۱۵ م) چاپ مصر شرح محمد عبده.

۱۰۲- هدیه / هدیه العارفین الی اسماء المؤلفین: تألیف اسماعیل پاشا بن محمد امین بن میرسلیم بغدادی (... ۱۳۳۹ هـ.). (... ۱۹۲۰ م) چاپ اسلامبول (۱۳۶۴-۱۳۶۶ هـ.).

۱۰۳- وفيات / وفيات الاعیان: تألیف احمد بن محمد بن ابراهیم برمکی اربلی شافعی مشهور به ابن خلکان چاپ مطبعة النهضة مصر (۱۳۶۷ هـ.).^{۱۰۴}

^{۱۰۴} عسکری، مرتضی، عبد الله بن سبأ و دیگر افسانه‌های تاریخی، ۳جلد، دانشکده اصول دین - قم، چاپ: ششم، ۱۳۸۷ ه.ش.